Travelogue

۷۸۶

سیاحتنامہ ابراہیم بیگ

حصۂ دوم

بہ تصحیح

آغا محمد باقر صاحب ایم۔اے، ایم او ایل، بی، ٹی

بفرمائش

شیخ مبارک علی تاجر کتب

پبلشر
اندرون لوہاری دروازہ لاہور

در مطبع علمی پرنٹنگ پریس لاہور باہتمام ایم فیروز الدین پرنٹر طبع شد

۱۹۴۳ء

قیمت عہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

دیباچہ جلد دوم

سیاحت نامۂ ابراہیم بیگ

بنام ایزد بخشندۂ مہربان

حمد و سپاس فزوں از وہم و قیاس مالک الملکی را سیاست کہ بندگان خود را بفرمان واجب الاذعان (یامرکم بالعدل والاحسان) امر بعدالت و نیکوئی فرمودہ، و بمفاد (ونہی عن الفحشاء والمنکر) از بے اعتدالی منع نمودہ۔ پس روندگانِ صراطِ مستقیم را سزا است کہ پیوستہ در تزکیۂ اخلاق کوشیدہ از تکبر و تعصب اجتناب نمایند۔

اما بعد۔ قارئین محترم سیاحت نامۂ ابراہیم بیگ در انتظار سر انجام کار او ماندہ، و محبان مملکت جہت آگاہی از حال آں جوان غیور عاشق وطن از ہر طرف نامہ ہا نوشتہ، و پیام ہا فرستادہ۔ و پرسشہا کردند۔ کہ پس از افتادنِ پردہ۔ و خاموشیٔ آتش۔ آں دل سوختہ، آوارۂ وطن را۔ کہ از الطاق بیرون کشیدند۔ آیا در آں حالت وفات نمود؟ یا بیمار شدہ؟ یا صحت یافت؟ بازگشتش بدامنِ مادر مہربان رسید یا نہ؟

یا اینکہ سر انجام کار آں جوانِ غیر تمند را (یوسف) عمو ضبط کردہ بود۔ تا بر ہمگان ہویدا آید کہ نتیجۂ تعصب چہ ثمر بخشد۔ و تا روز وفات بچہ بلیہ مبتلا گشت۔ و لے بملاحظاتے چند از طبع و نشر حالات آں جوانمرگ وطن دوست صرف نظر شدہ بود تا آنکہ وطن پرستاں زیادہ از حد اصرار و ملتمس و خواہشمند آگاہی از مآل کار آں جوان غیور بلاکش گردیدہ۔ طبع

واورا از روی حد والتماس طلب نمودند حتی یک نفر وطن دوست ملت پرست مبلغ
دویست تومان فرستاد بشرط آنکه ششصد تومان هم در مباشرت طبع فرستد یعنی حاضر بود
تا هزار تومان در راهِ وطن یعنی در نشر حالاتِ این جوان غیور فدا نماید۔
الحمد لله والمنه۔ ابناء وطن هم چنانچه بدنیسان دربارهٔ آنان تصور نموده۔ که حمیت
وغیرت از ملت ایرانیه سلب شده نمی باشند۔ اندیشهٔ بیغیرتی در مادهٔ اهلِ ایران فکر باطل
وافترای محض است چنانچه اگر قوت وثروت این پیرمرد وطن پرست را کسی بداند۔
هر آینه مایهٔ حیرت وتعجب او خواهد شد۔ که باوجود این ثروت قلیل چگونه هزار تومان فدای ترقی
مملکت وطنِ خود می فرماید۔ وحال آنکه طالب نام است ورنه دربند شهرت۔ پول خود را صرف با کمال
بی پروائی بچنین کار پرخطر اقدام می ورزد که اگر شیوع یابد دور نیست مستوجب غضبِ ارباب غرض گردد۔
بحمد الله در عهد اعلیحضرت همایون قادر بمعارف پرور۔ عدالت گستر ارواح العالمین
فداه عموم طبقات رعیت در مهد امن وامان۔ وجهت ترقی معارف بقلم وافکار عموم زیردستان
آزادی مرحمت فرموده اند۔ امید از اعلیحضرت اقدسش آنکه۔ انشاالله الرحمن بیشتر ازین
آزادی قلم را منظورِ نظرِ کیمیا اثر همایونی فرمایند۔ یا بتوانند چنین اشخاصِ با حمیت نام خود را
برملا نوشته۔ ودر صفحهٔ تاریخ روزگار بیادگار گذارند۔
خلاصه بعد از شش ماه دویست تومان آن مرد با حمیت اعاده واعتذار از طبع این کتاب
نموده شد لکن مثل آنست که وجه احسان ایشان بخرج این کتاب رسیده۔ فدای حمیت
وغیرت چنین اشخاص صادق القول والفعل، ع
ای من فدای آنکه دلش با زبان یکیست
الحاصل نسخه که یوسف عمو از اسلامبول تا مصر واز مصر تا مآل کار آن جوانمرگ بقلم آورده بود۔
احباء واصرار وابرام در طبع نمودند۔ وبنده بیشتر ابا وامتناع می نمود۔
تا اینکه مطلبی مسموع شد۔ که سبب تحریک غیرت وحمیت گردید۔ ومرا وادار نمود که
سرانجام کار آن جوانِ غیور را طبع نموده ضمیمهٔ جلد اول سیاحت نامه نمایم خوب است درین
مقام سبب طبع کتاب را بر قارئین کرام شرح دهم۔

دوستے از دوستانم سالانہ دو بار از مصر و اسلامبول بطہران رفتہ و از آنجا بہ اسلامبول و مصر مراجعت می کرد۔ این ایام کہ از طہران عودت کرد۔ از بندہ پرسید۔ سیاحت نامۂ ابراہیم بیگ جائے سراغ داری۔ نشان دہ بخرم؟ گفتم برائے کہ می خواہی؟ گفت در طہران منزلم در خانۂ — کہ یکے از وزراست بود۔ حلیلۂ آن مرحوم لطف زیاد نسبت بمن مرعی میداشت۔ در بیرونی شبہا نوکران کتاب کہنۂ پریشان می خواندند۔ بندہ ہم گوش می دادم از انجائیکہ مطالب گوشزد نشدہ عجیب و غریب داشت۔ شبہا بخواندن و شنفتن مشغول بود۔ و باندرون نمی رفت۔ یک روز خانم پرسید فلانی چہار شب است باندرون نمی آئی؟ عرض کردم حقیقت حاجی — کتابے آوردہ می خواند۔ از استماع آن ہوش از سر رفتہ و خواب و خورم حرام گشتہ۔

شب آدم فرستاد کہ حاجی — کتاب را بیاورد (د) در اندرون بخواند۔ کتاب را بردیم بحاجی — گفت از اول باید بخوانی۔ مومی الیہ از آغاز بنائے خواندن گذاشت۔ چند شب خواند۔ خانم محترمہ گاہے بے اختیار می خندید و گاہے با دستمال اشک چشمش را پاک میکرد۔ چنان باستماع آن کتاب حال دادہ شد کہ بعضے اوقات غذائے شب را تا ساعت چہار و پنج تاخیر میکرد۔ در حین مراجعت بہ بندہ تاکید اکید نمود کہ یک جلد ازین کتاب بجہت ایشان بیرم۔ و فرمود می خواہم بجہت فرزندی — خان کہ پسر ہشت سالہ است و بمکتب می رود در کتابخانہ بگذارم۔ تا بعد از رسیدن بحد رشد و تمیز بخواند۔ کہ در ایران چہ ہنگامہ بود۔ و غیر تمندانے ہم بودہ اند کہ مطالب را نوشتہ و امرائے ایران را بسوئے تزکیۂ اخلاق و اصلاح معایب امور و مہمات دعوت کردہ اند۔ مانند حکمائے مغرب زمین۔

این مسلم است اگر کارہا چنانکہ فعلاً منظور نظر اقدس شاہنشاہی است کہ با عقیدت درست و نیت خالص شب و روز در فکر آسایش رعیت و رونق مملکت و حفظ نوامیس ملت اند تعقیب شود۔ وزرائے دیندار و امرائے تقوی شعار ہم پیروی از نیات پاک و افکار تابناک اعلیحضرت پادشاہی نمایند۔ در اندک وقتے کار ایران اصلاح پذیرفتہ و خائنین ہم از سوء رفتار و کردار خویش منفعل و شرمندہ خواہند شد۔

در حقیقت از شنفتن سخنان این مخدرۂ محترمہ در شگفت ماندہ۔ سجدات شکر بجائے آوردہ گفتم:

هزاران شکر خدائے را که زنانِ مملکت ما وقتے صاحب این حمیت و افکار باشند مردان شان چگونه خواهند بود؟ و در واقع غرض از نگارش سیاحت نامه هم همین بود که افکار بیدار شود- این حس غیورانه از آن بانوئے محترمه خاتون معظمه در نزد محبان وطن زیاده از هزاران درهم و دینار ارزش دارد- از شنیدن این خبر با اینکه از اخذ هزاران تومانِ آن مرد غیور سابق الذکر استنکاف کرده بودم- از بیانات و افکار این خاتون معظمه محترمه خودداری ام متعسر دیده- دامن همت بر کمر زده "متوکلاً الله" بطبع نشر آن مبادرت گردید-

اگرچه غرض از نشر و طبع سیاحت نامه در اصل این بود- که شاید قلم راست نگارم بدون مبالغه و اغراق از مصائب وطن مقدس از هزاران یکے را نوشته- ولیکن منظور نظر ارباب حل و عقد گشته- در عوض این زحمات منصفان با غیرت با دعائے خیر یادم فرمایند افسوس!

خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

خودغرضان بے انصاف این خدمت را در نزد خود منافی آسایش ملک و ملت دانسته قانون سخت کردند که در دست هر کس دیده شود حبس و جریمه نمایند- باوجود آن سوائے چند نفر همه ملت تمام مندرجاتِ سیاحت نامه را بنظر انصاف قبول و تصدیق کرده و هیچ کس او خورده (جز این که کم نوشته است) نگرفت- زیرا ابراهیم بیگ فلان شهر را ندیده- و از فلان عمل بیخبر بوده و ندانسته است- ولے عمدهٔ غرض ما آن بود که کارکنان و دست اندرکاران بخوانند و بدانند- که هرچه تحریر رفته حرف بحرف تمامی آن سیآت و قبایح افعال در وجود ایشان موجود بوده منافع عموم را منافی خیر شخصی خود انگاشته- بلکه برائے عزت و احترام موهومی که شاید در استقبال بوزارت و امارت و دولت برسند کوشش بے حاصل نموده اند- زیرا ابدا در بند نیک نامی و عزت نفس و تزکیه اخلاق نبوده و معنی شرف نشناخته- ابن الوقتی را پیش نهاد نموده و غافل بودند از لذت و احترام و عزت ابدی که نام نیک است- تا اسم ایشان در تاریخ مقدس ملی بیادگار بماند ؎

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت   نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

بازعرض میکنم- اے ارباب حل و عقد و اولیائے مقربان درگاه شاهنشاهی!

وائے رؤسائے قوم وملت! بر نفس خود رحم کنید - ازین نگارشات متوحش نباشید - بپرهیزید از کارے که صلاح شما دران نیست مسلم بدانید که بقائے شما درین مقامات واصول کردار شما درین مناصب برائے شما ممکن نخواهد شد - ولو هر قدر بدین روش در بقائے علو مدارج خود بکوشید - بیشتر زوال همه گونه افتخار را برائے خود دعوت خواهید نمود - وحال آنکه با اقتداریکه دارید میتوانید خود را بمراتب بلندی رسانید - وپایه عزت وبزرگواری خود را چنان استوار نمائید - که در هنگام وزمان معزولیت آسایش وافتخار شما صد مرتبه بیشتر از عزت وحرمت امروزی شما باشد - این روش که شما پیش گرفته اید پیشینیان شما هم چه در ایران چه در سائر دول پیش گرفته بودند - درست فکر نمائید که سر انجام ومآل کار ایشان بکجا انجامید - با قبح وجهی معزول گشتند - وبغضب گرفتار شدند همه در بدر خانه - وزرائے سابق عثمانی که امثال شما بودند گرفتار چگونه ذلتها وخواریها گردیدند - اینک تا اندازه درستی وراستی پیشه نموده اند در ماموریت ومعزولیت چه قدر محترم ومفتخر اند - خود را مستحق چگونه احترامات از طرف دولت وملت نموده اند - که در هر حال مواجب تقرری را گرفته به بقاء ودوام عزت وحشمت سلطان عاگومی باشند - ملاحظه فرمائید که از دنائت طبع چه گونه اقبح رذائل را بر عزت مدامی ترجیح داده اید - قول بزرگانست

هر چه نپاید دلبستگی را نشاید

بخدائے لایزال ونعمت پادشاه سوگند که غفلت وخودستائی شما ودولت ایران را منهدم خواهد ساخت - خطرات جوانب اربعه دولت را ملاحظه نمائید - بر خود وبر کرور ملت ایرانیه رحم کنید - شما کارے بس مشکل در پیش دارید - درین شصت سال عمر دولت را بچه بازیچه هائے پست تمام نموده وفنا نمائید - اگر اندکے در شما علم مملکت داری ورعیت پروری بودے - اکنون در جائے ژاپون امپراطور کل ممالک آسیا امپراطور ایران بودے - بایں خودستائی بے رشح وبے معنی که اسمش را شان وشرف ونجابت اجدادی گذاشته اید خود را فریب مدهید - این ادعاهائے پوچ واین خیالات کج ومعوج شما باطل است - ومذموم ومنفور - خود را از لوث مداخل پاک نمائید - واسم خود را از صفحه رشوت خواران بشوئید - تا مداخل ثروت

ومکنت شما بیشتر از حالیہ شود۔ نہ مداخل کثیف وزر و وبال۔ بلکہ مداخل مشروع با عزت وجلال با تجربہ وزرائے فرنگستاں را ملاحظہ فرمائید کہ ہر یکے ہم از ملیونہا می زنند۔ ایں بر بری گری و بے قانونی و بے نظمی ہما و شما عیب نیست عیب اینجا ست کہ شما ابداً در فکر اصلاح آں نیستید۔ عیب اینجاست ہر کس معایب کار را بگوید زبانش را می برید و کسیکہ قبح عمال را نویسد دستش را قطع می کنید۔ عیب اینجاست کہ آزادی معارف را حرام کردہ اید۔ ایں معائب در ہر جا و در ہر ملت بدتر از ایران و امرائے ایران بودہ لیکن آزادی قلم ہمہ را اصلاح کردہ۔ پود شکن روس و دلتر فرانسہ۔ جان استورٹ انگلیسی برائے تفہیم منافع حریت در کتاب خود کہ تصنیف کردہ مینویسد:۔

"انسان در عالم حیوان نوعے ہست کہ باید متصل طالب ترقی باشد۔ ترقی ہم بدون آزادی افکار و خیالات عالیہ امکان پذیر نیست۔ باید انسان در خیالات خود مقید نباشد۔ انسان ہر چہ می خواہد بگذارید بگوید۔ اگر کلام او در نزد اہل بصیرت مقبول افتاد۔ برائے عموم ملت وجماعت فائدہ می بخشد۔ والا ارکان لعلیکن) نگاشتہ اعراض کنید۔ اگر شما گمان کردہ اید کہ سایر وحشی و باربری بودند کہ از ذکر معائب خود دریغ نمیکردند۔ و ابداً از انتشار نواقص خویش منفعل نمی گشتند تصورے بخطا ست۔ اگر شما سی سال پیش ازیں وحشی گری و باربری اہالی ژاپون را دیدہ بودند عزت و شوکت و ثروت وجلال حالیہ آنہا را ہم مے دیدند کہ در سایہ عیب جوئی حاصل کردہ اند۔ ہر آئینہ جہد میگردید کہ در ساعت اول ایں وضع بے نظامی و ایں رفتار بے قانونی را باکمال فرح و سرور مبدل بقانون مساوات سازید۔ واز تکبر و ادعائے بے معنی و راہ رفتن پنجاہ نفر فراش آردالی در پیشا پیش و حیثیت کشیدن چنانیں سبب صرف نظر میفرمودید۔ افتخار بمدارس و مکاتیب عالیہ و معارف خود میکردید۔ ملت را از حقوق خود کہ بر ذمہ شما فرض است محروم نمیفرمودید۔

انصاف دہید اگر کسے بشما عرضہ دہد وزیر جنگی ژاپونی و وزیر جنگی کوریا و چین کدامی را ترجیح میدہید؟ و حال اینکہ سی سال پیش ہمہ در یک سلک و قیافت بودند۔ اکنوں یکے از برکت علم بمدارج علی و دیگرے از نکبت جہل بمدارک سفلی رسید۔ یکے تابع و دیگرے متبوع شدہ۔

البتہ در پاریس خیابان بلوار نمرہ ۳۶ را یک فرانک دادہ بتماشائے رفتہ وحالت قدیم فرانسویہا را دیدہ اید کہ چہ طور آدم می کشتند - وچگونہ جریمہ می نمودند ہیکل ہمہ را گزاشتے وشرح حال ہمہ را نوشتہ اند - کہ چہ طور انسان ہائے دیو سیرت بودند - البتہ در اسلامبول میدان سلطان احمد بسیر و تماشائے ینگ چریہا رفتہ اید کہ باچہ ہیا کل عجیب وغریب فضاوت نمودہ وچہ سان بمخلوقات خدا زور وجفا می کردہ اند -

البتہ در اسپانیا بنظر شما رسیدہ کہ اصل این ملت چہ بودہ وچہ ہا کردہ اند - حالا باکمال افتخار خود را چہ بیگانہ نشان میدہند کہ اول چہ بودیم - واکنون چہ شدہ ایم - آنہارا بایں دائرہ محمودہ انسانیت دعوت نکرد - مگر آزادی خیالات وحریت افکار وقلم وعیب جوئی خیر خواہاں بسے شمار امعایب آشکار اظہر من الشمس است - کہ سوائے خود ہمہ اہل دنیا نقطہ بنقطہ میدانند یار شما میخواہید پردہ بروئے کار خویش بکشید - بارے مقدمہ بطول انجامید - بسر مطلب رویم - امیدواریم درعہد ایں پادشاہ مہربان ترقی خواہ معارف پرور - عدالت گستر - در اندک وقتے چنانکہ جدا اقدام فرمودہ اند - نام ونشان از معائب باقی نماند - وجود مہربان اساس دین ودولت را از میاں بردارند - ونام نامی ہمایونی را مروج دولت بیادگار بگذارند - بعد ازیں ہرچہ نوشتہ شود تماماً از تحریرات یوسف عمو ست کہ سر انجام کار ابراہیم بیگ ونتیجہ تعصب او ست -

یوسف عمو (در) ابتدا شرح حال خود را مینویسد -

شرح حال یوسف عمو

ایں بندہ یوسف ابن عبداللہ مختصراً شرح حال خود را بمطالعہ کنندگان این کتاب بیان مینمایند - مسقط الراس وغمخوار فان من محال تبریز است - چوں عموے بندہ تبریز سکنی داشت ، ابوی مرا تبریز بردہ در ۹ سال بعم بزرگوار سپرد کہ بمکتب بگذارد - درسایہ او تحصیل علوم دینیہ نمایم ہشت سال در دبستان محلہ خواندہ وچہار سال ہم در مدرسہ درسلک طلاب منسلک بودہ - صرف ونحو را باتمام رسانیدہ خط نستعلیق را خوب مینوشتم - دربیست سالگی پدر مرحوم را استطاعت مصارف تحصیل بندہ نماند آمدہ - ومرا از مدرسہ

در خدمت خود به تفلیس برد. یک سال در آنجا اقامت نموده. بعد از مرحوم پاپا استعفا نمودم
که مرا مرخص نمایند. باسلامبول روم. اذنم داد. باسلامبول رسیده. با یک نفر همشهری
اتفاق ملاقات افتاد.

بعد از پرسش حال گفت. اسلامبول جای آدم بی سرمایه نیست. بهتر این است
بروید بمصر. بخیال او عمل کرده بمصر آمدم. در سه ماهی بقدر قوه در تحصیل رزق مقسوم سعی
نمودم. تا اینکه شنیدم حاجی ——— پدر ابراهیم بیگ را نویسنده لازم است. رفتم پیشش.
بعد از امتحان قبولم نمود. و بکتابت آن مرحوم مشغول بودم. هنوز تولد ابراهیم بیگ نشده بود.
بعد از چند ماه خلاق عالم بحاجی مرحوم ابراهیم بیگ را عطا فرمود. و جناب حاجی به بنده
آن قدر میل و محبت بهم رسانید که برادر و داد خطابم میکرد. تا آنکه ابراهیم بیگ
هشت ساله بشمار بمکتب گذاشته عربی و فرانسوی و انگلیسی خواند. ولی تعلیم فارسی
و مشق نستعلیق را بنده در عهده نمودم. تا کار بجائی رسید که غیر از تعلیم و تربیت ابراهیم بیگ
بنده را شغل دیگر رجوع نمیشد. و یک نفر نوکر مخصوص مرحوم حاجی برای خدمت بنده
تعیین کرد. از هر جهت اسباب آسایش و استراحت برای بنده حاصل شد. و بسیار اصرار
کردند که بنده تاهل ورزم. ابا و امتناع نمودم. ولی در خانه مختار کل بودم. لکن
رجوع نداشت. عشق و محبت من منحصر در تربیت این جوان بود. من ادعا نمیکنم که
ابراهیم بیگ را من تربیت کردم. خود آن جوان فطرةً مستعد و قابل بود. او را خلاق
عالم بقدرت کامله خود قابل و کامل و با تربیت آفریده بود. چنانچه در حسن اخلاق
و آداب محاوره و مکالمه و شرم و حیا و تواضع و فروتنی ... بی نظیر بود. در حسن و جمال
قد و قامت چشم و ابرو. خط و خال رفتار و گفتار. ملاحت و صباحت یوسف ثانی
خود بوده

بقامت چو سرو، بعارض چو ماه — بفهم و فراست قوی دستگاه
باصل و نجابت بارے بی نظیر — صفاتش همه فرخ و دلپذیر

هزاران زنان و دختران مصری. زلیخا سان مفتون جمال این عزیز مصر بودند. و همه در بین

نشستہ کہ اگر فرصت یابند- پیراہن عصمتش راچاک زنند- وحال آنکہ این جوان پاک دامن ابداً از آں عوالم خبرے نداشت -

ذکر حالات ابراہیم بیگ

اہل خانہ عبارت از ابراہیم بیگ و والدہ مکرمہ اُو و خواہر کوچک وے دوازدہ سالہ است (المسماۃ بسکینہ خانم) ویک دُخترے کہ در شش سالگی بنام چرکس خریدہ اند-

درعثمانی و عرب اینجور جاریہ گذاردن رسم است- کہ در خورد سالگی خریدہ تربیت مینمایند- بعد مثل اولاد بشوہر میدہند- بعضے برائے خود یا فرزند خود تزویج مینمایند- نام اصلی این دختر معلوم نیست ولے خانم بزرگ این دختر محبوبہ نام نہاد- این محبوبہ زیاد با فہم و فراست با ہوش بود- دراندک زمان تحصیل کمال بسیار کرد- بعد از کمال درس بمکتب دیگرش نہادند- طباخی وخانہ داری یادگرفت- از آں مکتب ہم آراستہ و پیراستہ درآمد- بعد خانم معلمہ آورد در خانہ علم موسیقیش آموخت- چنانچہ دراین زماں رسم است، از برائے خواتین ترتیب شدہ این فن تادرجہ لازم و ملزوم واقع شدہ- محبوبہ را از چہاردہ سالگی خانم آزاد نمود- وعنوان خانمی داد- و بجمیع اہالی خانہ از اولاد و خدام فارغ البال شد- کہ کسے بے لفظ خانم اسم محبوبہ را نیاورد- یا خانم کوچک بگویند معلوم است خیال خانم بزرگ ازیں ترتیبات آں بود- کہ اورا تزویج بہ ابراہیم بیگ نماید- چہ در مصر کمتر چناں وجیہہ یافت مے شد- بلکہ نادرۃ الامثال بود- واگر محبوبہ خانم را بزوجیت دیگرے میدادند- لائق ہمسری شہزادگان بزرگ بود-

ظاہر است کہ در مصر و اسلامبول جفت غالب شہزادگان دختران چرکس است- کہ تعلیم و تربیت یافتہ اند- محبوبہ خانم بغیر از وجاہت و معرفت کمال ممتازی را در طبقہ زناں بہ تعصب ابراہیم بیگ در قالب اُو سرایت نمودہ بود- با تمام اہالی ایران مہربان، چنانچہ در خورد سالگی ہر وقت در خانہ را میزدند- میرفت پشت در و در را می گشاد، اگر عجم بود از لباس و صحبتش معلوم نمود میگفت :-

بسم اللہ - بفرمائید - او را آوردہ در اطاق بیرونی می نشانند - باندرون خبر می آورد،
اگر عرب و عثمانی بود - در را می بست و می پرسید کہ کیستی؟ و چہ کار داری؟ تا مطلب را
معلوم میکرد - و باندرون خبر می آورد - ولو اینکہ پاشائے عرب بود باین وضع با او
رفتار می نمود - ہمہ بحال این دخترک مینازیدند - در ایران خواہی مشہور شدہ بود -
الحاصل - درمیان مردم شائع بود کہ این محبوبہ - محبوبۂ ابراہیم بیگ خواہد شد - لہذا
از جائے دیگر عبارت خواستگاری نمی کردند - و خود محبوبہ ہم این فقرہ را فہمیدہ بود - کہ عشق
میورزید - ہیچ وقت ندیدم کہ محبوبہ محبوب خود را بہ بیند - و رنگ رخسارش مانند گل سرخ
نشگفد - ولے ابراہیم بیگ ازین عوالم دور بودہ ابدا خبر ازین مقدمات نداشت،
این محبوبہ ہیجدہ سالہ بود کہ ما سفر ایران کردیم - مسعود نام غلام سیاہ را حاجی در دہ سالگی
خریدہ - در وقت رفتن بمکہ معظمہ آزاد کردہ با خود بمکہ بردہ حاجی مسعود شد - خدمتگار
صادق و کاردانے بود - کہ گویا اصل عائلہ عبارت از ابراہیم بیگ و والدہ معظمہ اش
حاجیہ خانم - خواہر مکرمہ اش سکینہ خانم - حاجی مسعود - محبوبہ خانم و بندہ بودیم باقی
خادمہ از زن و مرد چند نفر مواجب خوار بود - کہ گاہے بعضے تبادیل و بعضے دائمی بودند
ہر کدام بموجب پاک فطرتی مکافات می یافتند - این قدر شرح و بیان از خانوادۂ ایشان
کافی و خواب است رجوع باصل مقصد شود -

سرانجام کار ابراہیم بیگ و نتیجۂ تعصب او

چنانچہ در سیاحتنامہ نگارش یافت - شب ساعت ۳ در خانۂ میزبان محترم ما،
درمیان ابراہیم بیگ و یک نفر ملا کہ مباحثہ و مجادلہ بوقوع پیوست و کلاہ ابراہیم بیگ
بہ لامپہ برخوردہ لامپہ شکست - و خانہ آتش گرفت - بعد از کوشش و سعی بسیار اطفائے
نائرہ خانمانسوز دست داد - ملا نیم سوختہ خود را بیرون انداخت - اما بوجود
ابراہیم بیگ از آتش آسیبے نرسیدہ - با چند نفر او را بیرون کشیدیم - ہیاہو
بہ ہمسائیگان سرایت کردہ خلق انبوہ و پلیس جمع شد - بعد از ساعتے دو دستہ از

طولونیه چیان محله رسیدند- ولے از یانقون یا حریق اثرے نمانده بود-

این کیفیت حریق در اسلامبول خیلے نقل دارد- اگر در یک محله یانقون (یا حریق خانمان سوزے) واقعه شود- بعد از نیم ساعت تمام اہل اسلامبول خبردار میشوند- که در کجا یانقون ہیم رسیده- ہرکس در آں محله خانه واقربا دوست وآشنا داشته باشد- سواره وپیاده بآں طرف دوان وہجوم آور میشود- وقانون یانقون بدین قرار ہست :-

در اسلامبول در چند جا مناره بلند که قله یانقون می نامند ساخته شده- شب وروز دیده بان موکل بہر طرف نگران ہستند- قراول بمحض دیدن علامت یانقون نسبت بہر محله وہر زمین نشان مخصوص دارد میگذارد- فی الفور ہفت تیر توپ انداخته میشود- قراول نزدیک قله فریاد می کشند "یانقون وار" (صدائے اواز یکی) قراول کوچه دیگر میشنود- آنہم ہر سو دور تمام محله فریاد میزند (یانقون وار) در فلان جا وفلان محله- فی الفور صدا به صدا وصل شده- اسلامبول که عبارت از دہنه بحر سیاه تا جزیره ہائے بزرگ ادالوک آطه وتقریباً پنج وشش فرسخ میباشد در نیم ساعت تمام نفوس باخبر میشوند که حریق در کجا واقعه شده- ودر کدام محل- در شش مرکز آلاتے اطفائیه ہست- که از طرف دولت باعلم ومشق مخصوص تعلیم وتربیت یافته اند- جمیع اسباب وآلات اطفائیه حاضر است- منتظر آتشپور حاضر باش ہستند- فوراً اسبہا رابسته محض شنیدن شیپور عراده ہا راه افتاده- بانظام مخصوص معجلاً خود را بجائے حریق میرسانند- اولاً چند باب خانه از اطراف حریق منہدم می سازند- بعد بنائے آبپاشی میگذارند- سوائے اینہا در محله یک دسته اطفائیه از اہل محله نیز ہست وآنہا را طولونیه چی مینامند- طولونیه خود را برداشته پائے برہنه بتعجیل میآیند- ہرکس اول رسید پنج سیر- دومی سه سیر انعام دارد- باقی بے بہره اند-

سوائے این آلاتے کوچه- آلاہائے نظامی ہم در ہر مملکت وہم ولایت دنیا ہستند- بجز بدبخت ملک ایران- اگرچه نسبت بار و پا کمتر حریق واقعه میشود- ولے اگر یکبار اتفاق افتد سراپائے شہر و بازار می سوزد- اگر جمعیت اطفائیه ہست- زن وبچه ہا ہست- که با کاسه وبادیه از بیرون آب آورده میپاشند- اینست که چندین بار بازار رشت سراپا سوخته

در حریق مراغه وارد بیل در یک ساعت هشتصد و پنجاه دکان طعمهٔ شرارهٔ آتش خانمانسوز گردید۔ حکام ایران اصلاً در فکر اطفاء اینجور نایره ها و بلیات خانمان برانداز نیستند۔ بلکه خیال ایشان دائماً در انهدام ملک و بردن مال رعیت کار میکنند۔ بلکه اگر حریقے اتفاق افتد اسباب مداخل حکام و داروغه و فراشی و فراشباشی خوب حاصل میشود۔ بازار "تقی را بگیر، تقی را بگیر" گرم میشود۔ کسانیکه از صدمهٔ حریق مصئون مانده به تهمت اینکه فلان چیز را تو بردی و فلان صندوق را تو گشادی۔ جان و مال شان از شرارهٔ شرارت این بے انصافان در شرارهٔ این تهمتها نیست و نابود میگردد۔ الکلام یجر الکلام۔ بسر رشتهٔ سخن رسانم۔ یا زبر شر ظالمین (؟)

بعد از آنکه پولیس و غیر جمع آمدند۔ حریق را منطفی دهانند۔ که سقیلاج با عانهٔ ایشان نمانده بود۔ ولے ملا در صحن خانه بهیئت غریبے دراز کشیده بود۔ و ابراهیم بیگ را هم در اتاق دیگر انداخته بودند۔ ولے طرف چپ ملا از سر تا پا سوخته بود۔ گویا عمداً تمام نصف طرف چپ او را سوزانیده بودند بدون کم و زیاد۔ ولے طرف نصف راست را ابداً آسیب نرسیده بود۔ طرف چپ از سر و صورت بلبیل و ریش سینه و دست و پا چنان بود که اگر خوف مردن را دور نماید۔ ابداً موئے نخواهد روئید۔

بارے پلیس ملا را حمل به بیمارخانه نموده۔ در را بستند۔ ماندیم خود مان۔ گرد آمدیم باطراف بستر ابراهیم بیگ هر چه بر رویش آب پاشیده۔ دست و پا لیش را مالیدیم چشم نگشود۔ و دهانش چنان قفل و بند شده بود۔ که هیچگونه گشادن ممکن نبود۔ درین بین چشم گشاد۔ ولے قوت ناطقه نداشت که دهان باز نماید۔ حکیم تا صبح ماند۔ یک ساعت از روز بالا آمده فرستادیم۔ در کتر دیگر آمد۔ باز هر قدر معائنه کردند چیزے مفهوم نگردید۔ و دوا و ندادند۔ سه شبانه روز ابراهیم بیگ بهمین منوال افتاد۔ نه ذرهٔ خورد و نه قطرهٔ نوشید بجیس و حرکت چشم باز ولے بے نطق و فهم۔ درین موقع بنده را قوت بیان شرح حال خود نیست قارئین محترم خود مصیبت مرا قیاس کرده خواهند فهمید۔ درین جوان امید بهبودی بکلی مفقود است۔ صاحب خانه را گفتم آیا چه خاک بسر کنم؟ و چه چاره سازم؟ خیال دارم بمادرش تلگراف کنم۔ مادرش بیاید۔ چه مصلحت می دانید؟ گفت مختار ی

مصمم شدم۔ لیکن ندانستم بچہ عنوان بنویسیم۔ کہ اگر بصدق خبر دہیم آں بے چارہ پیش از ین خواہد مرد۔

الغرض تلگراف کردم "ابراہیم بیگ بجہت جزئی کسالت باستصواب اطبا چند روزے در اسلامبول ماندنی ست۔ آرزودارد تشریف فرمائی شمارا۔ (یوسف)

این تلگراف را زدہ برگشتہ بمیزبان گفتم۔ البتہ چند نفر از اطبائے حاذق این شہر را باید جمع کنیم۔ تا بہ بنیم چہ بلا در سر جوان بخت برگشتہ آمدہ ہست۔ شنیدم در بیمارخانہ آلمانیا یک نفر حکیم معروف ہست۔ و دو نفر ہم میزبان از اطبائے معروف امعرفی نمود تعرفہ فرستادیم بعد از نیم ساعت ہر سہ دکتر حاضر آمدہ مریض را معائنہ کردہ۔ مشورہ نمودند۔ ہر یک چیزے گفت کہ ہیچ با دیگرے ربط نداشت۔ یکے گفت حمائے خفا ہست۔ دویمی گفت مالیخولیا ست۔ سیمی اظہار داشت در مغز سر مکروب پیدا اشارہ مشکل اینجاست کہ این سہ طبیب معروف مشہور حاذق از تشخیص مرض عاجز بودند۔ ہر یکے رجتہ یعنی نسخہ جداگانہ نوشتہ حق القدم را بالمضاعف دادہ رفتند۔

میزبان گفت۔ من جرئت ندارم ازین دواہا بدہم زیرا کہ ہمہ یکدیگر است چوں مرض را معلوم نکردند شاید زیاں رساند۔ صبر کنیم تا مادرش برسد۔ ولے چارہ باید جست کہ چیزے تناول نماید تا بالمرہ از حال نرود۔ چہار روز ہست از گلوئے این جوان چیزے پائین نرفتہ۔ مبادا از گرسنگی ہلاک شود۔

فرستادیم طبیب اولی آمد۔ ہرچہ چہار گرد از سوال خود جواب شنیدن ممکن نشد۔ بالاخرہ با آلہ مخصوص دہن مریض را گشادہ۔ دو فنجان شیر گاو بحلقش فرو ریخت۔ بعد از نیم ساعت ابراہیم بیگ حرکت نمودہ گفت۔ یا حق! یا مدد!!

من بنائے گریۂ شادی را گذاشتم۔ صاحب خانہ بیشتر از بندہ بسر زدہ اشک میریخت بعد از نیم ساعت دیگر مریض با دست خود اشارتے کرد۔ یا آب یا شیر میخواہست، یک استکان چائے با شیر دادیم۔ خواست بگیرد۔ دستش میلرزید نتوانست من دادم خورد۔ قدرے دلم آرام گشت طبیب گفت۔ گفت بجز سبزی و ترشی آلات

هرچه خواهش نماید بیارید۔
بارے تلگرافیکه کرده بودم بمادرش رسید۔ بعد از اطلاع از مضمون دو دستی بسر زده غش میکند۔ درین اثناء محبوبه خانم میرسد۔ تلگراف مطالعه کرده۔ گریه کناں تا الحاق خود رفته در آنجا بحس وحرکت می افتد۔
حاجی مسعود آماده حال اینها را دیده همسائیگاں را گرد آورده۔ با هزار مصیبت دو عاشق دل سوخته را بحال آوردند۔ سخنان تسلیت آمیز گفتند۔ که در تلگراف مطالب وحشت آمیزے نیست۔ جزع و فزع شما از چه راه است۔ "هوا خوردگی داشته حکیم از آمدن منع کرده" بنوعے ساکتشاں میکنند۔
جواب تلگراف زدند "فردا عازمم" حاجی مسعود ما یحتاج سفر اسپانه ترتیب داده که صبح عازم شوند۔ ازین طرف محبوبه دل سوخته که نه ۹ ماه هست اختر شماری نموده انتظار معشوق کشیده۔ جگرش لخت لخت خون گشته خود را تلگراف نخستین بشردگانی بخشیده۔ چه قدر صادقه بمحتاجیں داده باچه خیال مسرورانه چشم براه دوخته۔ که کے یار سفر کرده از راه رسد۔ دفعتهً آں همه شادی باین غم وجانگدازی مبدل گردید۔ حالش معلوم ودلش پرخوں بود۔

عشق است که مجنوں کند افلاطوں را آتشکده سازد جگر جیحوں را
گر لفظ بے ترکند از ساغر عشق بر تن بدرد پیرهن مضموں را

بیچاره محبوبه تا ایں روز۔ راز دل خود را باحدے باز نکرده۔ ودر آتش هجراں سوخته وساخته بود لیکن ایں وقت طاقتش طاق گشته وعنان اختیار از دستش بدر رفته آهسته حاجی مسعود را دعوت کرد بمنزل خود۔ چار ناچار دست سیاه حاجی مسعود را بادست نازنین خود گرفته۔ بادل سوزاں وچشم گریاں به لبان نازکتر از برگ گل خود گذارده بوسه پے درپے زده۔ بادیده اشک آلوده خود گذاشته بانهایت عجز ونیاز گفت! حاجی مسعود! مدت چهارده سال ست درین خانه هستم۔ تا امروز از تو خواهشے نکرده۔ وزحمتے نداده ام حالا!

بنده را عقده ایست بس مشکل که مرا گشته سخت دامن گیر

گر شود التماس من درگیر　　عرض این مدعا کنم تقریر

حاجی مسعود عوض اینکه من دست ترا ببوسیدم - اولاً وقتیکه دست آقایت ابوسیدی دوباره هم عوض کمینه ببوس - ولی نیت این زیارت را شما بدانید - اوناً تا که من ترا نایب الزیاره کرده ام -

ثانیاً بگیر این دو سیره را پنهانی از همه بمن تلگراف کن - اگر تلگراف سلامتی از تو برسد از مراجعت انگشتر الماس خود را عوض مژدگانی بتو خواهم داد - اگر چهار روزے در آمدن تاخیر باشد - البته در ایران خیلے عکس خود را انداخته یکے را حقیقتاً جهت من بفرست - و این سر را امانت نگهدار - و فاش مکن - و مرا عفو نما - اگر اختیار در دست بودے - این جسارت را نور زیدے - ولے ادبی نکردمے - چه کنم ع

بکوئے عشق اگر جبرئیل افتد خوار میگردد

اکنون ترا بخدا سپردم - امان الامان - این سر را بکسے فاش مکن - و این سخنان را پنهانی بدار حتی بخود بیگ هم چیزے بروز مده -

اگرچه حاجی مسعود تعشق محبوبه خانم را با ابراهیم بیگ از قرائن خارجه و علم قیافه پے برده بود - لیکن حالا به ثبوت پیوسته از ظن به یقین رسید - با این همه تا ابراهیم بیگ در حال حیات بود این راز را افشا نکرده بکسے اظهار ننمود -

چهاردهم ماه ساعت سه حاجیه خانم با حاجی محمود مسعود از مصر حرکت کرده فردا صبح باسکندریه رسید باین مضمون تلگراف کردند "اسلامبول - یوسف - با کشتی روسی عازمیم" تلگراف گرفته پیش میزبان رفته گفتم اگر صلاح دانسته باشید تلگراف را با ابراهیم بیگ نشان دهم - شاید از شوق وصل مادر بگفتار آید - میزبان پسندیده گفت "چه عیب دارد" پیش ابراهیم بیگ رفته گفتم - بیگ قربانت شوم مژدگانی که حاجیه خانم می آید - حاجی مسعود هم همراه است - گویا حقیقت امر را حس کرده - دو قطره اشک از گوشه چشمانش جاری گشته - یک کلمه یا حق یا مدد گفته خاموش شد - درین بین از اندرون صاحب خانه قدرے مومیائی فرستاده بود - هر چه کردیم دهان نگشاد - بالآخره با آب

حل کردہ بز در حلقش ریختیم۔ وقت عصر طبیب اولی با یک نفر طبیب نامی دیگر آمدند۔ یک ساعت با وقت تمام اعضائے اورا معائنہ کردہ از امتحان چیزے فرونگذاشتند۔ قارورہ اش راہم دیدند۔ اینہا ہم حکم قطعی در مرض ندادند۔ چہار روز تمام ہر روز قدرے شیر و آبگوشت زور آبادخورانیدیم۔ روز چہار شنبہ کہ یوم ورود کشتی اسکندریہ بود۔ باسکلہ رفتہ زورقے گرفتہ رفتم بکشتی۔ لکن متحیرم بہ پیرہ زن سیاہ بخت چہ گویم؟ کاشکے قبل ازیں واقعہ مردہ بودم!

الغرض حاجی مسعود مرا از دور دیدہ دوید۔ از قمرہ حاجیہ خانم را بیروں آورد۔ دیدم باواز بلند داد میکشد میرزا یوسف۔ کو اولاد من؟ پسرم کجا ماندہ؟ مردہ است بگو؟ برخاستہ با صدائے بلند گفتم۔ بخدا چناں چیزے نیست۔ آرام باشید تا من بیایم۔ عاقبت بکشتی رسیدہ سر لیگا از پلہ بالا رفتہ افتادم۔ بپائے حاجیہ خانم را بوسیدہ گفتم پریشاں خاطر نباشید۔ وگرنہ بکنید مرگ خودم و بسر مبارکت کہ بعد از نیم ساعت ابراہیم بیگ را خواہید دید۔ یک ہفتہ ہست مزاجش خوب نیست۔ اطبا اذن آوردن ندادند۔ با ہزار زمین و تسلیت قدرے آرامش کردہ۔ آمدم بیروں بکالسکہ گرفتہ سوار شاں کردہ راندیم خانہ میزبان تا دم در استقبال نمود۔

مادر بیقرار فرزند خود راندید۔ بعد از ناگ گفت و شلوغ صیحہ "ایں ولدی! ایں قرۃ عینی" کشید۔ گفتند بفرمائید۔ در تخت راحت ہست قلبش آرام نگرفتہ داخل شد باطاق ابراہیم بیگ وچناں نعرۂ واولدا کشید کہ اہل خانہ را از مرد و زن بنالہ و فغاں آورد۔

گفت ابراہیم توئی؟ نہ واللہ۔ فرزند من قد زیبا۔ قامت رعنا۔ رخسار گلگوں، اندام موزوں۔ زلفگان مشکبو و نرگس آہو داشت۔ یا ولدی! یا ابراہیم! ایں توئی؟ اگر توئی چرا مادر را در آغوش نمی کشی؟ ابراہیم در کجا گلشن رویت را باد سموم زد؟ چرا قد صنوبرت خمیدہ؟ یا ولدی یا نور عینی۔ کو گفتار شکر بارت؟ چرا قیام نمیکنی؟ چرا اسلام نمی دہی؟

چرا ویراں شدت باغ جوانی — شکستت از چہ رنگ ارغوانی
چرا خم شد نہال سرفرازت — چرا شد بید مجنوں سرو نازت
چرا در غنچہ ات آبے نماندہ — چرا در سنبلت تابے نماندہ

ہے گفت و ہے طپانچہ بسر و صورت زد۔ و فرزند را لختے در آغوش کشید۔ ما ہمگی دست در بغل حیراں و سرگرداں ایستادہ۔ بے اختیار اشک چشم ماں جاری بود۔ ابراہیم ہم صُمٌ بُکمٌ خیرہ خیرہ بروئے مادر منگریست۔ و اشک مانند دانہ مروارید از گوشہ چشمانش می چکید۔ ولے نہ حرکت داشت نہ گفتار بعد از نیم ساعت کلمۂ "یا حق یا مدد" بر زباں راند۔ مادرش چند ابیات ترکی و فارسی خواندہ است بدرگاہ قاضی الحاجات افراشتہ گفت:- خدایا! خداوندا!

توئی دستگیر فرو ماندگاں — بر آرندۂ حاجت بندگاں
بہر غرقۂ لجۂ حادثات — نماید عطائے تو راہ نجات
اسیرم درین ورطۂ اضطراب — خدایا نجاتم بدہ زین عذاب

چنانچہ شیوہ و رسم زنان اعراب است۔ در ماتم با ابیات نوحہ و سوگواری ہمایند حاجیہ خانم نیز بداں طریق نوحہ زاری نمود چناں سخناں دلسوز آغاز کرد کہ دل سنگ آب میشد۔ و سنگ خارا را میگداخت۔ گفت و گفت تا بحیں و حرکت افتاد۔ دست نزدیم تا خود بخود آید و بحالت طبیعی باز گردد۔ بیشتر از مادر نگاہِ مظلومانۂ پسر کہ بسوئے مادر دوختہ و مینگریست دل ما را کباب می نمود۔

بعد از اندک زمانے حاجیہ خانم سر از سینۂ پسر برداشتہ دستش گرفتہ گفت:-
مادر جانِ ابراہیم۔ من مادر تو آمدہ ام۔ با من سخن گو۔ مشتاق تکلم توام۔ چرا بدیں حال افتادۂ۔ کجایت درد میکند۔ فدائے زبان شیرینت گردم۔ چرا بمادر رحم نمیکنی؟ ہر قدر باین راز و نیاز مبالغہ نمود۔ جوابے نشنود۔

حاجی مسعود بیشتر آمادہ خود بقدمہائے آقائے خود انداختہ۔ پایش را بوسہ دادہ بسینہ چسپانید۔ بعد دستش را گرفتہ بوسیدہ فرو گذاشت۔ دوبارہ دستش را بر داشتہ

بوسیار۔ (معلوم است بوسه زدم به نیابت محبوبه خانم بود) واشک ریزان خود بعقب کشید۔ بعد از آرام گرفتن حاجیه خانم با من خلوت کرد و گفت :-

میرزا یوسف! این پسر از کے چنین بیمار و بستری شد۔ و باین حالت افتاد؟ گفتم هشت روز است کیفیت سوال و جواب با ملا را "من البدء والی الختم" بے کم وزیاد بیان کردم۔ گفتم در ایران ناخوش شد۔ مگر دو سه روز ولے خوش نگذشت، در مشهد من ملاحظه کردم که این سفر با طبیعت او مناسب نیست۔ و بما میمون ومبارک نخواهد شد۔ عرض کردم به بیگم منظور ما زیارت بود۔ کردیم از اینجا برگردیم عرالیف هر السمع قبول اصغا نفرمود۔ لابدا اطاعت نمودیم یکسو درویش بختیار یاده نداریم۔

گفت :- بعد از ناخوشی طبیب آورده مداوا کردید؟ گفتم پنج شش نفر هر روز آمده و میروند ولے تشخیص مرض نتوانستند نمود۔ هر یک چیزے گفتند۔ یکے میگوید حمائے خفاست۔ دیگر میگوید مالیخولیا است سومی گفت از عشق و سودا است۔ هر کس بملاحظه عقیده خود معالجه خواست بنماید من هیچ یک جرئت و جسارت نکردم۔ آن بود که بشما تلگراف کردم۔

از اغذیه و اشربه پرسید :- گفتم روزے دو سه استکان شیر و دو روز زردکی قدرے آبگوشت دادیم۔

گفت :- بفرستید اطبا جمع شوند تا به بینیم چه میگویند۔

عرض کردم :- حاجیه خانم۔ بنده چناں صلاح می بینیم بسوے مصر حرکت کنیم۔ در آنجا اطبا را می شناسیم۔ و هم تغیر آب و هوا شاید موثر باشد۔ ولے طبیب خصوصی بعد از ساعتے خواهد آمد۔ درین بین حلیله صاحب خانه از اندرون آمد۔ از پس پرده گفت :- حاجیه خانم تشریف بیاورید اطاق اندرون و یا آقا میرزا یوسف آقا قدرے بیرون تشریف برند تا بخدمت حاضر شویم۔

من برخاسته رفتیم۔ چند نفر خاتون داخل شدند۔ بعد از مراسم مهمان نوازی وخوش آمد با سخنان تسلیت آمیز صحبت کردند۔ حکیم آمد۔ ولے چه حکیم۔ بیفائده همال

آش است و ہماں کاسہ۔ باز قارئے شیر وادیم۔ شربت آوردہ بود چند قاشوق دادیم، اذان شام گفتند۔ گویا ابراہیم بیگ بعض چیزہا را شنید یا حس نمود۔ چہ وقتیکہ صدائے اللہ اکبر را شنید گفت "یا حق یا مارو"۔

روز ششم تذکرہ جات را صورت دادہ بلیت کشتی خدیوی گرفتیم۔ ولے احترام و مہربانی کہ در خانہ میزبان از خود و عیالش دیدہ ایم بتوصیف نمی آید۔

پدر و یا خود ابراہیم بیگ چہ خوش بخت بودہ کہ چنیں دوست بدست آوردہ بودند۔ دوست حقیقی نادر بدست افتد۔ خصوصاً دریں آوان کہ زمانہ قحبہ است، و مردمانش آشفتہ۔ بہ مکر و حیلہ صداقت کم شقاوت بسیار۔ امانت معدوم و خیانت موجود۔

از حکیمے پرسیدند "یار خوبست یا برادر" گفت برادر خوب است اگر یار باشد" یار ہی است یار صادق بے غرض از برادر بہتر است۔

یوم الاحد از مصر تلگراف کردم "میرزا عباس بخانہ خبردہ با کشتی خدیویہ عازم ہستیم"۔ حاجیہ خانم در عزیمت از مصر بچند نفر از دختران ہمسایہ اقوام ہر روز از صبح تا شام نزد محبوبہ آمدہ اُو را مشغول می نمودند۔ ولے محبوبہ را دل در پیش محبوب خود بود۔ و از دیگراں یکدفعہ بے خبر۔ ع

خود درمیان جمع و دلش جائے دیگر است

افکار سوداوی پریشانش نمود۔ گاہے بعادت زناں فال میدید۔ ع

گہے مانند یاراں اشک میریخت

وقتے چوں دیوانگاں اشعار عربی و فارسی میخواند۔ عشق و سودائے اُو غمازی کردن گرفت، راز از پردہ بیروں افتاد۔ دختراں یقین گشت کہ محبوبہ را آتشے است در دروں کہ حالش دگرگوں گشتہ۔ از خواب و خور باز ماندہ۔ کسیکہ دائماً یا ہمسالاں در عیش و نوش و ربابنو نواختن بود۔ اکنوں بجائے لہو لعب گاہے آہے آتشیں میکشد و گہے قطرات اشک چوں دانہ مروارید بدامن میبارد۔ یکے از آں دختراں کہ از ہمہ نکتہ داں تر و با محبوبہ

ہمداستاں تر بود۔ نیکو نکتہ را دریافت کہ محبوبہ را سودائے در دل و عشقے در سر است، پاکی طینت و عصمت محبوبہ را الیقین داشت۔ و ہم می دانست کہ محبوبہ منکوحۂ ابراہیم بیگ خواہد شد۔

درمیان اعراب و بلکہ عجم ہم عیب است کہ از جانب دختر بہ پسر اظہار عشق و محبت شود۔ علیہذا اپیشر فتہ و خواست محبوبہ را با مہربانی نصیحت نماید۔ کہ در عمل تعجیل نکن، و خود را در انظار نسواں بدنام منما۔ آہستہ دست محبوبہ را گرفتہ بخلوت کشید و گفت:-

"خود میدانی من از طفولیت کہ ہمدرس و ہم مکتب تو بودم تاکنوں از ہمدیگر نرنجیدہ و کمال محبت و مہربانی درمیانۂ ماں قایم و برقرار ست۔ از تو سوالے خواہم کرد باید راست بگوئی۔

محبوبہ فوراً رنگ و روئے را باخت و دریافت کہ سرّ درونش فاش گشتہ گفت

"چہ میفرمائی رفیقۂ من؟"

گفت من در تو علاتہامی بینم۔ اگر ظن من راست باشد صلاح تو در آں نیست، تو سابقاً چوں گل شگفتہ و خنداں بودی۔ و اکنوں مانند بلبل نالانی۔ حال تو دگرگونست، ما بجہت خاطر تو در اینجا جمع میشویم۔ کہ بشما تنہائی اثر نکند و بار نگذرد۔ تو ہمۂ ما را پریشان کردہ۔ سبب چیست؟ چہ درد دل داری۔ راز خود از من پنہاں مکن، راز ترا مانند جان در دل پنہاں خواہم داشت۔ افشائے سرّ تو بکسے ننمایم۔

محبوبہ بے اختیار آہِ آتشبار از دل کشیدہ گفت:-

بکس نگویمش ایں قصہ خود جگر خونست — تو ہم میرس ز من تا نگویمت چونست

رفیقہ گفت:- اگر خود نمیگوئی من بگویم۔ فکر و خیالات تو نزد ابراہیم بیگ است، من می بینم کہ ہر وقت نام ابراہیم بیگ بمیان می آید ع

رنگ روئے تو خبر میدہد از راز درون

مگر تو دیوانہ شدہ؟ ہمۂ عالم می داند کہ ابراہیم بیگ تراست۔ و تو او را دیر یا زود دست ازدواج بدست او خواہی داد۔ ایں ہمہ تعجیل چرا؟ نہ کسے خیال زوجیت

ابراهیم بیگ را دارد- نه او دیگرے را بجز قبول میکند- پس درین صورت خود را باختن چه معنی دارد؟ از حالت تو یقیناً این راز از پرده بیرون افتد- و این ننگ و عار تا قیامت تو را خواهد ماند- وائے اگر گل (به) چنین بدنامی شگفته گردد- که قرنها زخم این فضیحت را با مرهم هیچ خوشنامی بهبودی پیدا نشود- البته این خیالات فاسد یا لیخولیائی را از سر بار کن- و تصور منما که سرّ تو مخفی ماند ؎

عشق آب و رنگ گلزار دلست — رهنما و هادی هر منزلست
سینه فانوس است و شمعش عشق دان — دل صدف عشق است گوهر اندر آں

تو خود میدانی در مصر چه قدر مایه سرزنش است که بگویند فلان دختر عشق ورزید حیف است که در چنین حسن و ملاحت و عقل و درایت و فهم و فراست که تراست و شهرهٔ شهر بل مشهور آفاق بگویند عشق بازی نمود-

هر چه رفیقه ازین سخنان گفت محبوبه نشنیده و جواب نگفت بعد از اصرار بسیار رنهائے گریه گذاشت و در رفت اما این راز بعد از ابراهیم فاش شد-

الحاصل ابراهیم بیگ را از خانه میزبان در بغل گرفته بکالسکه گذاشته- رفتیم با تکلیف با مشقت زیاد- داخل سفینه شدیم- بعد از دو ساعت کشتی حرکت کرد- روز سیم وارد اسکندریه گشت- میرزا عباس و چند نفر احباب سے ساکنین اسکندریه بکشتی آمدند- همدیگر را بغل گرفته مصافحه و معانقه نمودیم- از ابراهیم بیگ پرسش کردند- بحاجی مسعود گفتم خبر کند حاجیه خانم بیرون آید- حاجیه خانم بیرون آمده- مهمانان تعظیم کنان سلام داده و رفتیم بقمرهٔ ابراهیم بیگ- چه ابراهیم بیگ؟ قد خمیده رنگ پریده- در بدن از خون اثرے نمانده- پوست باستخوان چسپیده- مهمانان با دیده گریان پیش رفته بغلش کردند- در رویش بوسیدند-

ابراهیم بیگ جز اینکه نگاه حسرت آمیز کند- ابداً علامت آشنائی نتوانست ظاهر دارد- همه حیرت زده تعجب نمودند- احوال پرسیدند-

گفتم اکنون فرصت بیان نیست- باید یکماه تمام سرگذشت خودمان را بشما

حکایت کنم - پرسیدم شمندفر کے حرکت می کند - گفتند بعد از دو ساعت - حاجیه خانم گفتم یک شب ما ناره استراحت میکنید ؟ یا امروز می رویم - فرمود در ماندن ثمرے حاصل نیست - ہر چه زودتر بردیم بهتر است - یک ساعت در کشتی مانده یکسر به شمندفر رفتیم - ابراهیم بیگ را میرزا عباس و حاجی مسعود دو نفرے بغل گرفته سر دستے بردیم بایستگاهِ شمندفر - بلیت گرفته بشمندفر نشسته - با حاجی محسن آقا و میرزا عباس حرکت نمودیم - یک ساعت و نیم بغروب ما ناره رسیدیم بایستگاه مصر -

خلق انبوہے در آنجا بجهت استقبال ابراهیم بیگ گرد آمده - ایرانیها همه بودند ماشین ایستاد - پیشوازیان از دور تمام با دست اشارت سلام داده پرسیدند ابراهیم بیگ کجاست ؟ گفتم هست همسفران از شمندفر بیرون شدند - ابراهیم بیگ را از یک طرف میرزا عباس از طرف دیگر قانار دو قنو محمد بیگ عرب گرفته بیرون آوردند - بمجرد دیدن حال ابراهیم بیگ مستقبلین تماماً بنائے گریه گذاشتند - ابداً شناخته نمیشد - و اعراب که ایستاده بودند - و با ابراهیم بیگ آشنائی داشتند همینکه قد و قامت خمیده و تغیر صورت اُورا دیده - یکے بے اختیار می گفت "ماهذا ؟" دیگرے از روتے استعجاب زمزمه میکرد - هذا ابراهیم بیگ! سومی با کمال یاس میگفت "لا والله ما تشبه به ابدا" در ایستگاه قیامتے برپا شد - یکے بغلش میکرد - دیگرے دستش میگرفت - سومی رویش میبوسید مریض بیچاره بیحس و حرکت مانند قالب بے روح بلکه روح بے قالب نگاه حسرت آمیز باین طرف و آن طرف مینمود -

نیم ساعت خلق انبوہے پروانه وار بدور شمع سوزان ابراهیم بیگ میگشتند - فلکه خویشاں حاضر بود - حاجیه خانم نشسته - جلال آفندی لوندی خود را فرستاد - ابراهیم بیگ را از دو بر داشته به لوندی گذاشته - سائرین دو دو یسه یسه عراده گرفته راندیم تا رسیدیم دم در - دو راس گوسفند قربانی حاضر بود - ذبح کردند - ابراهیم بیگ را از لوندی بیرون آورده - باز میرزا عباس و مختار بیگ المغربی ابراهیم را از دوسے دست گرفته داخل صحن گشتند -

مجوبه از اطاق چون این حال را دید - بی اختیار بی چادر و معجر خود را بحیاط انداخته
زلفها را پریشان ساخته صیحه یا حبیبی! یا حبیبی! یا مولائی! یا مولائی! کشیده خود را بپای
ابراهیم بیگ در میان این جمعیت انداخت - بعضی روی گردانیده - بعضی بکوچه
برگشتند - هرچه حاجیه خانم و بنده داد زدیم دختره بلا ست - برگرد - حیا کن در بازار
عشق حیا را چه حد مداخله - و حجاب را چه جرئت مماطله که سوار از جوشش باز دارد -
چنانچه دو دستی سخت بساقهای ابراهیم بیگ چسپیده - با حال دلسوز میگفت ای
یا حبیبی! یا قوت قلبی! ای یا اشک گلگون زمین حیاط را رنگین میساخت - هی میسرود
آقاجان! ترا که باین حال انداخت؟ تو مولای منی؟ لا و الله مولای من چنین نبود -
در کوچه و باغچه هر کس آواز این دختر را شنود بسر زده از گریه خودداری نتوانست نمود -
زنهای همسایه همه جمع شده - هرچه سعی کردند - مجوبه را از حبیب خود جدا کنند
ممکن نشد - بالآخره - حالم متغیر گشته - بجرأت و سودت تمام گفتم :- خانم کوچک -
عیب است - مردم سرپا ایستاده اند - و ابراهیم میبینی حالت ندارد تحمل این قدر
مشقت نتواند آورد - ابراهیم بیگ گردن کج کرده مظلومانه گویا منتظر این ساعت بود -
عاقبت حاجیه خانم گفت :- مجوبه اولاد من مریض و بیحال است - قصد هلاک
کردن او داری؟ رها کن او را - عجیب بی حیا بوده؟ عاقبت فرمود چادر آورده
انداختند بسر مجوبه خانم - پنج شش نفر بازور دستهای مجوبه را از پاهای ابراهیم بیگ
جدا کرده رفتیم باندرون خانه -

اینجا مشکل دو تا شد - یکی را بردند طرف اندرون و دیگری را آوردند بطرف
بیرونی - زنان آنجا جمع گشتند - مردان اینجا - لطف اینجا بود که تا امروز افکار مجوبه را کسی
نفهمیده و ندانسته بود که این بیچاره خود را باین نوع گم کرده - در پیش حاجیه خانم قدرت
تکلم نداشت - امروز باین جسارت اقدام نمود - گاهی بحال آمده از کرده پشیمان و هنگامی
از گریه خود را گم میکند - فوراً فرمودیم طبیب دائمی خودمان آمد - بمحض رسیدن گفت -
اینهمه جمعیت پیش بیمار هیچ مناسب نیست - بردند باطاق دیگر - جمعها را ابتدا لار

بردیم حکیم رفت پیش ابراهیم بیگ - در هر باب صحت وقوت وچگونگی عناصر اعضائے او واقف وسالها در سینهٔ وی منقش - واز طفولیت تربیت شدهٔ دست حذاقت این حکیم بود - ومزاجش را کماهو حقه میدانست حالا دیدار ؎

چناں فرسوده شد مشکیں تن از غم که گر دم بر زنند میریزد از هم

یک مرتبه حکیم به ابراهیم بیگ نگاه کرده وبرگشت بمن نگاه نمود - بے اختیار دوش خود را بالا کشید - با اشاره وایماء پرسید این چه حال است؟ پیش رفت سلام داد - احوال پرسی نمود - جواب نشنید - نبضش را گرفت - چیزے نفهمید - درجهٔ امتحان حرارت گذاشته - در حد اعتدال یافت - در سینه وپشت با دست زده گوش داد - همه را در جائے خود سالم دید! گفت: سبحان الله! چهل سال است در پراکتک هستم - چناں مرض ومریض ندیده ام -

از من مقدمه را پرسید گفتم :- در ایران ناخوش نشده - ما وقع اسلامبول را از ابتدا تا انتها بیان کردم - بعد از تفکر بسیار باز آمد - در بالین مریض نشست - پرسید - ابراهیم بیگ! مرا می شناسی؟ من حکیم صالح هستم - که هر وقت ترا معالجه کرده ام - حالا هم انشاء الله بعد از سه چهار روز بهبودی وصحت یابی - بآرزوی خود موفق شوی - همه کارها نیک شود! ع

مشکلے نیست که آسان نشود

در اینجا ابراهیم بیگ آهے کشیده "یا حق یا مدد" گفت - بیچاره حاجیه خانم یک ساعت سراپا ایستاده وبدون صدا وندا متصل اشک از چشمانش جاری بود -

حکیم گفت حاجیه خانم گریه کردن ثمر نه بخشد - پسرت را خوف مرگ درمیان نیست - ولے عجائب درد است که اگر بدن او این قدر زار ونزار نشده بود میگفتم دروغ میگوید هیچ مرض ندارد - چوں فردا روز یکشنبه است اطبا جمع نمیشوند - پس فردا سه وچهار طبیب که خودم بحذاقت ایشاں اعتماد دارم - تا به بنیم چه تمهید باید کرد؟ از غذا پرسید - گفتم بجز شیر چیزے نمیخورد - یک چیزے نوشت وگفت

ووقاشوق بشیر مخلوط کرده بخورانید. چائے خورد. خواست برود.

گفتیم: کجا! بیمار تازه هم هست. اورا معائنه کنید. حال محبوبه را بیان نمودم،
حاجیه خانم گفت من نمی آیم. خجالت میکشد. عنان همسایه جمعند. خبر دهید بیرون آیند.
حاجی مسعود را گفتیم خبر دهد. خانم ها بیرون آیند. همگی بیرون آمدند. رفتیم اندرون،
محبوبه را دیدیم. چه محبوبه. جسد بے روح افتاده. حکیم این طرف و آن طرف گردانیده نگاه
کرد. ابداً حس و حرکت ندارد. سوزنے درآورد. از میان دوشانهٔ محبوبه بجلدش فرو برد
او رخ کرده فی الفور بلرزه افتاد. دو سه بار مانند بید لرزیده چشم بگشود.

حکیم خندیده گفت: هان کوچک خانم! احوالت چه طور است. کجایت درد میکند؟
محبوبه هر دو دست بصورت گذاشته ها ها ئے بنائے گریه گذاشت.

حکیم گفت: بسم الله ابراهیم بیگ بیائید بفرمائید. محبوبه فوراً دست از
صورت برداشته این طرف و آن طرف نگاه کرد. الحاصل در اینجا طبابت نمیکرد
حکمت عملی و تدبیر بخرج میداد.

گفت: آب بیاورید. آوردند. حکیم با دست خود گرفته گفت خانم کوچک!
بگیر بنوش. قبول نکرد. یکدفعه تماماً آب قدح را بر روئے محبوبه پاشید. حکیم میخندید.
محبوبه میگریست. ما هم مات و متحیر تماشا میکردیم.

حکیم بیرون آمده گفت: این مرض مهلک نیست. تا پس فردا گرسنه نگذارید،
و شربتے هم برائے او نوشت و رفت.

مرد و زن بقدر چهل پنجاه نفر مهمان خانه بے میزبان شمار. اگرچه اکثر ایشان
یگانه اند ولے هر کس خویشتن را گم کرده در مصیبت اهل خانه پریشان هستند.

گفتیم: حاجی مسعود حاجیه خانم که خبر ندارد بمطبخ برود. ببین چه هست؟
چائے حاضر کنند.

گفت: پرسیدم همه چیز حاضر است. وگر صد نفر هم باشد کفایت میکند.
از حاجیه خانم اذن خواسته رفتیم بالا پیش مهمانها. بعد از بسیار عذر خواهی.

نشستیم - اما چه مهمان - همه در دریای غم غوطه ور گشته - سر بجیب تفکر فرو برده - از بنده احوال پرسیدند؟

گفتیم :- وقت زیاد داریم - البته خواهید شنید - رفتیم سر سفره طعام صرف شد - بعد از شام هر کس خدا حافظی کرده و رفت -

شب از ساعت سه گذشته - قدری راحت شدیم - فردا حاجیه خانم بمن گفت :- "میرزا یوسف! تو برو پیش محبوبه او از من شرم دارد - قدری صحبت کن که ما را رسوا نکند - مردم چنان گمان می برند اینها سابقه داشته اند"

گفتیم حاجیه خانم مترس - پاکی و معصومی هر دو اظهر من الشمس است - همه میدانند - الغرض خلوت کرده - رفتیم پیش محبوبه - هنوز بیست و چهار ساعت از ورود ما نگذشته - که محبوبه نیم جان شده بود - رنگ پریده - چشمان در یاره - حال خراب - دل در پیچ و تاب - بدن در اضطراب نخورده و نخواب - داخل شدم - از من رو گردانید -

گفتیم - چای خوردی ؟ گفت - خیر -

گفتیم - بیاورم - بنای گریه گذاشت -

گفتیم خانم کوچک ! چه خبر است ؟ چرا باین حال افتاده ؟ جواب ندارد -

گفتیم - دیروز کاری نکردی که مردم حالت تو مخفی ماند و کسی درد ترا نفهمد - بار کاری کردی که مناسب حال تو و این خانواده جلیله نبود - حیف نبود از تو که تا حال سر موی ترا کسی ندیده - خود بی حجاب در نظر خود و بیگانه جلوه دادی ؟ همه کس دانست که شرارت سودا ترا باین بی حجابی واداشت - عقلت را جمع نموده - برخیز - بکار خویش مشغول باش - ابراهیم بیگ اگر حالت ترا بفهمد - ناراض بلکه دلگیر و رنجیده خواهد شد - در وصال شما خبر بیماری ابراهیم بیگ هیچ مانعی نمانده - انشاءالله عنقریب صحت یافته بمقصود خواهد رسید - حاجیه خانم میداند - که تو از او خجالت میکشی - لهذا مرا فرستاد این سخن را از قول خانم میگویم -

محبوبه زار زار گریستن آغاز ید و گفت : عمو جان ! من زنده نخواهم ماند -

این سخنان دل مرا رنجانید۔ آنچه شما خیال کرده آید۔ صحیح نیست۔ او آقا و مولی و ولی نعمت من است نمیتوانم او را در آن حال به بینم۔ دیوانه شدم۔ از من عقل و هوش توقع مدارید۔ اختیار از دستم بیرون رفته۔ از آن روز که تلگراف شما از اسلامبول رسید دنیا در چشم تیره و تار گشته۔ خدا جان من یک روز اول بستاند۔ من بروئے بی بی خود چگونه نظاره کنم؟ (بی بی حاجیه خانم را میگوید)

گفتم:۔ محبوبه سکینه خواهر ابراهیم بیگ است۔ البته محبت خواهر و برادرے از همه بیشتر و بالاتر است۔ آنهم از غصه سوزان و گریانست۔ در حیا و حجاب! هر چه ازین مقوله سخنان گفتم جز گریه ثمرے نه بخشید۔

بیا سل گمان مبر که نصیحت کند قبول　　من گوش استماع ندارم لمن تقول

دیدم محبوبه مضمون این بیت را کار بسته۔ برخاسته آمدم۔ ماجرا را "کما جری" بحاجیه خانم گفتم۔ این درد از آن درد بدتر۔ حال این دختر زیاده از مرض پسرش موثر افتاد۔ زیرا که این خانواده عصمت مجسم هستند۔ ازین فقرات زیاده از مرگ متاثر و متغیر شوند۔

گفتم:۔ خانم شما آسوده باشید این برائے شما و خانوادهٔ شما عیب نیست زیرا که اهل مصر صغیر او کبیر آمیدانند که اینها هم دیگر نامزدید۔ کاشکے همه نامزدان چنین عشق و محبت ورزیدندے۔

گفت:۔ چه باید کرد؟ سکینه را بفرستید۔ پیش محبوبه دختران همسائیگان را هم خبر کنید۔ آمده او را تنها نگذارند۔ مشغول نمایند۔

حاجی مسعود رفت بالا سکینه و دختران را خبر کند۔ یک دفعه صدائے گریه محبوبه بلند شد۔ بیچاره حاجیه خانم هم شنید۔ رفتم پشت در۔ دیدم در مناجات است میگوید "بار خدایا از زندگانی سیر شدم۔ تاب این سرزنش ها را نتوانم آورد۔ روئے بی بی خود را چگونه نگاه کنم؟ مرا با ناز و نعمت پرورده بود برائے چنان روزے! ~

جز خار غم نرست ز گلزار بخت من　　آن هم خلید در جگر لخت لخت من

حاجیہ خانم گفت:- بعجب بلائے مبتلا شدیم - خدایا چکنم؟ ع
اگر وردم یکے بودے چہ بودے
خود صدا کرد "سکینہ! بیا پائین" آمد - گفت:- از محبوبہ جدا مشو - اورا تنہا
نگزار - خودش رفت نزد ابراہیم بیگ -
منہم جامہ دان و اسباب سفر را گشادہ - لباس عوض نمودم - از احبا و آشنایاں
آنانکہ دیروز نیامدہ بودند - امروز آمدند - میرزا عباس و حاجی محسن آقا ہم تشریف
آوردند - قدرے صحبت کردہ دیدیم آقا.... تبریزی آمد - برخاستہ مصافحہ و
معانقہ کردیم نشست - سوال کرد ابراہیم بیگ کجاست؟
گفتم:- اطاق خود - حاجیہ خانم آنجاست -
گفت شنیدم ناخوشست؟ از تبریز کاغذ داشتم - برادرم عزیمت شمارا
نوشتہ - ولے از ناخوشی چیزے ننوشتہ بود -
گفتم:- در تبریز بیماری نداشت - در اسلامبول احوالش بہم خورد - قدرے
از اظہار از برادرش کردہ - گفتم - حقیقتاً بسیار میہمان نوازی نمود - زیادہ از حد
احترام کرد زحمت کشید - ہرکس از ایران احوال میپرسید میگویم صبر کنید خواہم گفت
دریں بین آقا میرزا احمد شیرازی تشریف آورد - بعد از تحیت و سلام احوال
پرسید - گفتم - ناخوشست در حرم خوابیدہ - افسوس خورد -
گفتم - اینہا ہمہ گناہِ تو بود - سبب رفتن با ایران تو شدی - آمدی گفتی در ایران
ہیچ نیست مبالغہ در ہر سخن کردی - و بیگ را وادار نمودی کہ خود برود بہ بیند -
گفت:- مگر دروغ گفتہ ام - چیزے دیدی -
اہل مجلس گفتند - آقا میرزا احمد راست گفتہ - ہیچ چیز نیست - تو بگوئے بہ بینیم
چہ دیدی و چہ بود؟ گفتم:- ہمہ چیز ہست - چیزیکہ نیست قانون است - نظم ندارد -
ازیں رو وظیفۂ احدے از حاکم و محکوم رعیت و صاحب منصب معلوم نیست -
و بدین سبب مکتب ندارد - مالیات ندارد - رشوت دارد - استبداد دارد - اجحاف دارد

شہرہا خراب ماندہ ـ صحراہا "لم یزرع" ماندہ ـ آبہا گندیدہ از تعفن آبہا از کوچہ گذر کردن مشکل است ـ گدایان وزیر گشتہ ـ وزیران گدا شدہ ـ کار در دست غیر اہلش افتادہ ـ قاپان قاپانست ـ چاپان چاپانست ـ چکہ چک ـ سوخا سوخ است ـ ہمہ قاہ قاہ خندیدہ گفتند ـ در نزد ابراہیم بیگ ہم میتوانی اینہارا بگوئی ؟

گفتم :ـ من جرئت ندارم ـ ولے خودش برائے العین دیدہ کہ چہ خبر است ؟ احتیاج بگفتن من نیست، مثلے می گویند "چنین مبہوت ماندم کہ ہوش از سرم رفت" حالا او چنان مبہوت و متحیر ماندہ ـ کہ ہوش از سر و گوشت از تنش رفتہ ـ خدا بما رحم کناد بعد از نہار قدرے صحبت کردہ ـ ہر کس بکار خود رفت ـ

میرزا عباس و حاجی محسن آقا با بندہ ماندہ احوال پرسیدند ـ

گفتم :ـ روزِ خوش ما با شما بود ـ بعد از آن دیگر لبہاں خندیدہ ندیدہ از روز ورود با طوام تا برگشتن ہر جا رسیدیم ـ و ہر کجا رفتیم ـ و ہر چہ دیدیم ـ این جوان غیور متعصّب در ہر قدم آہے سرد از دل پُر درد کشید ـ عجیب تر آنکہ بعض چیزہا را من دیدم کہ با او نگفتم ـ و مانع شدم دیگرے ہم نگوید ـ و بعض حالات را ہم او از من پنہان میکرد ـ و بروز نمیداد ـ کہ در اسلامبول بعد از ناخوشی او در سیاحت نامہ اش دیدہ و فہمیدہ ام ـ از جملہ در خانہ وزیر جنگ کوتک خوبے خوردہ من خبر نداشتم ـ

روزے با مشہدی حسن کرمانی در حالت پریشانی بمنزل آمدہ سہ روز بستری شدہ خوابید ـ و از من پنہان داشت ـ در اسلامبول فہمیدم کہ چہ بر سرش آمدہ بود بخانہ وزرا رفتہ بعض صحبتہا کردہ فحش و سقط شنیدہ کوتک خوردہ صد ہزار شکر نکشتندش و زندہ برگشت ـ بعد از چند روزے رفت و نصف شد آمد ـ با لب خندان ـ بشاش مشعوف کہ گویا دنیا را باو بخشیدہ اند منہم از شعف او بسیار شادمان گشتہ ـ شکر حق تعالیٰ را بجائے آوردم ـ کہ این جوان در سفر یک روز خندید ـ شادمان و مسرور گردید ـ

جہت مسرتش را پرسیدم ـ گفت یوسف عمو غافل مباش ـ در ایران آدمہائے کاردان ـ عالم ـ با غیرت و دولت پرست موجودند ـ کہ بمدارج عالیہ قانون دانی و کارگذاری

صعود نموده - با استادان فرنگ برتری دارند - امشب مرا مایهٔ امیدواری حاصل شد،
که در آینده خوشبختیٔ ایران خواهد آمد - عنقریب ترقی زیاد خواهد کرد - به به - وجود محترم محترم است -
سوال کردم چه خبر است؟ گفت حمد خدائے راکہ قانون حاضر و آماده هست - امّا
چه قانون خوب و مقدس - انشاءالله عنقریب در مصر خواهیم شنید که ایران دارئے
چهار و پنجهزار مکاتب علوم و فنون تنوعه گشته - بعد از ده سال هزاران علمائے باهوش
وباغیرت از کارخانهائے آدم سازی بیرون خواهد آمد - گفتم - انشاءالله -
پرسیدند - چگونه خود بخود بوزرا راه یافت؟ و آنهارا در اندک زمان از کجا
شناخت و بمعرفت و دلالت که بحضور ایشاں توانست رسید؟
گفتم :- دلیل و بادیٔ این راه در مجمع عام باید گفت بالخصوص آنکه یک نفر
حاجی خان شخص اول ایران که همهٔ شما اُو را میشناسید - در سیاحت نامه هم تعریفاو
نوشته شاره خواهید خواند - وی را بهر مقام دلالت کرد -
بارے بعد از صحبت متفرق شده رفتند منهم آمدم پائین پیش بیمار - حاجیه خانم
نشسته - سر را بدست تکیه داده آب چشم مانند ابر بهار میریخت -
پرسیدم، چیزے خورد؟ گفت نمیخورد - یک کاسهٔ شیر آورده از شربت هم دو
قاشوق در اُو ریخته پیش رفته گفتم - "جان عمو بخور" بحق خدا و بسلامتی وجود محترم من
خنا یدم - وا ز چشمان مخمور مظلوم ابراهیم بیگ چند قطرهٔ اشک بداماں ریخت شیر را
پیش لبش رسانیدم - خورد - و یک کلمه گفت "یاحق یامدد"۔
سکینه را صدا کرده حال محبوبه پرسیدم - گفت دختراں آنجایند متصل گریه می کنند -
هرقدر سخن تسلیت آمیز میگویند - ساکت نمیشود - با حیرت نگاه میکند - جواب نمیدهد،
وقت شام همه رفتند - مگر رفیقهٔ اصلی که دوست صادق و محبهٔ محبوبه بود ماند -
سکینه هم بنماز رفت - حاجی مسعود مرا صدا کرد - رفته دیدم گوش بر سوراخ در طاق
داده - اشاره کرد - بیا صحبت ایشاں را بشنو - رفته ایستادم پشت در - گوش داده دیدم
رفیقه میگوید :-

"محبوبه یک هفته پیش ازین من در دتر انجیام از من پنهان داشتی. حالا هشب همه خانها صحبت از عشق بازی تو میکنند من نگفتم این از نهان نخواهد ماند. تو انکار کردی" ع

نهان کے ماند آن رازے کزو سازند محفلها

درصورتیکه تو محبوبه و محبوب القلوب خاص و عامی ماجرا خود را در نزد خودی و بیگانه محبوب مینمائی؟ من باز هم تو میگویم. صبر کن و خودداری نمائے. تا بعزت و احترام واصل به مقصود شوی. عشق بازی دختران را عیب و ننگ است. با این کمال و جمال چرا لکه ننگ بجبین خود گذاری؟ تو شهره آفاق تربیت شده. شاعره و ادیبه. هزار مان خوانده. سوء این عمل را بهتر از من میدانی که عاقبت این کار وخیم است عزیزا! خواهرا! مهربانا! مکن مکن که پشیمان میشوی آخر!

محبوبه علاوه برآنکه صاحب حسن و جمال و اخلاق میمونه مستحسنه بود. یک صوت خدادادی هم داشت. در ماه مبارک رمضان زنان عرب تلاوت کلام مجید مینمایند. وقتیکه محبوبه سوره یوسف را بلحن دلکش تلاوت میکرد. همه بے اختیار بگریه می آمدند. زمانیکه آیه شریفه "فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن واعتدت لهن متکاء وآتت کل واحدة منهن سکینا و قالت اخرج علیهن فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن" میخواند مستمعین جلیسان مات و مبهوت می ماندند که اگر کارد ے بدست ایشان داده. هر آینه دست از ترنج لنشناختند ے

در مصر مشهور خاص و عام بود قرائت محبوبه. به خانم عجم طبع موزون هم داشت گاه گاهے مرثیه و اشعار عربی و فارسی انشاد میکرد. امروز دیدم تکیه ببالین کرده گیسوهائے مانند بخت خود را پریشان نموده. باحالیکه از استماع گفتار او دل سنگ خارا آب میشد. به رفیقه میگفت :۔

خواهر جان. اگر در دست ستم عنان اختیار را توانستی نگاه داشتن. هرگز دیروز آن رسوائی را بار نیاوردمے. و داغ بدنامی بناصیه خویش نه نهادمے. درد من کفایت میکند. زیاده از این میفزائے. و این مربعات خوانده و گریه می نمود :۔

خواهر جان هر چه تو میگوئی میدانم. از راه جانسوزی و مهربانیست. من اگر درین ولایت یکنفر دوست معتمد از الی الحال داشته ام تو هستی. ولے درین کار مسلوب الاختیار شده ام. عنان اختیار از دست ستم رها گشته. بجز اینکه خود را هلاک و این سر در خاک پنهان سازم!

چارۂ خلاصی مفقود ہست۔ بی بی از حالم آگاہ شد۔ من بعد از شرم سر بالا نتوانم کرد آہ! آہ! چگونہ۔ گرفتار چنگ ملامت شدم۔ خدایا مرا حفظ کن۔ رفیقہ جان نوعے کن کہ من رفتہ ولی نعمت خود را بہ بینم۔

اگر از دست تو کارے بر آیار | کہ روزے مخلتم از وے بر آید
بدر مانم نشاید کوتہی کرد | مرا باید درایں راہ ہمرہی کرد

اما مشروط برا ینکہ بی بی ام در خانہ نباشد۔

حاجی مسعود گفت :۔ آقا میرزا یوسف کار بجائے سخت کشیدہ۔ دل من پریشان و درہم شد۔ ممکن ہست کہ حاجیہ خانم جائے برود تا محبوبہ را ببرم پیش آقا۔ او کہ خود را نمیداند۔

رقت مرا گرفتہ۔ دلم بحال دختر بسوخت۔

گفتم :۔ باید دو سہ روزے صبر کرد۔ بلکہ فردا بحکیم صالح آفندی بگویم۔ کہ او بگوید بہتر اینست کہ محبوبہ نزد ابراہیم بیگ بماند و تیمار دارش باشد۔ حالا بحاجیہ خانم چیزے مگوئے رفتم پیش ابراہیم بیگ۔ خوابیدہ بود۔ حاجیہ خوانم پایش را مالش میداد۔ قدرے نشستہ بحاجیہ خانم عرض کردم۔ اگر اجازت شود نیم ساعت بگرمابہ روم۔ اذن داد۔ رفتہ برگشتم۔ چند نفر از احباب آمدہ خواہش کردند کہ حاجیہ خانم بیروں رفتہ ابراہیم بیگ را دیدن کنند رفتیم نزد ابراہیم مانند آہوئے بدام افتادہ۔ نگاہ حسرتانہ اش دل را پر آذرمے کرد مہدی بیگ شاعر گفت :۔

وصل نشد ہجر ماند حیف کہ در باغ عشق | خار بہ پیری رسید گل بجوانی بمرد

اے داد و بیداد ایں ابراہیم بیگ ہست! چہ نشانہ از و باقی ہست! ہرگز من قبول نمے کنم کہ بایں نوع تغیر حال در انسان پیدا شود۔ پرسشہا کردند۔ جواب نشنیدند۔ مہدی بیگ گفت :۔ راستی من تاب دیدار ایں جوان را ندارم۔ خدا حافظ و برخاستہ رفت۔

آنشب را بروز آوردیم۔ ساعت چہار بود کہ آدمِ صالح آفندی رقعہ آوردہ

نوشته بود- درساعت هشت- دوقتور- موسیو ولف- سرطبیب مریض خانهٔ انگلیس- موسیو هاروں اسرائیلی و شیخ یوسف السیار را وعاره گرفته- خواهیم آمد-

درساعت موعود دو کالسکه وار دبخانه داخل شدند- بعدازصرف چائے گفتند بر ویم نزد ابراهیم بیگ- حاجیه خانم چادر بسر کرده- اطبا آمدند- اول ازبنده ایضاحات خواستند- اجمالاً احوالات سفررا بیان کردم- ازخودش جویائے حال شد جواب نشنیدند- دوقتور انگلیس گفت- تمام لباسش را بیروں آرید- حاجی مسعود جز زیر جامه همه لباسش راکند- هریکے جداگانه معائنه کرده- وگوش نهادند- بادزه بینی مخصوص گلو و دماغ وسائر اعضایش رانگاه کردند- ودرجه گذاشتند- نبض گرفتند-

چهار نفر حکیم یک ساعت تمام مرا استنطاق کردند- که پدرش بچه مرض مرده؟ ودرسلسلهٔ اینها چه گونه امراض واقع میشود؟ مادرش بچه مرض ها مبتلا گشته؟ درکودکی خودش بیمار شده؟ بیماریش چه بوده؟ وچگونه ادویه خورده؟ همه را بتفصیل جواب دادم بازبان فرانسوی باهمدیگر مکالمه کرده- بول مول نمودند من نفهمیدم- بالآخره مطلب معلوم شد که مانند اطبائے اسلامبول اینها هم چیزے نفهمیده-

گفتند مادرش را بگو- بیاید- خانم آمد- موسیو هاروں اسرائیلی ترکی خوب میدانست- گفت:- خانم نمیتوانیم بگوئیم که اولاد شما بیماری ندارد- اگر بیمار بودے- بدیں حالت نیفتادے- دردرا پیدا نکردیم- قلب سالم- جگر درست- حرارت معتدل- آنچه حکم آلت ذره بینی بود- ازدهن دماغ وگوش احشاء واعضائے اندرونی را دیدیم- تماماً درحالت صحت واعتدال- آلان که ما ازمرض چیزے مشخص ننمودیم- اگربفرمائید هفتهٔ دیگر آمده باز معائنه کنیم- امروزرا موسیو ولف چیزے مے نویسد- شب وروز دودفعه بمالید- دوائے مشروبی هم خواهد نوشت- درهر شش ساعت دو فنجان بخورانید وموئے سرش را بتراشید- مشمع ازدوا خانه بیاورند- ترکرده بچسپانید باید بهرحیله والتماس باشد سوپ نان بخته بدهید- بخورد- واگر چیز دیگر هم میل نماید عیب ندارد- بدهید- لکن ازترشی به پرهیزید-

دواہا را نوشتہ خواستند بروند من بصالح آفندی گفتم: مجبوریہ راہم بہ بینند۔
گفت بگو۔ حاضر باشد۔ رفتہ دیدم بازگریا نست۔
گفتم۔ حکیم ہا می آیند۔
گفت: عموجان! مرا رسوا مکن۔ من ناخوشی کہ ندارم۔
گفتم۔ اگر چنیں میباشد چرا سہ وز است۔ روزہ گرفتۂ از گلویت قوتے پائین نرفتہ۔
گفت:۔ امان وخیلم عموجان! مرا بسر آقا بگرداں حکیم را پیش من میاور۔ ہرچہ اصرار
کردم گفت خود را ہلاک میکنم۔
گفتم:۔ صالح آفندی تنہا بیاید؟ راضی شد۔
جواب آوردہ گفتم صالح آفندی بماند۔ دیگراں رفتند۔
شیخ یوسف السیدار در برگشت صالح آفندی را بہ قابینہ کشید مرا نیز صدا کردند۔
رفتم۔ شیخ بصالح آفندی گفت۔ چہ میگوئی در حق ابراہیم بیگ؟
صالح گفت چہل سالست طبابت میکنم۔ ایں جور مرض ندیدہ ونشنیدہ ام۔
رجوع بکتب عتیق در چار یار کردم چنیں درد سے نجستم۔
شیخ یوسف گفت۔ من سی و دو سالست کہ طبابت می کنم۔ اگرچہ امتحان من
در ہر ادارۂ صحیہ در فن جدید بودہ۔ ولے معتقد فن عشق ہستم۔ بسیار تجربہ کردہ واستناد
حاصل کردہ ام۔ خصوصاً در اینجا با ایں مرض مالیخولیا است۔ یا سودا۔ من میخواہم حکمت
ابو علی سینا را در ہر دو اینجا بکار برم و بہ بینم ہیچ فائدہ مترتب میشود یانہ؟ اگر ایں
مرض را تشخیص نکنم۔ دیوانہ خواہم شد۔
صالح آفندی پرسید۔ کدام فن را خیال امتحان داری؟
گفت اگر یکے آنکہ یک نفر از امرائے بزرگ بمرض مالیخولیا مبتلا شد۔ مثل
ابراہیم بیگ چیزے نمی خورد وہی داد میزد۔ کہ بز کوہی ام۔ مرا بکشید۔ وبسیخ بکشید،
دائماً در زبانش ایں بود چندے از تناول باز ماند۔ وحکما عاجز گشتند از علاج۔
علاء الدولہ شیخ الرئیس را احضار نمودند۔ شیخ احوالات پرسید۔ پرستاں را حالات

مریض را بیان کردند۔

شیخ گفت ۔ بہ دید ۔ بمریض بگوئید ۔ خبر کردیم ۔ قصاب بیاید ۔ وترا ذبح کند ۔ بمریض گفتند بسیار دلشاد شد ۔

بعد از ساعتے شیخ کاردو ساطور بدست گرفتہ باواز بلند گفت بز کجاست بیاوید تا اورا بکشم امیر خود مانند بز صدا میکرد ۔ یعنی اینجا ایم ۔ خلاصہ امیر را آوردند سہ چہار نفر دست و پایش را بستند ۔ شیخ مانند قصابان کارد را بساطور میکشد ۔ وصدائے کارد بگوش امیر ہمی رسد سپس پائے بسینہ امیر نہادہ ۔ تہیگاہ وکفل امیر را مانند قصابان دست میزد ۔ وانہایش را ملاحظہ مے کرد ۔ تا اینکہ دست باز داشتہ گفت واین بز بسیار لاغر است " قابل کشتن نیست علف بدہید تا یک ہفتہ فربہ شود ۔ آں وقت اورا بکشم ۔ بعد دست و پایش را گشادند ۔

ابو علی گفت : ۔ حالا ہر چہ بدہید خواہد خورد باُمید کشتہ شدن ۔ حقیقتاً ہر چہ پیشش بردند خوردہ ۔ تا کم کم معالجہ شدہ شفا یافت ۔

دیگر ہستے تدبیر اوست در عشق و سودا ۔ اگر یقین شد کہ سودا دارد ۔ یا یاد اطمینان دادنجور تا بمقصود رسی این امراض با اکل و شرب ممکن نیست معالجہ شود ۔ رائے من اینست ! شما چہ صلاح مے دانید ؟

صائب آفندی گفت ۔ درین رائے و تدبیر شما اگر نفع نباشد ہیچ وجہ من الوجوہ ضرر ہم ملحوظ نیست ۔ البتہ تجربہ بعمل بے زیان کہ در عمل آں ہم سودے ملاحظہ شود اولی تر ہست ۔

بعدہ شیخ یوسف السیدین گفت ۔ آقا یوسف در مصر این جوان با کسے از طائفہ نسوان سروکار داشت ؟ گفتم ع

ہمہ عالم گواہ عصمت اوست

حاشا ! ثم حاشا ! کہ این گمان در حق او خطا ست ۔

گفت : ۔ در ایران ہنگام ایاب و ذہاب در منازلے کہ نزول مے کردید یا کسانیکہ دید و باز دید داشتید از زن و دختر یکے برخورد کہ دلبستگی بہم رساند ۔

گفتم :- ابداً -
گفت :- ایں را دعا نکنید - تو مرد پیر و اُو جوانست - با تو ہمراز نمیشود -
گفتم :- ابداً دریں خیالات نبود - وایں احتمالات در حق اُو فاسد ہست -
شیخ یوسف چنیں گفت - و لیعهد عز الدولہ بیمار شد عموم اطبا از معالجۂ او عاجز آمد -
عاقبت شیخ الرئیس را خبر دادند - شیخ استنباط آثار عشق در اُو کرده خلوت نموده - یک نفر کہ
عموم محلات و خانہ ہائے شہر را باسم میدانست آورده پہلوئے مریض نشاند - وخود نبض
مریض را گرفتہ - با آں شخص بنائے صحبت گذاشت - و محلات و خانہ ہائے شہر را یگاں یگاں
بشمار آورد - تا فہمید کہ در فلاں محلہ و فلاں خانہ بفلاں دختر عشق ورزیده - بعز الدولہ
خبر داد - تا مقصود حاصل شد صحت یافت -
حالانکہ ابراہیم بیگ ہم - از مصر کہ بیروں رفتہ - ہر شہر و قصبہ و دہکده کہ دیده
و منزل کرده اید یگاں یگاں بشمارید - شاید چیزے دستگیر شود و مقصود حاصل گردد -
رفتیم پیش ابراہیم بیگ صالح آفندی در گوشۂ پنہاں شد - شیخ یوسف السید نبض بیمار را گرفتہ
از من چنیں سوال کرد -
یوسف آقا ! شما دریں سفر از کدام طریق رفتید ؟ وکجا ہا را دیده و سیر و تماشا کردید ؟
گفتم ازیں جا با راه آہن باسکندریہ - واز آنجا با کشتی باسلامبول - وازاسلامبول
ہم با کشتی بباطوم واز باطوم باشمندفر بتفلیس - واز آنجا با کشتی بسواحل دشت و
مازندران وعشق آباد تا داخل خاک ایران شدیم -
یکبار شیخ یوسف فریاد کرد مقصود حاصل گشت - در درا پیدا کردم - بعد را بگو ؟
یگاں یگاں از مشہد سبزوار نیشاپور سمنان دامغان شاہرود طہران - قزوین -
زنجان - تبریز - اردبیل مراغہ - نہات - مرند تا کنار ارس یک یک شہر ہا و قصبہ ہا و دہکده از
ہر جا کہ عبور و مرور کرده بودیم - تمام را بر شمردم - بعد روسیہ را تا باطوم واز آنجا باسلامبول
ومصر والسلام -
گفت :- سبحان اللہ ایران سوائے اینکہ کل ممالک عجمستان ہست - ایران نام شہر

ہم ہست؟ گفتم خیر؟

پرسید- بایدیشا البتہ در استخراج و استنباط من اشتباہے نشدہ-

گفتم- استنباط شما درست و ابداً سہو و خطائے ندارد- ماشااللہ باین درد ایں بینوا را بہمال نام ایران انداختہ-

گفت:- یعنی چہ؟ ایران نام انسان ہست؟

گفتم:- خیر حکیم باشی- ایں جوان غیور عاشق مملکت ایرانست-

رفت معشوق خود را بہ بیند- از دیدار اُو فرحناک و شادماں شود- بعد از وصلت قضیہ برعکس نتیجہ داد- بعضے بیرونقی و پریشانی حالی ولایات بطبع نیک خواہش ناگوار آمدہ- از کثرت غصہ واندوہ خود را بایں حالت انداختہ است-

گفت- نفہمیدم بیرونقی و پریشان حامیٔ ولایات را؟

گفتم- یعنی نظم و نظام و انتظام و قانونے درکار نیست- ایں افکار را در دل مستحکم کردہ- تا اینکہ از جست ہمیں فقرہ با یک نفر از بزرگان منازعہ کردہ- حدت و غیظ غلبہ نمودہ- انآں وقت بایں بلیہ مبتلا گشت-

حکیم گفت- درایں صورت من سہو نہ کردہ ام- عشق او ہام جسم باہم- باوجود یا بیوجود- تفاوت نمی کند- اینہا تفصیل دارد- وقت نداریم- مختصرش اینست "حکما افراط محبت را عشق خوانند- وآں ہر دو قسم است-

قسمے فطری- یعنی خلقی و ذاتی است- وایں عشق در تمام کائنات و موجودات- خواہ فلکیات و خواہ عناصر کہ بمقتضائے طبع جاذب و مجذوب یکدیگرند موجود ہست-

قسم دیگر- عشق کسبی است و در حیوان و انسان یافت می شود- ونشاء ایں عشق لذت است یعنی از ادراک ملایم- و از حالتے کہ در اعتدال مزاج بہم رسد حاصل میشود- وایں عشق کسبی خارج از دو قسم نیست- یا اینست کہ از قوۂ تحریک است و یا قوۂ ادراک- آنکہ از قوۂ تحریک است جسمانیش خوانند- چوں میل بغذا و شوق بمآکل و مشارب وغیرہ- آنکہ ادراکست روحانیش گویند- چوں شوق بنظر در حقایق امور و تمیز حسن و قبح وغیرہ- امّا

آنکہ روحانیست یا بالذات ہست یا بالعرض۔ امّا آنکہ بالذاتست عشق حقیقی۔ چوں محبّت اہل حق و روحانیاں کہ موجد خود را طالبند۔ و آثار صنع او را مائل۔ و ایں عشق از منفعت بالذاتست۔ نہ بالعرض۔ و امّا آنکہ بالعرض ہست۔ عشق مجازی ہست۔ مانند محبّت اہل ہوش بہ نسواں و اولاد و اعمار و آثار وغیرہ۔

در ہر صورت محبّت مفرط عشق و شدّت عشق و غلبۂ او بعناصر کہ احساس حیاتیۂ انسانست ضعف اعتدال را سبب میشود و مہلک ہست۔ علاج و دفع آں سوائے کامیابی بہ معشوق محال ہست پس صحت ایں بستہ بہ محصول آرزوئے آں ست۔

ایں قدر ہا ظن من خطا نہ رفتہ۔ درایں صورت معالجہ ایں بستہ بحصول نظم و قانون ایرانست وقتیکہ در ایران نظم و قانون مساوات گذاشتند ایشہم بکُل معالجہ روئے بہ بہبودی خواہد گذاشت۔ و الا فلا۔

اینقدر بشما میپارم۔ از ایران اخبارات خوش برسد۔ و پیش اُو مذاکرہ نمایند کہ بشنود۔ و خبر ہائے بد را پنہاں دارید۔ کہ دفعتاً بقلب زدہ ہلاکش میکند۔ و اگر خواہید غذائے بخورانید از آنکس کہ ممنون ہست و آنچہ معشوق اُو را یاد آورد مانند علاء الدولہ تہیا نمودہ با امیّا استقبال بخورانید خدا حافظ گفت و رفت۔

صالح آفندی ماند۔ رفتیم پیش محبوبہ۔ احوال پرسی کرد۔ من درد محبوبہ را الحکیم کما ہو حقہ حالی کردہ بودم۔ سوال کرد چہ خوردہ؟ جواب نداد۔

گفتم:۔ سہ روز ہست یا ندرون ایں دختر طعام و شراب نرفتہ۔

گفت:۔ بہ بہ تو خود را از حال بیفت۔ و آقایت ہم آنجا بے پرستار بماند۔ ماشاءاللہ کار ہا در نظام ہست۔ اوّلاً تو بخور قوت پیدا کردہ پرستاری و خدمت آقایت را بکن، مے بینی بیچارہ مادرش پیرو ناتوانست۔ بجہتہ پرستاری مریض آدم توانا لازم ہست، غیر از تو کہ میتواند خدمت شائستہ کند؟ کہ انشاءاللہ چند روزہ صحت یابد۔ آخر بہ بیں خواہر ابراہیم بیگ بشما چہ قدر مہربانی و خدمت میکند۔ تو ہم باید بخاطر ایشاں قوت حاصل کردہ با براہیم بیگ خدمت نمائی۔

چهار شیشهٔ شربت نوشت که هر روز باید یکے را بنوشی۔ تا بکلی رفع نقاہت گردد۔ بیرون آمد۔ خواست از حاجیه خانم خدا حافظ کند۔

گفت۔ خانم در اینجا مریض و بیماری ہست۔ اگرچه حکیماں وعده کردند که با بیایند۔ لکن شیخ یوسف الیسا حکیم مجرّب وبا توفیقست۔ بنده حق القدم ایشاں را داده بپائے شما نوشتم۔ شما ایں قدر سعی بکنید که ابراہیم بیگ غذا بخورد۔ ودیگر محبوبه را برائے پرستاری ابراہیم بیگ از روئے مصلحت تعیین فرمائید۔ گاہے ہمشیره اش وگاہے محبوبه معاون شما باشند۔ البته ایں عرض بنده را قبول فرمائید۔

حاجیه خانم گفت۔ امر حکیم را اطاعت باید نمود۔ که قرین بصلاح است۔ حکیم رفت۔ حاجیه خانم آمد۔ از پشت در صدا کرد "محبوبه! بجہت چه سه روز ہست خود را در اینجا حبس کرده؟ یقین نماز ہم نخوانده باشی۔ برخیز۔ نماز بگذار۔ من بالا کار دارم۔ سکینه در مطبخ۔ ابراہیم تنہاست اُو را تنہا مگذار۔

حاجیه خانم رفت بالا۔ من آہسته درِ منزلِ محبوبه را باز کرده دیدم۔ در بستر سر بدیوار نهاده گریه میکند۔

گفتم۔ محبوبه! نشنیدی بی بی ات چه گفت؟

گفت شنیدم۔ چه خاک بر سر کنم؟

گفتم محبوبه ایں قدر بداں که من عمو و پدر معنوئ شمایم۔ وخود ہم پیر دُنیا دیده و تجربت آموزده ہستم۔ من از امروز بشما صراحتاً میگویم۔ ہر درد در دل داشتی باشی از من پنہاں مدار۔ اگر درد خود را بدل بیفگنی۔ غصهٔ مرگ میشوی۔ البته دل خوشدار و از خدمت آقایت تغافل روا مدار۔ حاجیه خانم خدمت اُو را بشما محول فرموده۔ دائماً با نشاط تمام بخور و بنوش وبا آقایت بشتاب۔ بجز حالت محبوبه از روز تلگراف تا کنوں بدتر از حال ابراہیم بیگ شده۔ گویا از حیات رمقے باقی مانده۔ مانند ابرے که مستعد بارندگی باشد برخاسته۔

گفت۔ عمو جان! اوّل مرا آنجا ببر۔ بعد نماز بگذارم۔ نماز بے حضور قلب

جائز نیست - این را گفت و دستم را بوسید-

محبوبہ کجا؟ دست بوسیٔ من کجا؟ نہ در او چناں شرم و نہ در من چنیں دست محترم، خیلے رحمم آمد- بلے گفتہ اند ؎

عشق آمد لا ابالی اتقو   عشق آمد عقل دور اندیش کو؟

گفتم بعد ازیں چنیں خجل مکن- اگرچہ پیر و در مقام پدر تو ہستم ولے باطناً خود را چاکر- و شما ہا ولی نعمت من ہستید- بیا فرزند- بیا برویم-

در را گشادہ داخل اطاق گشتم- اللہ- اللہ- از آن دم کہ محبوبہ داخل اطاق شدہ سلام دادہ- باکمال ادب و شرم و حجاب ایستادہ- جوابے نشنیدہ- پیش رفتہ گفت- یا مولائی! یا حبیبی!!

گریاں و نالاں خود را انداخت در بستر ابراہیم بیگ- پاہائے او بغل کشیدہ گفت، یا مولائی یا قوت قلبی ؎

تا کے ز غمت چو شمع سوزاں باشم   در آتش عشق تو فروزاں باشم

تا چند در انتظار تو آئینہ وار   سر تا بقدم دیدۂ گریاں باشم

آقا جان جاریۂ کمترینہ ات نہ ماہ چشم براہ ایران دوخت- و در انتظارت نشست، کہ ترا باینحال مشاہدہ کند- کو کلام دلجوئیت؟ کہ عنبرین گیسوئیت؟ قد صنوبرت چرا خمیدہ؟ از کجا خار غم بپایت خلید؟ از چہ رہگذر فلک کج مدار خاک مصیبت بر سرم ریخت؟

ابراہیم بیگ نگاہ مظلومانہ کردہ گفت "یا حق یا مدد" (این مخفی نماند کہ الکلم ابراہیم بیگ جہت شنیدن نام ایران بود)

محبوبہ پاہائے مولائے خود را بر کشیدہ- بوسیدہ- بوئیدہ و گفت مولائی! کمینہ کنیزت حاضر است- ہر خدمتے داری بفرمائے- بعد برخاستہ دور ابراہیم بیگ گردیدہ گفت- "خداوندا مرا تصدقِ مولایم گرداں- و ہر درد و بلائیکہ دارد بر جانِ من نہ- خدایا مرا بے مولایم زندگی مباد"

گفتم- محبوبہ! بس است- وقت نماز میگذرد- برو نماز بخواں- زیادہ اذیت مکن،

بعد از نماز با حضور قلب دعا کن۔ اِنشاءاللہ دُعائے تو مُستجاب خواہد شد۔
ازاں بعد بمسعود گفتم "برو بہ حاجیہ خانم عرض کنم۔ نماز مغرب و عشا را آنجا بگذارد۔ وقدرے دیر تشریف بیاورد۔
محبوبہ رفت وضو گرفت کہ در منزل خود نماز بخواند من نزدیمانشستہ۔ بواش بواش پاہایش را مالیدم۔ نماز محبوبہ طول کشید۔ خیال کردم شاید باز غش کردہ۔ آہستہ رفتہ پس در دیدم در مناجات با قاضی الحاجات است۔ میگوید۔
"خداوندا! رحیما! کردگارا! خود آگاہی کہ این کنیز کمینہ ات را بالطاف بلانہایہ خود در مہد عزت پروریدی۔ وحال آنکہ جز یک طفل صغیر۔ اسیر بیکس و اقربائی نبودم۔ ہمہ امید و بختیاریم وابستہ باینجوان باغیرت و حمیت است۔ اگر اورا اجل موعود فرارسیدہ۔ کمینہ برضا و رغبت وطیب خواطر باقی عمر را باو بخشیدہ، خویشتن را تصدق وے نمودم۔
اے رحیم کارساز و اے معبود بندہ نواز! تو میدانی کہ بے او زندگی بر من حرام است۔ تو قاضی الحاجات و مجیب الدعواتی ؎

اے جملہ بیکساں عالم را کس | یکجو کرمت تمام عالم را بس
من بیکسم و تو بیکساں را یاری | از لطف بفریاد من بیکس رس

دریں اثناء دق الباب کردہ گفتم۔ خانم تشریف بیاورید۔ من میروم۔ درایں بین حاجی مسعود آمد۔
گفت۔ میرزا عباس بایک نفر کہ نمی شناسم آمدہ۔
گفتم۔ بروند اطاق منہم می آیم۔ ہمینکہ رفتم۔ میرزا عباس بگوشم گفت این عرب ہا میگویند از دعا نویساں مجرب است ابراہیم بیگ را دیدہ۔ دعائے بنویسد شاید موثر افتد۔
گفتم۔ عیب ندارد۔ نشستہ قہوہ خوردند۔ بعد رفتیم۔
بمحبوبہ گفتم۔ برو منزل خود۔ مہمان آمدہ۔ بعد از بیرون شدن محبوبہ۔ ایشاں داخل شدند۔

عرب قدرے دعا و اذکار خفی خوانارہ با براہیم بیگ دمید پیس دعائے نوشتہ کہ بپارچۂ سبز بار وزند و بر بازوئے راستش بہ بندد۔ انشاء اللہ معجلاً شفا خواہد یافت۔

برخاستہ بیروں آمدیم۔ تا دم در مشایعت کردہ۔ برگشتہ دیدم حاجی مسعود بتعجیل از پئے ایشاں میرود۔ صدا کردم باین عجلہ کجا میروی؟ محبوبہ خانم ظاہرا در دستمال چیزے غروشے بجہت نیاز دعائے عرب بستہ۔ میروم اُو بدہم۔ گفتم میرزا عباس حق اُو را خواہد داد۔ دستمال را باز کردہ دیدم سہ لیرۂ انگلیسی و یک حلقۂ انگشتر الماس بریلیاں کہ مرحوم حاجی بہ بیست و پنج لیرہ خریدہ بود بستہ۔ گویا محبوبہ از ہول جان چناں تصوّر کردہ کہ نیاز دعا ہر قدر بیشتر باشد آنقدر دعا سریع التاثیر و مفید تر میشود۔

بحاجی مسعود گفتم۔ بگو دادم۔ و بجیب خود گذاشتہ سپردم کہ محبوبہ از قراریکہ معلوم میشود۔ من بعد ازیں دیوانگی ہا زیاد خواہد کرد۔ بتو ہر چہ بارہا بفقرا سادات بہ بخش۔ بیار بمن نشان بدہ و یا بحاجیہ خانم بگو۔

شب شد۔ من چند روز است۔ نخوابیدہ۔ رفتم بخوابم۔ ناگاہ محبوبہ با نشاط تمام آمد۔

گفت عموجان مژدہ۔

گفتم۔ چہ خبر است۔

گفت۔ چہار پیالہ شیر دادم۔ خورد۔

گفتم۔ تو چہ طور؟ ہیچ چیز خوردی؟

گفت۔ اے واللہ۔ اوّل من خوردہ۔ دید کہ من میخورم۔ آں ہمہ میل کرد۔

گفتم۔ البتہ غذائے شما قوت اوست۔ و غذائے او قوت شما۔ بارک اللہ۔ باید خورد و خوراند۔ پرسیدم۔ خوابید؟

گفت۔ آرے۔ بی بی ہم خوابید۔ اما من یک دقیقہ نمیتوانم بخوابم۔ ابلہ آگر خوابم

نمی آید- عموجان با آشپز- بگوید قدرے شیر- برنج بپزد- من بخورم- شاید به آقا هم بخورانم-

گفتم- عیب ندارد- رفتم پیش بیمار- دیدم خوابست- بنظرم حالش بهتر از دیروز آمد- حاجیه خانم بسکینه گفت- آشپز را بگو شیر برنج درست کند- وقت ناهار رسید- ظرفے هم شیر برنج گذاشته بود- من هم نشستم-

محبوبه ابراهیم بیگ را تکیه بر متکا داد، بیچاره میخواهد قاشق را بدست ابراهیم بیگ بدهد- نمیتواند بگیرد خود دست او را مانند بچه یک ساله با قاشق گرفته- دست او هم می لرزید- میخواست بزور دهنش گذارد- نمیتوانست- گاهے نیم قاشق خود میخورد گویا میخواست باو بفهماند که تو هم اینطور بخور-

محبوبه مانند گل سرخ افروخته- و عرق جبینش مانند مروارید نشسته- و قطره اشک از گوشه چشمانش میچکید- و بدنش مانند بید مے لرزید- دخترے چناں محجوب گویا شرم و حیا را بالمره فراموش کرده-

حاجیه خانم رقت نموده- هم اشک میریخت- و هم تبسم کناں نگاه مے کرد- مبهوت و متحیر سیر عالم محبت محبوبه را می نمود- این دختر بیچاره تمام هوش و حواسش در این بود- که یک قاشق شیر برنج باو بخوراند- اگر در آں حال محبوبه را آتش میزدندے- و یا بدنش را ریز ریز مے کردندے- حس نمے کرد-

مے گفت- آقاجان بخورید- در ایران شیر برنج نخورده اید؟ محبوبه زود قاشق را میان لبان ابراهیم گذاشت- ابراهیم لب ها را باز کرده گفت "یا حق یا مدد" و شیر برنج را خورد، محبوبه زود زود قاشق را بدهن او میگذاشت- تا پنج و شش قاشق را باو خورانید- چناں مسرور و فرخناک شد که گویا سردار با غیرت و شجاعتے قلعه دشمن را فتح کرده- جد و جهد تمام بعمل مے آورد- و بمن اشاره مے کرد- من تبسم کناں گفتم "دستمال بیار- دهنش را پاک کن"۔

ابراهیم بیگ خیره خیره برروئے محبوبه نگاه مے کرد- و گاهے بروے مادرش مینگریست، بالجمله- جا داشت که بمسرت خوراندن شیر برنج- محبوبه این روز را "عید شیر برنج" قرار دهد- و هر ساله

دراین روز شادمانیها نماید۔ اما ندانسته بود که موید و مفتح دہان ابراہیم بیگ ہماں نام ایران بود۔ که چهار پنج قاشوق ہم خورد۔ بعد ہرچه کرد که دیگر بخورد۔ نخورد۔ گویا محبوب بے خیلے تا اقبال خود ممنون و متشکر بود۔ آماه دست حاجیه خانم را بوسید۔

من دیدم دیگر خود داری نمیتوانم کرد۔ آماه درمنزل خویش نیم ساعت گریه نمودم، امروز فهمیدم که عالم محبوبه چه عالم ہست۔

بارے دو ساعت از شب رفته میرزا عباس و حاجی محسن آقا و حاجی... تبریزی آمده احوال پرسیدند۔ گفتم بحمدالله بیمار ماں امروز بهتر است۔

گفتند۔ بردیم نزد ابراہیم بیگ؟

گفتم۔ بگذارید راحت شود۔ خانمها ہم آنجا نید۔

رفتیم کابینه۔ بعد از صحبتهائے متفرقه حاجی محسن آقا گفت "خوب نقل نما۔ احوالات سفر را به بنیم۔ چه گفتید؟ و چه شنیدید؟ و چه دیدید؟

گفتم۔ پریروز عرض کردم که مختصراً ابد گذشت۔ درمشهد مقدس التماس کردم برگردیم تا آل این سفر را انتظرم خوب نمی آید۔ بارش آمد۔ میترسیدم که سلامت بمصر نرسد۔ بعد صد شکر که بدن خشک و نیم جان اورا آورده۔ بمادرش تسلیم نمودم۔ درطهران کوتک کاری کرده از بنا پنهاں داشته بود۔ چنانچه عرض کردم این واقعه را اسلامبول درسیاحت نامه خوانده مطالع شدم۔ بدبخت حاجی خان سبب این ناملائمت شده بود۔

میرزا عباس پرسید۔ حقیقت حاجی خاں کیست؟ پریروز ہم گفتی که شما میشناسید۔

گفتم۔ آرے میشناسیم۔ حاجی خاں یعنی حاجی خان۔ حاجی خان۔ این حاجی خان یعنی سرہنگ ایران۔ صاحب دولتان صلواة بفرستید۔

گفتند۔ یوسف! بس ہست از عادت قدیمت دست بر ندا شته۔ بگو به بنیم کیست؟

گفتم۔ صلواة دوئم را بلند تر ازیں بفرستید۔ حاجی خان۔ ہماں حاجی خان یعنی ملا محمد علی کور، وکیل چند سال پیش با حاجی جعفر آقائے تبریزی و سه نفر دیگر آمده بودند، و چهار روز مهمان حاجی مرحوم شده ند۔

گفتند- بابا- کدام محمد علی؟
گفتم- آں کوتاہ قد و نبود بیحاد- کہ می جہید اینجا- می تنکید آنجا- آں ہزلہ گوے- ہذیان سنج نبود؟
گفتند- آرے شناختیم- ہماں ہزلہ گوئے- اُورا بجائے رسانده-
گفتم- آرے بما زیاد احترام نمود- و مہمانان کرد- حالا صاحب نشان و لقب خانی شده- بیگ در سیاخلنامہ اسباب مُلاقات اُورا نوشته- او این بیچاره را بخانۂ وزرا فرستاده زدندش- عباد ساعتش را بردند- من ابداً مطلع نشده بودم-
گفتند- عجب عالم است؟
گفتم- بلے عجب بالاتر از عالم است- تنہا یک حاجی خان نیست- مسخره و ہزیان گوے امثال او خیلے ہستند- از مطربان و رقاصان ہم خیلے ہستند- که نفوذ کلمہ و قول شان در نزد امرا و وزرا پیش رفت دارد- تماماً ماشاالله بلقب خانی و معتمدی دارند- ہر یک صاحب تنخواه کلے شده و علاوه پنجاه نفر را ہم یکے از آنہا حمانیہ میکنند یعنی بعبارۂ قولچوماقانہ- بحقوق فقرا و ضعفاء تجاوز میکنند- لطف اینجاست که موافق دلخواه خود را امیروند و ہر کس ہم از دست آنہا تظلم شود اعتناء نمی کنند-
بیگ حاجی خان را فوری شناخت- من ہم بحالات بعضے مطلع گشتم- ولے مانع شدم از اخبار مشہدی حسن با ابراہیم بیگ- حتیٰ از جاہان معمم ہم مسخرۂ امراء و وزرا ہستند-
بناره اکثر با مشہدی حسن به سیر چارسو و بازار مے رفتم- روزے بغتتاً شخص معمم- عجیب الشکل- با ہیکل غریب و ہیولائے مہیب دیدم- کمر باز و شکم کشاده- با ناف بزرگے مانند کدو بیروں آمده- زیر جامع سفید- پاچہ گشاد پوشیده- و از زیر شکم بستہ و بند زیر جامہ را تا زانو آویختہ- دستش را از زیر پیراہن بشکم برده- خاش خاش میخراشید- و خود بخود از دماغ خویش سور نا میزد- من خیره خیره نگاه باو کرده- متحیرانہ پرسیدم این مرد لاابالی کیست؟
مشہدی حسن گفت- درست شکل و شمائل و قوارۂ اُورا نگاه کن-
گفتم- آخر بگو- به بینم- این دیو صورت- زشت سیرت- کیست؟

گفت ۔ بابا ۔ آہستہ باش کہ شخص اوّل ایران است ۔ بیا بر دیم قہوہ خانہ برائے تو نقل میکنیم ۔ کم کم رفتیم قہوہ خانہ ۔

مشہدی حسن گفت ۔ ایں شخص رفیق شفیق و ہمقطار حاجی خانِ ماست ۔ ولے ایں راہم باداں کہ حاجی خان غیر ازیں از کسے دیگر دریں شہر حساب نمیبرد ۔

گفتیم ۔ چہ کارہ است ۔

گفت ۔ ہزلہ گوئے عجیب و مسخرہ و مقلد غریبے ہست ۔ بصدر اعظم و وزرا حرف زشت و فحش میگویاد ۔ ہمہ قاہ قاہ میخندند ۔ بالاتر آنکہ بحرف بد گفتن از آنہا پول مے گیرد ۔ بقدر سی ہزار تومان ثروت پیدا کردہ ۔ روضہ خوانی میکند ۔ تکیہ دارد ۔ از امرا پول مے گیرد ۔ بفقرا امیداہد ۔ یعنی روز آسی و چہل تومان از آنہا مے گیرد و پنج شش تومان را ہزار دینار بفقرا امیداہد ۔ و باقی را در جیب خود مے ریزد ۔ و اسم مبارکش شیخ شیپور است ۔ ہمہ اُورا میشناسند ۔ و رند و ہمہ کس گستاخ است ۔ حتّٰی یک روز شنیدم بقبلۂ عالم ہم گستاخی کردہ ، ناسزائے گفتہ بود ۔ فوراً امر بقتلش فرمودند ۔ گریختہ در مقبرۂ حضرت شاہ عبد العظیم بست نشست ہمہ وزرا و امرا التماس کردند ۔ شاہ ہم عفو فرمود ۔ و از بست بیرو آمد ۔ شلوہا تیکہ ایں مرد دارد احدے از مقلدان و ہزلہ گویان ایں شہر ندارد ۔ اولاً کم و بیش کمثل الحمار یحمل اسفاراً علم خواندہ ۔

ثانیاً مانند خر عراعر میکند بقسمے کہ اگر کسے آواز عراعر اُو را بشنود و رویش را نہ بیند ۔ گمان میکند خر واقعی است ۔

ثالثاً شتر و گوسفند و گربہ و سگ را بنوعے در می آورد کہ ابداً فرق از اصل نمیتواں گذارد و کسے تشخیص اصل و نقل را نمیداہد ۔ بالاتر از ہمہ اینہا تسخر احمق ہم دارد ۔ جمیع اعیان و وزرا شیفتۂ ہمیں صفات خود کردہ ۔ از برکت چنیں اسباب بابرکت رزق خوردہ و مداخل میکند ۔ دارائے سی ہزار تومان گشتہ ۔ ایں دست حساب بودجۂ مالیات ایران و ایں ہست تہذیب اخلاق مردم طہران خصوصاً وزرا و اعیان خاصہ شہزادگان و درباریان ایران ۔

بیچاره حاجی خان ما ازین شیوه ها بلا نمی باشد- اینست که رقابت با او دارد- مگر مقابلهٔ با وے نمی تواند کرد لهذا با کمال تملق با او راه میرود- ولے منتظر فرصت است
چنانچه روزے بمن گفت مشهدی حسن! چارهٔ این شیخ فیلسوف را باید کرد-

گفتم- حاجی خان تو که اسباب و آلهٔ شاپ و شوپ نداری-

گفت- نه بابا- شهرت او تمام از این هست- او بجهت پول دادن بفقرا و دراویش صحبت کرده- تو هم بعضے کسان که میروند و این هیاهو ها را در بازار می اندازند بفرست بیایند پیش من- شاید من هم باین تدبیر کارے از پیش بتوانم برد-

منهم بعضے از دراویش و شیادان و بنگیان لاابالی و الواط بے سر و پا را نزد او فرستادم- بیچاره تقریبًا نود تومان رفته رفته باین جور اشخاص احسانات ربانی کرد-
روزے پرسید- در چهار سوق و بازار از احسان و انعام و جود و سخائے من گفتگو هست گفتم- چیزے نشنیدم- او هم ترک این تدبیر با تزویر را نمود-
بارے این گونه معمم هائے ننگ نوع هر رنگ و هر جنس که هستند القاب با شکوه دارند
چنانچه روزے یکے مشهدی حسن نشان داد و گفت- این شمشیر الذکر این است- آلان میرود منبر روضه میخواند شب که شد میرود در مجلس امرا مسخرگی بنماید- بسا اوقات تنبانش را کنده شمع کافوری بهرجا بدترش کرده روشن بنمایند صنعتش این است که تیز میدهد و شمع را بهوا بپراند- و بر عدد که بگویند بگوز فنا قے میدهد- حاجی تبریزی گفت- یوسف آقا راست بگو به بینم- در تبریز هم ازین قسم مسخرگی ها دیدی؟
گفتم- اگرچه از آنها این قسم حرکات رذیلهٔ کثیفه ندیدم لکن اهل دیهٔ که میگفتند دیدم-
حاجی گفت- نه- آنها را با اینها قیاس نمیتوان کرد- آنها شوخی و مزاح میکنند-
گفتم- حاجی جان ببخشید- در خانهٔ شما بما خیلے خوش گذشت- و برادر شما زیاده بما محبت و مهربانی کرد- و من بسیار ممنون و متشکرم- لهذا خجلت میکشم همه چیز را بگویم والا نقایص بیشتر از اینهاست-
علنًا من دیدم که اهل دیه بدین و آئین توهین میکنند- اگر آنچه من دیدم-

ابراهیم بیگ میدیار قطعاً هنگامه بر پا مے کرد۔ و دعولے راہ می انداخت کہ خجالت وصدمہ اش بہ برادر شما نمایاں مے شد۔

حاجی گفت ۔ مرگ من بگو چہ دیدی ؟

گفتم روزے ابراهیم بیگ با برادر شما رفتہ بودند بیروں منہم با میرزائے شما از حجرہ بیروں آمدہ ۔ خواستیم بگردش رویم ۔ از دم مسجدے گذشتیم ۔ میرزا حبیب منشی شما گفت میل داری برویم مسجد ؟

گفتم ۔ چہ عیب دارد ؟

هر ویدنی برائے ندیدان بود ضرور

من وضع مساجد تبریز را ندیدہ ام ۔ رفتہ نشستیم ۔ کم کم مردم جمع شد ۔ بہ محفلیکہ دہن باز کرد ۔ الحمد للہ گویا ۔ تقریباً با دویست (۲۰۰) نفر با آواز بلند گفتند ۔ اللهم صل علی .... ملا خواست رب العالمین گوید ۔ باز بطریق اوّل صلوٰۃ فرستادند ۔ خواست بسم اللہ گوید ، باز صدائے صلوٰۃ بلند شد ۔

من متحیّر باطراف خود نگاہ مے کردم کہ یعنی چہ ؟ واعظ میخواهد دہان بگشاید ۔ صدائے صلوٰتش منع میکند ۔ یک کلمہ نگفتہ مردم پنج صلوٰۃ مے فرستند ۔ درست نگاہ کردہ دیدم ۔ ہمہ میخندند ۔ دریں اثنا بغتۃً چہار نفر چہار پایۂ منبر را گرفتہ آوردند ۔ میان مسجد گذاشتہ ۔ با آواز بلند فریاد زدند ۔

" آقا چوں صدائے شما را ہمہ کس نمی شنید ، و بے فیض می ماند ۔ خوب است درینجا قرار گیرید ۔ از میرزا متحیّرانہ پرسیدم ۔ اینچہ هنگامہ است ؟

گفت ۔ اهل دیرہ اند ۔ گویا مسجد را البسر من زدند ۔

گفتم ۔ پاشو ۔ برویم ۔ شماتت لائق اینجور عباد و عبادت گاہ ۔ این چہ مسلمانی است ؟ خانۂ خدا را صحنۂ تیاتور کردہ اند ۔ یک نفر در میان آنہا صاحب غیرت و مسلمان حق پرست نیست ۔ این چہ بے ناموسی ؟ این چہ حکومت شرعی ؟ و این چہ علما بازی ست ؟

اگر یک نفر از طلاب را یک حرف حسابی یا درشت گفته آید، میریزند و میزنند و میکشند که توہین شریعت شده۔ در خانۂ خدا در شہیر شہیر مسلمانی و قبۃ الاسلام این قدر بے ادبی و گستاخی میکنند۔ احدے نمی پرسد که این چه عمل قبیح است؟ اگر در میان ایشان یک نفر از پروتستانها در لباس اسلام پیدا شود و به بیند۔ چه خواهد گفت؟ البته سعی ایشان بیشتر خواهد شد که این گونه ملت کم عقیدت بمذہب خود را بکیش و آئین خود بکشند۔

در این صورت به پیروان مذہب پاپ که در پئے ہمه گونه بہانه جوئی اند۔ چه ایراد توان کرد؟ آیا نخواہند گفت که قدر و قیمت و شان و منزلت مذہب پاک حضرت محمد صلی اللہ علیه و آله در نزد و شما معلوم شد۔ که باین قسم در انظار خودے و بیگانه خوار و بے مقدار مینمائید۔ بلکه اسباب مضحکه و مسخره فراہم آورده اید۔ این وضع موعظه۔ این نحو تعزیه داری۔ این حرمت معبد۔ جز این ثمر بخشد که روز بروز باین تیره روزگاری گرفتار شویم ؎

گر مسلمانی ہمین ست که حافظ دارد ۔۔۔ وائے گر از پسے امروز بود فردائے

"خسر الدنیا و الآخرۃ ذلك هو الخسران المبین"۔ خداوندا! الفریاد! ما مسلمانان برسد و بر اسلام ترحم فرماید ؎

جمعیت کفر از پریشانی ماست ۔۔۔ آبادی میخانه ز ویرانی ماست

اسلام بذات خود ندارد عیبے ۔۔۔ ہر عیب که ہست از مسلمانی ماست

حاجی۔ آه آه میخندید و مے گفت۔ بگو یوسف آقا بگو۔ به بینم دیگر چه دیدی؟

گفتم۔ چه بگویم تو خود بہتر میدانی۔ در مساجد و منابر ایران خصوصاً تبریز چه فضیحت کارہا میشود؟ نمیدانند در چه کارند؟ اہالی مسجد را گویا مغازه قرار داده، آخوندها دکان فضل فروشی خویش۔ ہمینکه بیچاره داخل مسجد شد۔ پنج ساعت تمام مانند اشتر زانو بسته باید بنشیند۔ دو نفر واعظ۔ چہار نفر روضه خوان۔ یکدسته شاگرد۔ یکے بالا میرود۔ دیگرے پائین می آید۔ اگر یک نفر از جانشین را باقتضائے طبیعت بشری تقاضائے

پیش آید۔ یا کار رفتے برسد و بخواہد از جائے خود برخیزد۔ گویا از دین اسلام وشریعت ارتداد جستہ۔ باحقارت تمام از بالائے منبر داد میزنار۔

"اے خبیث! مجلس را بہم مزن۔ یعنی بنشیں وآنچہ باہمن من از نیک و بد۔ راست ودروغ می آید گوش دادہ۔ زشت وزیبائے مرا تصدیق کن ودر آخر ہم آنچہ از نقد وجنس داری بمن احسان نما۔"

نہ خود تمیز دارند ونہ تمیزے درمیان خلق دیدہ میشود کہ صدق را از کذب تشخیص دہد وحق را از باطل فرق گذارد۔

شما خود بہتر میدانید درتبریز معارف نیست۔ حکومت نیست۔ عقل نیست، مروت وانصاف نیست۔ ہر مخرب دین ومذہب۔ یہودی سیرت۔ اسلام کسوت، ہزار سال پیش۔ ہر استبعادہائے عقلی وشرعی کہ شنیدہ درورق پارۂ نوشتہ "کاللوح المنزل" قرار میدہند۔ وگمان شاں ایں است ویا ہیچو جلوہ میدہند کہ "ہرکس اعتقاد بایں خرافات نہ نمایند کافر است۔ واز دین آئین بری" وہیچ ملتفت نمیشوند ہرچہ خیانت بزرگ باسلام واسلامیاں ہست کہ روضہ خوان ہائے بے سواد وملا نماہائے بیعلم وعقل ہرچہ بگویند وتصدیق نکنی کافر میشوی۔ یک ملک بدیں سنگی وبایں قیمت۔ ہرکس بہ آخوند پول دہد قسمت او خواہد شد۔

شک نیست کہ قدرت کاملۂ قادر متعال۔ زیادہ از آں وفزوں از حد بیان است، ولے دخل بر حقانیت وصداقت ایں گونہ خرافات ندارد۔

علمائے اعلام وفقہائے کرام رضوان اللہ علیہم وکثر اللہ امثالہم کہ احکام شریعت مطہرہ وفروع دین کہ واجب بہر یک از مومن ومومنہ ومسلم ومسلمہ ہست بیان فرمودہ وعمل واعتقاد برآں را واجب وثواب وتارک آں را گنہگار ومعاقب نوشتہ اند۔ باوجود ایں احکام وفرمایشات نبوی یعنی حدیث را ظنی الصدور میفرمایند وہیچ یک را قطعی الصدور ندانستہ اند۔

آخر ایں آخوند ہائے ما چہ طور وبہ چہ جرئت نوشتہ ملا آبو علی را کاللوح

المنزل داشته و اشعار فلان شاعر را ثانی فرمائش امام پنداشته اند۔
اجر تعزیه داری حضرت سید الشهدا علیهم السلام زیاده از آنست که زبان وصف او تواند نمود۔ ولے این را هم از قول آنحضرت میگویند که هر کس از زبان من دروغے جعل نمایند و بگوید۔ جفایش از جفائے شمر علیه اللعنه بر من کمتر نیست۔ این اخبارات کاذبه از زبان آئمه علیهم السلام از رواتِ غیر معلوم مانند۔ محمد بن ابو زینب، ابو شاکر میمون و مغیرة بن سعید مولی صالح بن عبد القدون ازدی۔ علی بن حمل سمالی۔ یحیی بن زیاد عجز۔ حمل بن محفوظ و فلان و فلان که تماماً عالماً و عامداً مخرب دین و آئین با بوده اند برائے عوام و خواص بے آنکه شرم کنند میگویند۔
هر کس میشنود۔ میگوید۔ در بساط سید الشهدا چیزے نتوان گفت تقصیر جسارت اینها ذمهٔ رؤسائے ملت و حکومت روحانی امت است که هر کس دو ذرع تن زیب و یا یک شال کوسه بسر پیچید، در منبر رسول جائے گزیده با حریت تمام کلام هر بے سر و پائے را نسبت بفرمایشات گوهر انتظام آن پیشوائے مقتدیان، و اصدق الصادقین میدهد۔ اهالی هم سراپا گوش شده میشنوند چه فائده که امور شرعیه ما امروزه در تحت یک قانون صحیح که این اساس زندگانی ملک و ملت است نیست۔ ورنه روضه خوان و واعظ و رعیت و حکام و اعیان همه تکلیف شان معین و مشخص مے گردید۔
حاجی باز قاه قاه خندید۔ گفت۔ دیگر چه داری از تبریز آقا یوسف؟ بگو بشنوم۔
گفتم۔ تو خود از من بهتر میدانی۔ قدرے هم خودتان بگوئید۔
گفت بمرگ من۔ بگو بگو۔ همه از اصرار حاجی و صحبت هائے بنده میخندید۔
گفتم۔ بابا۔ برائے رضائے خدا دست از من بدار۔ قدرے خودت از اوصاف خودتان بیان فرما۔ تا مستفیض شویم۔
حاجی گفت۔ من خیلے وقت است از تبریز بیرون آمده۔ هم اوضاع ولایتی را فراموش نموده و هم تغیر و تبدیلات جدید را ندیده ام۔
گفتم من چهل و شش سال بیش تبریز را دیده بودم۔ حالا تجملات زیاده از آنست

که گفته شود - خانه ها پُر است از اسباب چراغ مانند لاله و مردنگی - جارهائے بزرگ و کوچک و تالارهائے آئینه بندی - آنچه از جلال و جبروت اهل تبریز وصف کنم کم گفته ام - اما اتفاق و محبّت در میان ایشان مفقود - نفاق و عداوت و حسد بین شان زیاد است -

حاجی باز گفت - دیگر بگو -

گفتم - دیگر طاقت ندارم غصّه مرگ شدم - این قدر در بارۂ تبریز شما کافیست، که شهرے باآں بزرگی و عظمت - دارائے یک روزنامه و یک باب مکتب نیست، که امروز شرف هر ملّت بسته بدیں دو مادۃ السعادت هست - تو خود فکر کن و انصاف ده، شیبانی خوب سروده - جمیع اهل ایران و اهل تبریز را امتیاز داده حاجی پُرسید - چه گفته ؟

گفتم - حاجی مسعود در میان کتاب هایک جلد کتاب سبز جلدے است - بیاور، و بده به میرزا عباس برائے حاجی آقا بخواند -

حاجی مسعود رفت و آورد - باز کرده به میرزا عباس نشان دادم - که از اینجا بخواں - این اشعار بخواند :-

از بهر عمامه ننشیں و فکر بفرما | کن چاره تجویز
نعلین بیا پوش ز آهن بکف اُما | در گیر عصا نیز
زیر قدم افگن همه مخلوق سراسر | با نیک و بد آمیز
میپرس ز هر ملّت و هر جنس خصوصاً | از مردم تبریز
نه غصّه زپس هست نه از پیش غم اصلا | بے پرده و پرهیز
تن دُه بقضا باش بیا پئے پئے سودا | منکر بد گر چیز
تا اینکه بدست آید چل چاق بلورے | از لندن و پاریز
آں وقت که حاضر شد و آماده مهیّا | ز تالار بیاویز

گفتم - از مشهدی و حاجی و خان وغیره جز از تزئینات لاله و چراغ دیوار کوب ابداً در فکر آبادی مملکت و ترقی ملّت نیستند -

گفت۔ یوسف! انشاءاللہ اینہارا تماماً محفوظ داشتہ باز ابراہیم بیگ خواہم گفت، کہ یوسف عمو در بارۂ تبریز چہ بحث مے کرد وچہا گفت۔

قاہ قاہ خندیدہ گفتم۔ خبر نداری کہ خود بیگ ہم کہ خواست مسجد برود۔ بہ تدابیر مانع شدہ نگذاشتم۔ ہمہ اینہارا حقیر خود خواہم نوشت۔ کہ انشاءاللہ بعد از صحت باو دہم۔ چہ خیال دارد۔ سیاحت نامہ را باسمہ خانہ دادہ چاپ نماید۔ بجہت ناخوشی در اسلامبول ممکن نشد۔ انشاءاللہ در اینجا طبع خواہد نمود۔

میرزا عباس گفت۔ کو سیاحت نامۂ ابراہیم بیگ؟

گفتم۔ نشان نمیدہم۔ شاید بیگ بدش آید۔

گفت اینچہ خیال است کہ مے فرمائی؟ و از من چہ چیز مخفی میدارد کہ از دیدن من سیاحت نامۂ اورا بدش آید۔

گفتم میدہم مشروط بر اینکہ بکسے دیگر نشان ندہی۔

گفت چشم۔ لکن از آنجائیکہ حاجی محسن آقا بمرتبۂ "السلمان منا" است۔ غیر از او بکسے خارج نشان نمیدہم۔ خاطر جمع باش۔

گفتم۔ حاجی مسعود در جامہ دان من دفتر اول اورا قے ہست بیاور۔ رفت و آورد۔ مجلد د سپردم۔ ملتفت باش نمرہ ہا زیر و زبر نشدہ باشد۔

گفت۔ خیر آسودہ باش۔ قدرے صحبت متفرقہ کردہ۔ برخاستند بروند۔

میرزا عباس گفت۔ پس فردا شب حاجی محسن آقا و حاجی .... آقا در بندہ منزل تشریف دارند۔ شما ہم تشریف بیاورید۔ قدرے صحبت کنیم۔ قبول کردم۔ ایشان رفتند۔

بعد از مشایعت ایشان برگشتہ آہستہ نگاہ کردہ دیدم حاجیہ خانم را خواب غلبہ کردہ۔ نشستہ خوابیدہ است۔ و ظاہراً ابراہیم بیگ ہم خوابیدہ۔ لیکن محبوبہ نشستہ با ابراہیم بیگ نگہبانی میکند۔ منہم برگشتہ خوابیدم۔

صبح بیدار شدہ۔ دوگانۂ معبود یگانہ را بجائے آوردہ بعد از خواندن تعقیبات رفتہ دیدم حاجیہ خانم در منزل سکینہ مشغول نماز است۔ برگشتم منزل ابراہیم بیگ۔ محبوبہ را

پہلوئے بالشِ بیمار دیدم نشستہ احوال پرسیدم۔
گفت از اوّل شب خوابیدہ۔
گفتم۔ شما چہ طور؟
گفت۔ مرا خواب نمی برد۔
گفتم۔ خارق عادتست کہ شب کسے نخواہد۔
گفت چکنم خواب کہ در دست من نیست۔
گفتم۔ چیزے خورد؟
گفت۔ شیر دادم۔ شکر خدا بسیار خورد۔
گفتم۔ چہ عجب؟
گفت۔ بی بی گریہ کرد و گفت اگر من اینطور میدانستم ترا نمیگذاشتم بایران بردی۔
آقا گفت۔ یا حق یا مدد۔
گفتم۔ تو چہ خوردی؟
گفت۔ بی بی یم چلو آوردہ با سکینہ خانم خوردیم۔
گفتم۔ محبوبہ خانم بسکینہ خانم بگو دو سہ پارچہ قاتلیت خوب پختہ بیاورد۔ قاتلیت را دست بگیرد بگو بخاطر بی بی وجود محترم ہست بخور۔ رد مکن۔ محض شنیدن اسم وجود محترم البتہ خواہد خورد و رد نخواہد کرد۔
محبوبہ پرسید۔ وجود محترم کیست؟ مرد است یا زن؟
گفتم۔ آسودہ باش کہ مرد است۔ از اشخاص بزرگ و امنائے دولت ایرانست، باں زیاد عقیدت و محبت دارد۔
گفت۔ یوسف عمو تو نمالمی۔ بی بی را محترمہ باید گفت نہ محترم۔
گفتم۔ کوچک خانم این مقام معفو است۔ با حیلہ یا بہر نوع باشد بمریض باید غذا خوراند، صحت و غلط لفظی و ترکیبی دریں مادہ عیب ندارد۔ در اینجا منظور اصلی محبوبہ خانم فہمیدنِ ذکور و اناث بود۔ اگرچہ ایرادش ہم صحیح و بجا بود اصل مطلبش ہماں بود کہ رقیب پیدا دیانہ

ولے من خود را بہ نفہمیدگی زدہ و رفتم سر طویلہ بہ تیمار و جو و علف اسبہا سرکشی نمایم - از ناظر حساب باید خواست - اگرچہ ناظر معتمدِ مرحوم حاجی و ابراہیم بیگ است - با وجود این این حساب باید در کار باشد -

در باغچہ بودم - حاجی مسعود آمد کہ حکیم صالح آفندی آمدہ است -

گفتم - بیاید باغچہ - آمد - احوال پرسی نمود -

گفتم - امشب خوب خوابیدہ - دیروز جز سے شیر برنج خوردہ و امروز سپردہ ام قاتلیت درست نماید زیان نمیکند ؟

گفت ہیچ چیز ضرر نمی کند - ہرچہ میل نماید - عیب ندارد -

پرسیدہ حاجیہ خانم کجاست ؟

گفتم - پیش ابراہیم بیگ است -

گفت - صدا کن بیاید بہ کابینہ - حاجی مسعود خبر داد - آمد باہم رفتیم - حکیم احوال پرسید -

گفت - آفندی خوبست - اما چہ خوب ہے - لایتحرک و لایتکلم - اگر چنان بماند - نمیدانم چہ خاک بسر کنم ؟

گفت - بجز صبر چارہ نیست - انشاء اللہ حکیم علی الاطلاق از دار خانہ الطاف بیغایۂ خود شفائے عاجل کرامت خواہد فرمود - طبیعت خود بخود در صلاح و دفع مرض ساعی است - لکن کوشش شما این باشد کہ بہر حیلہ است چیزے باو بخورانید - معدہ را خالی نگذارید - از آن شربت بازہ بنویسم بے شیر بدہید - امروز شیخ یوسف السیر را دید - گفت - کہ موسیو ورلف گفتہ سر بیمار را بتراشید - بنظر من ہم صلاح است - اگر فائدہ مترتب نباشد یقیناً زیان ہم ملحوظ نیست - اگر اذن میدہید بفرستم دلاک بیاورند سرش را بتراشد - حاجیہ خانم گفت - صالح آفندی من سلامتی و بہبودئی فرزندم را طالبم دخل و تصرف نمیتوانم کرد - بہر وسیلہ کہ او را بہبودی حاصل شود - راضی و ممنون خواہم شد - فرستادیم - دلاک آمد - رفتیم منزل بیمار، ناخوش ساکت دراز کشیدہ - پرستار بیچارہ

نشستہ۔ شب چہارم است کہ مجبوبہ را یک دم خواب نہ ربودہ۔ ما را دیدہ برخاست، تعظیم کنان بحکیم سلام داد۔ گویا بزبان حال از حکیم تشکر دارد کہ پرستاری بیمار را باو موکول و محول داشتہ۔

حکیم از مجبوبہ احوال پرسید۔

مجبوبہ گفت۔ تمام شب در خواب بود۔

پرسید۔ امروز چیزے خورد؟ جواب داد۔ آرے گوشت کوبیدہ یک دانہ قاتلیت دادم۔ خورد۔ من پرسیدم چگونہ خورد۔

گفت۔ اوّل نخواست بخورد۔ بعد فرمایش وتدابیر شما را کار بندہ شدہ میل فرمود۔

حکیم پرسید۔ چہ فرمایش وتدبیر بود؟

گفتم۔ ہمر کار بیگ را دلبستگی بدو چیز است وبس۔ اگر در خواب باشد یا عالم غشوہ محض شنیدن اسم ہر یک از آنہا "یا حق یا مدد" میگوید وہر چہ خواہش کنی بدون مضائقہ قبول میفرماید۔ یکے نام ایران، دیگرے وجود محترم۔ در این بین بیمار دیدہ کشودہ۔

گفت۔ یا حق یا مدد۔

صائح آفنادی گفت۔ بلے در طب این مسئلہ را نوشتہ اند۔ موسیو آیتالیائی درین مادہ شرح نوشتہ کہ گویا در چنین عالم احشا و اعضا و اعصاب او بدان ذکر مشغول اند۔

بالجملہ دلاک آمد۔ مجبوبہ بمحض دیدن دلاک متوحش گشتہ از جائے برجست۔

گفت۔ امان۔ دلاک چرا آمارہ؟

گفتم۔ برائے تراشیدن ہمر بیگ۔ بنائے گریہ را گذاشت کہ نتراشید۔ زیان ندارد۔ شما تشریف ببرید تاں۔ برخاستہ ساکتش کردہ بردم بمنزلش سکینہ ومادرش ایستادہ نظر میکنند۔ حاجی مسعود آمد۔ نشاندم بپیش رو۔ بیمار را دو دستی گرفت، دلاک مشغول شد۔ بیچارہ مریض مظلومانہ نگاہ میکند۔ مجبوبہ آمد پشت در نگاہ کردہ گفت: اقلاً با کینہ موئے سرش بزنید۔ بیمار را زحمت ندہید۔

حکیم گفت۔ میرزا یوسف! ببرید منزلش۔ مگذار نگاہ کند۔

آمده گفتم۔ خانم کوچک اللہ الحمد شما عالمہ ہستید۔ در علاج مریض با طبیب سوال وجواب نگشاید۔ چرا اینقدر تلاش دارید؟ بگذار ہر چہ حکیم میداند بعمل آرد۔ بیا۔ برویم۔

بارے سر بیمار تر شیشۂ دلاک لنگ را بیاورد در حیاط بریزد۔ محبوبہ بتعجیل برخاستہ رفت پیش دلاک۔ دستمالے آوردہ۔ آہستہ گفت "موہیا را بریز بدستمال و گذاشتہ برو"

صالح آفندی نسخہ شربتے نوشتہ برخاست برود۔ دیدم محبوبہ نزد حکیم شد۔ خیال کردم من باب تشکر یا خدا حافظے آمادہ است۔

از آں بعد حکیم رفت۔ نزدیک غروب دوبارہ برگشت۔ بخیالم کہ داروئے بخاطرش آمادہ، بعد از ادائے تحیت وسلام گفت۔ حاجیہ خانم بقابلۂ تشریف بیاورد خبر دادیم آمد۔ حکیم گفت۔ حاجیہ خانم ہنگام رفتن من محبوبہ خانم آمد نزدیک خیال کردم بجہت مشایعت است۔ از زیر چادر خود قوطی بیرون آوردہ گفت "ایں ہدیہ را بصاحبۂ خود تاں برسانید!"

من بہ اعتماد اینکہ شاید شیرینی است۔ ابراہیم بیگ سا از تبریز آوردہ۔ گرفتہ بردم خانہ۔ وقتیکہ قوطی را باز کردہ معلوم شد کہ اشتباہ کردم۔ فی الفور برگشتم کہ شمارا اخبار نمایم۔

محبوبہ خانم با آں ہمہ ہوش وذکا عقل خود را باختہ۔ اگر رمالان عرب حیلہ وران قبطیہ از حال او آگاہ کردند۔ زنان دلالہ عجوزہ ہستند کہ مرغ را از ہوا و ماہی را از دریا بدام آوردہ میفرستند کہ ایں مریض را دعا لازم است۔ نہ دوا۔ در انارک روزے اجنہ وپریاں را کہ در زیر درخت بایں آسیب رسانیدہ گرفتہ۔ در جوف حقہ بند میکنند۔ و یا دشاہ اجنہ را ہم آوردہ عہد وپیماں گرفتہ قسم میدہند کہ من بعد گرد ایں بیمار نگردند۔ ایں بیچارہ ہم از شدت علاقہ ومحبتے کہ دارد مفتون لاطائلات آں طراران خانماں برانداز گشتہ۔ نقد کیسۂ خود را در باختہ۔ شاید دست درازے بخانہ بنماید۔

اکنوں در نظر آں بیچارہ جز سودائے عشق و محبت ابراہیم بیگ چیز دیگر نیست. مال و منال در نظرش قدر و قیمت ندارد. قوطی را در آوردہ، باز کرد، در جوف محفظہ یک حلقۂ انگشتر بیچارہ لیرہ قیمت، یک پارچۂ گل سینہ سی و دو لیرہ قیمت، و یک رشتۂ مروارید دہ لیرہ و پنج لیرۂ مصری ع

عشق آمد و آتش بہمہ عالم زد

در مقابل محبت محبوب مال و منال دنیوی در حکم عدم ہست و رقعۂ ہم عربی العبارہ کہ فارسیش ایں است۔ نوشتہ بود۔

"عالیجاہ حکیم باشی آشنای۔ ایں جاریہ جسارت نمودہ با نہایت خجلت و شرمساری ایں مختصر ہدیہ را جہت صبیۂ مرضیۂ کوچک جناب عالی تقدیم نمودہ۔ قبول ہدیۂ عاجزانہ ام را از حضرت عالی استدعا می نمایم، و از آنجناب مسئلت دارم کہ ہمت خود را مصروف در سرعت بہبودئی مولایم بفرمائید۔ امیدوارم کہ اجر شما عند اللہ و عند الناس ضایع نباشد۔ انشاءاللہ بعد از صحت و عافیت مولائم جاریۂ عاجزہ ہم در خدمت و دست بوسی سرکار سامی حاضر و مہیا ہستم، و سلامتی آقا را بحول و قوۃ الٰہی از شما خواہانم۔ الفقیرۃ الحقیرہ۔ محبوبہ۔

حکیم گفت۔ اول مرتبۂ حکمت امانت و دیانت ہست۔ زیرا کہ طبیب بر خانہ کہ داخل شد محرم و اہل آں خانہ محسوب ہست۔ طبابت با خیانت ضد است۔ بندہ از شما سالہائے دراز است مقرر و مستمری دارم، و ہیچ وقت شما در ادائے وظیفہ بندہ تاخیر جائز نداشتہ اید، و بندہ ہم در وظیفہ محولہ اہمالی نکردہ ام، و اکنوں اگر ایں ہدیۂ کوچک خانم را نگاہ میداشتم۔ البتہ رقم خیانت بر ناصیۂ خود زدہ بودم، بایہی است شما ازیں فقرہ مطلع نیستید، و آنچہ بندہ حق القدم بہ اطبا دادہ و مصارف سائر کردہ ام۔ یگاں یگاں را نوشتہ از شما دریافت خواہم داشت۔ غرض بندہ بشما اطلاع دادن است۔ کہ دقت نمائید زنان خارج داخل خانہ نشوند۔ کہ غفلت موجب ضرر با نہاست۔ لکن خواہش دارم۔ ایں فقرہ را بکوچک خانم اطلاع ندہید۔ کہ انفعال او

سبب پسے امراض خود، دتا خیز بهبودی ابراهیم بیگ خواهد شد۔
من گفتم۔ این فقرهٔ دوم است۔ پریروز میرزا عباس عریضه نویسی را آورده بود
هنگامیکه اینها رفتند دیدم حاجی مسعود از پیِ ایشاں می شتابد۔ آواز کرده برگشت،
پرسیدم بدین تعجیل کجا میروی ؟
گفت دستمال کوچکے محبوبه خانم ظاهر چند عروش بسته بعرب حق القلم میدهد،
اورا میخواستم برسانم۔ دستمال را گرفته "حق اورا میرزا عباس داده بخانم کوچک بگو دادم،
هر وقت محبوبه بخواهد کسے چیزے بدهد یا بحاجیه خانم ویا بمن بگوا۔ آں بعد
بفرموده عمل کن۔ دستمال را باز کرده دیدم مرحوم حاجی به محبوبه یک حلقهٔ انگشتر
الماس داده بود یا قدرے پول است۔
حاجیه خانم امان ! این دختر را تنها نگذارید، بجز دوسه نفر دختران همسایه،
آدم بیگانه پیش اورا نا بهند۔
حکیم صائح قهوه خورده رفت مصر۔ بود دیدم جمعے خانمها آمدند۔ از حاجی
مسعود پرسیدم۔ مهمانان کیستند ؟
گفت۔ از همسائیگاں۔
گفتم۔ البتہ زنان اجنبی را پیش محبوبه راه مده۔
رفتم منزل ابراهیم بیگ۔ دیدم حاجیه خانم و محبوبه و سکینه هر سه آنجا هستند،
پرسیدم زنها که بودند ؟ وکجا رفتند ؟
سکینه گفت۔ رفتند منزل محبوبه۔ از آشنایان اویند۔
گفتم۔ چرا تنها گذاشته اید ؟
سکینه گفت۔ دوستانِ اویند۔ بمن چه ؟ آنهم نمیرود ؟
گفتم۔ خانم کوچک۔ ایشاں بدیدن شما آمده اند۔ تنها بگذارید عیب است۔
حاجیه خانم فرمود۔ دختره گفتم پاشو۔ برو۔ باکراه تمام از جائے برخاست و رفت۔
منهم پشت سرش رفتم پس در۔ دیدم یکے رفیقه است و دیگرے از همسائیگان

نشستہ صحبت میدارند، رفیقہ گفت، محبوبہ این چہ عالم است؟ چرا چنین ضعیف ورنجور شدہ؟ رنگ و رویت پریدہ ہمیشہ جان دیوانہ کہ نیستی خود را بایں حالت انداختۂ؟ آں گل رخسار مشہور جہانت پژمردہ وپریشان گشتہ۔ مگر با آئینہ نگاہ نمیکنی؟ چرا بر خود رحم نمی نمائی؟ زنان عرب در خانہائے خود بجز عیب جوئی تو سخنے ندارند، آنقدر نمیگذرد کہ داستان تو ثانی ائین لیلیٰ ومجنوں، ووامق وعذرا خواہند شد، وتصنیفات ساختہ در مجلس سمع در تار و طنبور۔ دائرہ ودف خواہند زد۔ یاوہ گویانِ مصر را میدانی کہ اجتناب از چیزے ندارند۔ شایستہ شان وادب شما نیست بزبان مردم افتادن، سزا نباشد خود واقران خود را از دائرہ عفت وطہارت بیروں کردن۔ کہ عاقبت ایں کار وخیم است، ونہال ایں حال بار رسوائی آرد۔ ایں افکار عاطل را فرو نہ وایں خیالات باطل را یکسو بگذار۔ ولیشب در خانہ ..... خانم بودم دختران مجمعے ترتیب دادہ، ہریک لایق خود از شما حکایتے میکرد، ولطیفہ میگفت۔ مرا عصبیت دوستی وخواہری دامنگیر گشتہ۔ طاقتم طاق شد۔ جواب ہریک را بطور خوش دادہ بغیظ برخاستم۔

آں بے ادب ..... خانم بمن گفت "مترس، تو کمتر از خواہر خواندہ ات نخواہی شد۔ بلکہ اور انسیاً منسیاً خواہی نمود۔ زیرا کہ در یک مکتب تربیت شدہ اید، ہیچ وقت کتاب رومان از دست فرو نمیگذارید، وبادیگراں طعنہ زدہ کہ عالم ومدنی ہستیم۔ بیخبر از آنکہ آں علم ومدنیت شما چہا خواہد آورد وچہ خاکہا خواہد بیخت؟ آخر نتیجۂ رمان خواندن عشقبازیست، با عشق باید ساخت، ودر بوطۂ سودا باید گداخت عنقریب می بینیم کہ در جریدہ ہا خواہند نوشت کہ فلاں خانم از ہجوم لشکر عشق خود را الکشت۔

خواہر عزیز من، مکن۔ مکن کہ پشیمانی ندارد سود۔

محبوبہ ازیں سخنان بخود پیچیدہ گفت "رفیقہ جان۔ ظن قوی داشتم بخواہر یگانگی تو اگر فی الواقع چنیں است، وایں گمان کہ در حق من رفتہ راست است۔ طعنہ زدن

وسرزنش نمودن و دل آزردن چرا؟ این سخنانِ ملالت انگیز و ملامت آمیز تو بر یک دل حزین، و روح غمین مرا بدتر از نیش عقرب میر بخاند۔ من کم درد دارم که تو هم سر بارش می نہی؟ من چه بدی و چه خطائے کرده؟ و چه عمل ناشایست از من سرزده که رسوائی و عقوبت آں بر تو هم سرایت بکند؟ خواہر جان۔ غیر از ینکه من با تو در یک مکتب درس خوانده ام۔ دیگر با ہمدیگر چه رابطه و مناسبتے داریم؟ آخر از من چه خلاف شرع و عرف سرزده؟ بخانۂ، که رفته؟ و کرا بخانۂ خود راه داده ام؟ مگر انسان نمک شناس و حقوق داں باشد۔ عیب اوست۔ مولیٰ و ولی نعمت خود را در حال مرگ دیده۔ بے اختیار گشته۔ بیچاره او را استقبال کرده نتوانستم۔ رسوا شده و رسوائی برائے دیگراں هم بار خواهم آورد۔ بے ادبان و بیست فطرتان عرب که بے ادبی و یاوه گوئی موزون ایشاں است بتو طعنه خواهند زد۔ گناهِ من چیست؟ عالم من و ... خانم را بشناسد۔ یا دهن سگ دریا بخس نمیشود ؎

من آں زنم که همه کار من نکو کاریست　　بزیر مقنعۂ من بسے کله داریست

نه هر زنے به دو گز معجر است کی بانو　　ملے سزد خدا ایشه ام پرستاریست

البتة اگر او بمیرد۔ من خود را هم کشتن میدانا که پدر او مرا بزر خریده، و من کنیز زر خریدم۔ او مولیٰ و ولی نعمت و سبب حیات و غیرت منست۔ اگر خودکشی مرا جرائد بنویسند فخر من است نه ذم من۔ از زیر مینویسند فلاں کنیز زر خرید تاب جدائی مولیٰ و ولی نعمت و سبب عزت و حرمت خود را نیاورده خویشتن را کُشت، جاریۂ باوفا، و صادقه بود، ؎

بر عصمت من خدا گواه است　　معصوم دلم ز لوث پاک است

توقع دارم ازیں و بعد نصیحتم نفرمائی، و مرا معذور داری و بحال خود گذاری ؎

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش　　که گناه دگرے بر تو نخواهند نوشت

اگر از دوستی من غبار ننگے بدامن عصمت شما نشیند، کناره جوئی نموده ره خود گیرید، و طریق مجانبت اختیار کرده ترک دوستی نموده دوری گزینید و گرنه ایں مقوله نصایح و سخناں را یک سو نهید ع　　من گوش استماع ندارم لمن تقول ؎

ایکه منعم میکنی از دیدن آں گل عذار حالت دل را نمیدانی مرا معذور دار

اکنون اختیار دست شماست۔ در رفتن و ماندن مختار اید۔ بیگ تنہاست، بایاد در پرستاری او حاضر باشم۔

بدین حال برخاسته با قہر و غصهٔ تمام مہمانان عزیز را گذاشته تا بیرون آمد، درحالیکه لرزه بر اندامش افتاده بود۔ بعد از لمحهٔ دختراں ہم که میزبان اغایب دیده رفتند من رفته از آشپز پرسیدم۔ برائے شام ابراہیم بیگ چه مہیا کرده؟ جواب داد۔ فرنی حاضر و گوشتِ کوبیده ہم مخصوص آقا دارم۔ چوں شام شد بحاجیه خانم گفتم۔ ”روز که بہتر نمیشود مرخص فرمائید، و سه نفر را باز دیده لازم است بروم۔ اذنم داده“ یک ساعت چہار جائے لازم رفته مراجعت نموده، در منزل خود نماز گذارده، خوابیدم، صبح حاجیه خانم فرمود، امروز با ناظر حساب مصارف این ماه را صاف کنید، حواس من ہم جمع نیست۔ بہرصورت تا شام مشغول این امر بودم۔ نزدیک مغرب گفتم۔ میرزا عباس امشب را از بنده وعده گرفته۔ اذن میدہید؟

حاجیه خانم گفت۔ خانهٔ او دور است۔ بگو بکالسکه اسب بہ بندند سوار شده برو، عرض کردم باراهِ تراموائے برقی در ده دقیقه میرسم۔ چه لازم کرده اسب را زحمت دہم، علاوه پائے اسب ہم اماس کرده است پرسید، چرا؟ گفتم۔ نمیدانم۔ کالسکه چی میگوید از آں روز که شما آماریار چنیں شد۔

فرمود۔ کاشکه ہمه تصادق سر ابراہیم بیگ شدے میرزا یوسف امروز جگرم کباب شد۔ که سر او را تراشیدند نگاهِ حسرتانه محبوبه بر روئے او، و اشک ریزی آں مرا ہلاک میکند۔ نمیدانم عاقبت اینکار به کجا منجر خواہد شد۔

قدرے تسلیت و دلداری داده۔ حرکت نموده۔ وارد خانه شده در اطاق کوچک نماز مغرب و شام را خوانده۔ رفتم بمجلس۔ حاجی محسن آقا۔ حاجی ... تبریزی، میرزا خلیل اصفہانی و داماد حاجی محسن آقا و چند نفر دیگر حاضر بودند۔

بعد از تحیت و سلام۔ حاجی .... تبریزی با مزاح گفت۔ ہاں میرزا یوسف،

غلیمت تبریزیہا را میکنی ہمہ اینہا را با براہیم بیگ خبر خواہم داد۔ حاجی محسن آقا گفت۔

"خبر نداری کہ ابراہیم بیگ خود چہا نوشت؟ یا اخوئے شما در حمانی چہ صحبتہا کردہ؟ در خانۂ شما چہ گفتہ؟ فی الواقعہ آقا میرزا یوسف ہرچہ نوشتہ صحیح نوشتہ است۔"

گفتم۔ اکثر مطالب را بملاحظات عدیدہ صرف نظر کردہ نوشتہ است۔

حاجی محسن آقا گفت۔ نوشتہ۔ در قزوین شاہزادہ خانم داروغہ سرفرود آوردی وفراشان ترا چوبکاری کردند۔ درستست؟

گفتم۔ بلہ۔ حقیقت دارد۔

حاجی تبریزی پرسید۔ چگونہ داروغہ سرفرود آوردی و چہ شاہزادہ خانم؟

حاجی محسن آقا گفت۔ میرزا عباس مرگ من روبرویش بخواں۔

گفتم۔ من کہ منکر نیستم۔ در اسلامبول خودم خواندم، بے کم وزیاد نوشتہ۔ ہرجا بدتر شاہزادہ خانم۔ من چہ کار کنم؟

در شاہرود تعلیم کردند۔ باید در پیش روئے اینہا کورع نمائی۔ در قزوین ہمہ روئے بدیوار کردند چنانکہ تصور نمودم در اینجا باید خم شد۔ احتراما خم شدہ۔ یکبار دیدم چو بست کہ بر سر وکلام میزنند۔

در آں روز برائے ابراہیم بیگ چہ حالے دست داد تصور نمی شود۔ رنگ و رویش از غیظ مانند ذغال سیاہ گشتہ بود۔ چہ قدر وحشی گری ذبار باری وچہ قدر دور از طریق انسانیت۔ من در پنجاہ سال طول مدت غربت ہمہ اینہا را فراموش کردہ بودم۔ حالا خیال میکنم کہ بیچارہ اجداد ما از دست چنگیزیاں چہ مصیبتہا کشیدہ وچہ بلاہا دیدہ اند؟

شمارا بخدا انصاف دہید۔ دیروز از چارد میگذشتم۔ ناگاہ آفندینا عباس پاشا خدیو سوارہ گذر کرد من ایستادہ با کمال لطف ومہربانی سلام کردم۔ فی الفور حاکم شاہرود بخیالم خطور نمود۔ کہ اے کور شدہ روئے آدمی ندیدہ، و لذت انسانیت

بخشیده. بیا تماشا کن. جلال و عزت و دولت این نجیب محترم را، و اقتدار و کینت
خود را هم ملاحظه نما. که هنگام حکومت گرفتن با تومانے ده شاهی تنزیل از صراف
قرض کرده. حاکم میشوید برشوت و تعارف، و حین معزولی حق قصاب و بقال و علاف را
نمیتوانید بدهید. اسب و یراق و سایر تجملات حکومتی که تماماً از خون جگر ضعفا و فقراست
و با ظلم بدست آورده بودید. فروخته، و مظلمه هزاران مظلوم را در گردن نهاده شبانه فرار
بر قرار اختیار میکنید. حالت رعیت بیچارهٔ خود را با حال رعیت بختیار این دولت قوی
شوکت مقایسه نمائید. رعیت بیچاره به محض دیدار شما لرزه بر اندامش می‌افتد. که گویا
حیوان درنده را دیده. لکن این رعیت برخوردار رئیس صاحب اختیار خود را می‌بیند،
مسرور و مشعوف گشته بے اختیار "زنده باد" باد و میسرایند ع

به بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا

همه اینها نتیجهٔ قانون و عدالت است که نیک بختی حکومت و رعیت را فراهم می‌آورد،
ورنه مخلوق خدا همه از یک جنس و از یک نوعند. در آفرینش هیچ فرقے ندارند. فرقے که
هست در اخلاق و انسانیت و قانون و مساوات دولتی و بے قانونی و وحشی گری و ظلم
و بے انصافی مسئولیان است.

میرزا عباس گفت. یوسف دیشب سیاحتنامه را برداشته مطالعه کنیم مشغول
خواندن شده. ناگاه دیدیم. آفتاب در آمد. نماز هم قضا شد. حقیقتاً این مصائب
پے در پے که بابراهیم بیگ وارد آمد، خیلے قوت قلب داشته که نیمهٔ جان خود را
باینجا رسانده است.

سبحان الله! اگرچه میرزا احمد گفته بود. ابراهیم بیگ با آن غیرت و تعصب وضع ایران را
نه پسندیده غصه مرگ شده برنمیگردد من باور نداشتم.

گفتم. بجان تو. باز بجان تو. من بسیار وضع‌هائے ناگوار دیده از وے پنهان داشتم،
و با وے آن التماس میکردم. که باو خبر ندهند. و حرکت از راهے را که میدانستم منافی
طبیعت اوست منع میکردم و از راه دیگر او را میبردم. در هر قدمے آهے سرد از ته دل میکشید.

یکبار رسیدیم - کوچه مردار انداخته - تعفن او عالم را فرا گرفته - سگاں دور مردار حلقه زده هم او را می دوند و هم خود شاں را بقدر نیم ساعت ایستاده گویا منتظر فراش بلدیه و پولیس بود که صدا کند - و بگوید "این چه اوضاع است؟ اداره بلدیه و پولیس کو؟ نظافت کجاست؟" درآں حال بیگ گفت - سبحان الله مگر این مملکت مجلس صحیه ندارد - آخر نه این وضع به صحت است؟

گفتم - نور دیده! ایستادن در اینجا ثمر نمیدهد صحیه هست که نیست - بیا برویم، در شهرے که چهل هزار جمعیت دارد - دو نفر حکیم و دو دکتر نیست، و جراح مکتب دیده مفقود است، جراح معتبر شاں آں است که پدرش دلاک بوده چنیں آدم خود بخود جراح میشود، و یا اینکه دلاک بمرضائے غربا اماله میکند، و گاہے دیده شده دو نفر با همدیگر منازعه بسر هیچ کرده، یکے زده، دہان دیگرے خون آلود گشته - یک نفر پولیس و ضبطیه نیست که بگوید چه هنگامه است؟ احیاناً اگر یکے پیش دستے کرده پیش داروغه بشتابد - آں دیگرے را بدوں سوال و جواب اعم ازیں که مظلوم باشد یا ظالم - گرفته بقدر مقدور پول اخذ کرده رها می کند - ابداً نمے پرسد که تقصیر داشته و یا بے قصور بوده است - اگر پول نداشته باشد بچوب فلک بسته آنقدر میزنندش که قدرت بیروں آمدن از خانه نداشته، و تا دو ماه در بستر بخوابد - عیالش از گرسنگی و بے طاقتی عاجز و نالاں - باید دست سوال بهر کس و ناکس دراز کند - یا اینکه گوش و دماغش بریده در بازار بگردانند، و از برائے خود پول و از برائے آں فقیر بیچاره ننگ بار آرند - معلوم است صحت بدنیه و مالیه ایں فقیر چه قدر صدمه است - اینها را ابداً نمیکنند - در سیاحت نامه نمی دانم بچه خیال ننوشته سرگذشتے را که یک نفر حکایت کرد - بنده تحمل نیاورده هایهائے گریستم - پرسیدند آں حکایت چه بود؟

گفتم - طولانیست - بعد از شام شمه عرض خواهم نمود - قدرے مزاح و صحبت هائے متفرقه کرده شام صرف شد -

حاجی .... تبریزی گفت - بگو میرزا یوسف بازار تبریز چه خواهی گفت؟

گفتم۔ این فقرہ تبریز شما راجع نیست۔ این حکایت مال مراغہ ہست۔ خنداں خنداں گفت۔ البتہ یا قیماق یا باصاروق است۔ گفتم۔ خیر۔ مراغہ قیمتش از باصدق مراغہ کمتر است۔ چنانچہ از مراغہ بسوئے بناب مال کرایہ کردہ میرفتیم۔ در بیرون شہر دو نفر اولاغ سوار ہم مے رفتند۔ قدرے راہ رفتہ یک از ایشاں پرسید ہمشہریہا کجا میروید۔ یکے جواب داد بہ دہخوارقان۔

بیگ ہم گفت۔ ما بہ بناب میرویم۔ خوب شد باہمدیگر ہمراہ باشیم۔ ما جائے را بلد نیستیم شما بعض چیزہا را نشاں ما بدہید۔ قدرے راہ رفتہ چوں بہ بلب جوئے آب زلال جاری رسیدیم۔ ہمہ پایئن آمدہ دست و روئے صفا دادیم۔ بعد رفیق تازہ دو دستی آب بر داشتہ سہ دفعہ نوشیدہ گفت۔

"اللہ ولیعہدہ عمر ویرسول" یعنی خدا بولیعہد عمر بدہد۔ باز قدرے کہ راہ رفتیم۔ رفیق راہ ماں سفرۂ خود را در آوردہ۔ نان و پنیر و گوشت شب ماندہ خوردہ و پس گفت۔ الحمد اللہ رب العالمین۔ اللہ ولیعہدہ عمر ویرسول۔ این سخن بیموقع چہ معنی دارد۔ قدرے راہ رفتہ خستہ شدہ خواستیم سوار شویم۔ بعد از سواری باز گفت۔

"اللہ ولیعہدہ عمر ویرسول"

ابراہیم بیگ گفت۔ عموجان اسم شریف شما چیست؟

گفت۔ یحیی۔

ابراہیم بیگ گفت۔ اسم من ابراہیم است۔ حق رفاقت داریم۔ باید نام و نشان ہمدیگر را بدانیم۔ اینہم عموئے من میرزا یوسف است۔

گفت۔ خیلے خوب۔ بیگ گفت عموجان۔ از شما چیزے خواہم پرسید۔

گفت۔ بپرس۔

بیگ پرسش کرد۔ در ہنگام آشامیدن آب، خوردن نان و سوار شدن، شما گفتی اللہ ولیعہدہ عمر ویرسول۔ این سخن مکرر بے موقع چہ معنی دارد؟

آقا یحیی گفت۔ البتہ این را پرسید کہ نخواہم گفت۔ من وظیفۂ خود را بہتر میدانم۔

بسیار التماس کردیم - کہ ما ہم از محبتین حضرت ولیعہد و دُعا گوئے آں وجود شریفیم اگر سر مخفی باشد از ما مترس - کہ در دل نگاہ داریم و بکسے افشا نمائیم - و آنگے یکسرہ ازیں ولایات بخارجہ خواہیم رفت -

یحیٰی گفت - مخفی چیزے نیست - چوں روزے صد بار ایں ذکر رامیکنم - اگر بنا شود بہر کس بعلت راگویم - تمامی وقت من ہم کفایت نخواہد نمود - علاوہ ایں مسئلہ طولانی واز رفاقت ما و شما بیش از یک ساعت باقی نماندہ -

دریں اثنا رسیدیم بکنار فالیزے کہ بچیدن خربزہ و ہندوانہ مشغول بود -

ابراہیم بیگ گفت - آقا یحیٰی - برویم در کلبہ ایں بستان بہ نشینیم و قدرے استراحت نمائیم و میوہ بخوریم - شما ہم داستان خود را بگوئید -

یحیٰی گفت - منہم بکشیدن غلیان میل دارم - بسم اللہ - رفتہ نشستیم، بے آنکہ بصاحب فالیز چیزے گوئیم - چند عدد خربزہ و ہندوانہ چیدہ آورد، و در مقابل ما گذاشتہ گفت - بسم اللہ -

آقا یحیٰی چنیں آغاز بداستان خود نمود :-

"تقریباً سی و پنج یا چہل سال قبل کہ من قریب بسی سال بودم - یک نفر دوست عبدالاحد نام داشتم - کہ تقریباً بیست و چہار سال عمر داشت - آں جوان - روئے خوش و موئے عنبریں داشت - کم کم بقمہ و قدارہ بستن میل نمود - لیکن پدرش بیخبر از وضع پسر، خواہر عبدالاحد زن ابراہیم خلیل سلطان بود - ایشہم بجہت برادر زنی سلطان توپچو ماتی میگیرد - سلطان از مذبور از زن سابق پسرے فرج اللہ نام شانزدہ سالہ آفتاب طلعت و نیکو صورت مشہور زماں - یوسف دوراں داشت -

روزے ما سہ نفر بباغچۂ ابراہیم خلیل سلطان توپخانہ رفتیم - فرج اللہ بشرب خمر معتاد بود - شیشۂ شرابے در بغل داشت - خوردنا تمام شد - پس با التماس و زور، من و عبدالاحد را فرستاد بقریۂ جہر آباد کہ در نزدیکی باغ ایشاں بود - اہالی آں دہ کہ جمیعاً عیسوی مذہبند - از آنجا شراب تحصیل کردہ برائے اُو بیاوریم طوعاً و کرہاً رفتہ،

بے نیل و مرام برگشتہ۔ دیدیم فرج اللہ از سر تا پا سوختہ نیم بریاں شدہ است، اندکے رمقے از وباقی بود۔ سبب ایں واقعہ ایں بودہ کہ چوں ماہ صفر بود۔ قبائے سیاہ پوشیدہ و بعد از رفتن مشغول ساختن کباب شدہ۔ دامن قبایش آتش گرفت۔ چوں در حالت مستی بود۔ مقتدر بر خاموش کردن نگردیدہ خودش را کباب کرد۔ ایں حالت را کہ مشاہدہ کردیم۔ افسوس کناں و بر سر زناں باغباں را صدا زدیم۔ گلیمے آوردہ فرج اللہ در گلیم گذاشتہ آوردیم بشہر۔

داروغہ و کدخدا و غیرہ جمع شدہ۔ از فرج اللہ احوال پرسیدند۔ جواب داد مرا حضرت عباس زد۔ پدرش اصرار کرد۔ ہماں جواب را شنید۔ بعد از چند ساعت فرج اللہ درگذشت۔ سہ روزہ تعزیہ گرفتند۔ بعد از سہ روز سلطان بتوپچیہا امر داد کہ مرا و برادر زنش عبدالاحد را گرفتند۔ حکومت با ضیاء الدولہ محمد رحیم مرزا بود۔ شہزادہ خود در تبریز و پسرش امیرزادہ داراب میرزا حکومت مے کرد۔ ما بردند در دار الحکومت شب را در حبس نگاہ داشتہ فردا ابراہیم خلیل آمدہ۔ مارا بحضور خواستند۔ رفتہ تعظیم نمودہ ایستادیم۔ سلطان دست عبدالاحد را گرفتہ بحضور کشیدہ گفت ایں خونی من است، و مرا ہم نشان دادہ گفت انہم خرج مطبخ نواب والا امیرزادہ۔

فی الفور حکم شد۔ عبدالاحد را بدوں سوال و جواب سر بریدند و دل یک شہر را سوزانیدند۔ مرا در غل و کند نگاہ داشتند۔ چوں خودم بے چیز بودم، و وجہ معتابہ کہ سبب استخلاص تواند گردید نداشتم۔ دائی بندہ صد تومان بہ امیرزادہ دہ تومان بفراشباشی دادہ مرا از حبس نجات دادہ و بردند بخانہ۔

نزدیک بغروب تمام خویش و اقربا زن و بچہ در صحن خانہ نزد من جمع بودند۔ چوں در حبس ہر شب مرا از خانہ طعام می آوردند، با زندانیاں کہ عہدہ و منصب میر غضبی ہم داشت نوام میخوردیم۔ از یں رو ظاہرا با من محبت کردہ بود۔

گفتم امشب ہم بزندانیاں طعام بفرستید۔ در ایں اثنا زندانیاں خود داخل خانہ شدہ و آہستہ بگوشم گفت۔ امیرزادہ برائے تو خلعت فرستادہ۔ بیروں آو استقبال کن،

من از جائے جستہ، خواستم بیروں روم۔ زنہا ہجوم آوردہ مرا کشیدند با ندروں۔ بعد معلوم شد گفتگوئے خلعت دروغ وحیلہ بودہ۔ بعد از قتل عبد الاحد، ابراہیم سلطان تبریز رفتہ۔ بساعد الملک عارض میشود۔ آنہم حالات را بعزیز خان سردار میگوید۔ عزیز خان حکیم میکنند دو نفر آردالی بروند مراغہ۔ اُورا دست بستہ بیاورند۔

ضیاء الدولہ از این فقرہ اطلاع حاصل نمودہ۔ یک نفر چاپار مخصوص بمراغہ میفرستاد، بہ پسر خود موکداً حکم میکند۔ کہ یحییٰ را دو شقہ کردہ۔ دم دروازۂ تبریز بیاویزد۔ سردار سگ کیست کہ از محل حکومت من بتواند آدم ببرد۔ مرا ننگ است این حکومت بل زندگی۔

این رقم نیم ساعت بعد از استخلاص من بمراغہ میرسد۔ امیر زادہ مرزا علی محمد بیگ فراشباشی میخواہد۔

زنانیاں میگوید یحییٰ بمن اعتماد دارد میروم۔ باحیلہ اُورا گرفتہ می آورم، با چند نفر فراش آمدہ آنہا دم دربند میگذارد۔ وخود بخانہ می آید۔ خویشاوندان من این فقرہ را کہ معلوم کردند مرا از پشت بام بہ پشت بام بُردند بیروں۔ شہر کہ بطہران نزد یارم بفرستند۔

محمد آقائے قاپوچی باشی ہم از اقربائے ماست۔ چوں در زنداں از جہت ناراحتی واذیت بیماری عارض من شدہ قوت رفتن بطہرانم نبود۔ شب دیگر بشہرم دادہ۔ بردند خانۂ شیخ الاسلام کہ باصطلاح بست است۔ باوجود این مرا در سردابہ پنہاں داشتند۔

دائی من رفت تبریز۔ روز چہارم محصلان غلاظ وشداد سردار کہ گویا اولاد نمرود وشداد بودہ وارد شدند، از اقوام شصت وپنج نفر متواری گردیدند محصلان کہ یکے نائب حمید کور بود۔ قراول بباغ خالو گذاشتہ وپیش حجرۂ خالویم چاتمہ زدہ۔ خانۂ ما ودائی وخالہ را خالی کردہ اہل وعیال سہ خانہ را دریک خانہ جز بوریا چیز

دیگر نداشت جمع کردند، ومحصلین در خانۂ مانشستند وبہر جانب پئے جستجوئے من واقوامم برآمده که اگر مرا پیدا نکنند شاید بتوانند از اقوامم بعضے را بدست آورده داخل نمایند۔

ہر روز محصلین منبح اند که غدا و فراشباشی حتیٰ از خود امیرزاده میسگر فتند، الحاصل بعد از سه ماه دائی من از تبریز نوشته بود۔ که مرا از بیراہه به تبریز درخانۂ جعفر دائی دائی دلال که قرابت داریم بفرستند بنوشته عمل شد۔ جعفر دائی مرا بخانۂ مجتہد برده۔ سه روز آنجا ماندم۔ بعد مجتہد آقا فرمود یحییٰ را ببرید سر طویله ساعدالملک خودش بمعزی الیه سپارشنامه خواہد نوشت۔ پنہاں پنہاں مرا بسر طویلۂ ساعدالملک رسانیدند۔ حضرت ولیعہد وسردار وساعدالملک در چمن بودند، اُردو ہم آنجا بود۔ بعد از سه روز چند نفر توپچی آمده۔ دستہایم از عقب بسته، زنجیر بگردنم نہاده۔ بردند به اُردو۔ چوں حضور ساعدالملک رسیدم۔ سلطان را احضار نموده گفت:۔

"ایں قاتل پسرت! چنانچه تشفی دولت میشود۔ با اُو رفتار کن۔ باایں حکم محکم وخود مختاری۔ سلطان دستم را گرفته۔ از اُردو بیروں برد و یک امپریال به یک نفر توپچی داده گفت۔

"ہیزم بیاور"۔ بعد از ساعتے سه حمال ہیزم آورده۔ در یک جا ریخته۔ آتش زدند۔ ہمینکه ہیزم با آتش گرفت، وشعله اش بلند شد۔ سلطان روبمن کرد و گفت:۔

"پدر سوخته۔ مادر بخطا۔ اکنوں ترا چناں بسوزانیم که لذت آدم سوزاندن را ببری"۔

از آنجائیکه ہر که دست از جان بشوید۔ ہر چه در دل دارد بگوید۔ گفتم۔ پدرسوخته۔ مادر بخطا۔ زن فلاں۔ خواہر فلاں توئی۔ اگر من به پسر تو بد کرده ام۔ سزا وجزائے خود را خواہم دید۔ وگرنه شہید شده در روز قیامت عوض ایں آتش ترا در نار جہنم به آتش خواہم افگند که تو ہم لذت آتش جہنم را ببری۔ دریں بین یک نفر توپچی سیلی بصورتم زد۔ چوں دست بسته بودم۔ تف بر ریش انداختم۔ جا جہائے

مرا کنانند جز پیرہن چیزے نماند۔ درآں حال یک نفر فراش آمدہ گفت :۔

سردار میفرماید چوں سوزانان آدم منافی با شرع وعُرف است البتہ سوزانش را موقوف کردہ بعنوان دیگر بکشند۔ سلطان را اوقات تلخی زیادہ رُخ نمود۔ گفت :۔

من باید چناں قاتل پسر خود را بکشم کہ تشفی خاطرم شود۔ حکم داد زمین را حضر نمودہ، تا زندہ سر پایم نگہداشتہ خاک بریزند۔ ریسمانے بقد من گرفتہ۔ گودی زمین را مساحت کردند۔ یکبار از دور جمعیتے نمایاں شدہ سوارے بتاخت آمد و گفت :۔

حضرت والا مقصر را میخواہند۔ از اتفاقات حضرت والا از شکار تشریف می آوردند۔ از دور ما را دیدہ سوال میفرماید۔ چگونگی را بعرض مبارکش میرسانند۔ خود بخرگاہ ولایت عہد رفتہ از سوارہائے را برائے احضار من میفرستند، مرادم چادر بردہ گفتند :۔

برو گریہ وزاری کردہ التماس کن۔ گفتم :۔

بالائے سیاہی رنگے نیست۔ باے گناہی ابداً التماس نخواہم کرد۔ رفتہ وعرض کردند۔ مقصر حاضر است۔ بحضور طلبید۔ بردندم۔ بدوں اینکہ تعظیم کنم وسر فرود آرم۔ ایستادم۔ بہ محض اینکہ نظر بر ویم کردند۔ فرمود زنجیر از گردنش بردارید، ومطلق العنانش کنید، کسے معترض اونشود۔ زنجیر برداشتہ۔ میان اردو چناں مسرت وفرح حاصل شد کہ مافوق آں متصور نیست۔ اہل اردو یکے سرداری، دیگرے کلاہ۔ سومی کفش۔ چہارم قبایم بخشید۔ خواستند بین خود پول جمع کنند، راضی نشدہ گفتم :۔

محتاج نیستم۔ اللہ ولیعہد عمر دیر سوں۔ شما اسپے کرایہ کنید۔ مرا تبریز ببرد۔ خانہ حاجی جعفر دائی، وجہ کرایہ اش را امید ہم پیش خدمت باشی بنوکرش گفت :۔

اسپے برائے من حاضر کند۔ وخودش ہم سوار شدہ مرا برد۔ بحاجی جعفر دائی تسلیم نمودہ برگردد۔ اینست ماجرا وسبب ادعیہ من بحضرت ولیعہد۔

اکنوں از شما انصاف میطلبم۔ اگر در ہر نفس دو دفعہ دعا وثنائے ولیعہد را

بنمایم از شکر نعمت او بیروں توانم آمد یا نہ؟ زیراز زندگانی من از اوست۔ صاحب عیال واولادم۔ تحصیل رزقے کہ از جہت آنہا میکنم از لطف اوست کہ مرا زندگانی بخشیدہ۔ در حقیقت من زندہ کردہ ولیعہدم اللہ ولیعہدہ عمرو یرسول۔ تا زندہ ہستم در وقت خواب و بیداری۔ خوردن و آشامیدن نشستن و برخاستن ایں ذکر در زبان منست۔ اکنوں تصدیق کنید، عملے بصواب بینمایم۔ یا نہ؟ اللہ ولیعہدہ عمرو یرسول۔

بے اختیار مرا رقت دست دادہ۔ شروع کردم بہ ہائے ہائے گریستن۔ یحییٰ گفت۔ بابا جان! چرا گریہ میکنی؟ سپاس خدائے را کہ نکشتندم، و مرا نسوزاندند۔ و زندہ بگورم نکردند۔

گفتم۔ بحال ایں ملت فلک زدۂ بے صاحب میگریم۔ کہ قیمت ایں بیچارگان بچہ ازراں ہست۔ بدست کہا سپردہ شدہ۔

مکاری پرسید۔ ایں کدام ولیعہد است؟

گفت۔ حالا بزرگ شدہ در تبریز است، و مظفر الدین میرزا اسم دارد ہمہ بگوئید۔ اللہ ولیعہدہ عمرو یرسول۔ ہمہ گفتیم۔

درآں حال دیدم۔ ابراہیم بیگ مات و مبہوت و متحیر گشتہ۔ سوا و خربزہ خورد۔ نہ ماز ہر مار نمودیم۔ انعام فالیزبان را دادہ سوار شدہ براہ افتادیم۔

ابراہیم بیگ با یحییٰ مرادف میرانند۔ منہم با رفیق او در پیش ایشاں مرادف میرانیم۔ بیں صحبت بہ رفیقش گفتم۔ در ایں جور مملکت چگونہ زندگی میکنید۔

گفت۔ عمو جان، ہمہ صاحب ملک اہل و عیال ہستیم نمیتوانیم ترک عیال گفتہ ہجرت نمائیم۔ ہر قسم کہ ممکن ہست باید سوخت و ساخت، حُبّ وطن ہست چہ تواں کرد۔

گفتم۔ شیخ سعدی چنیں قرن پیش سرودہ ست

سعدیا حُبّ وطن گرچہ حدیث ہست صحیح نتواں مرد بسختی کہ من آنجا زادم

بہ پشت سر خود ملتفت شدہ دیدم ابراہیم بیگ مکالمۂ مارا میشنود۔ فوراً

لب فرو بستہ دم در کشیدم۔ باز آثار تغیر از ناصیہ اش نمایاں و ہویدا بود۔ میرزا عباس گفت۔ واقعاً اللہ ولیعہد عمر وبر سوں۔ شمار ابخدا آمین بگوئید۔ ہمہ آمین گفتیم۔ باز بے اختیار گفت۔ اگر اندک دیر رسیدہ بود بیچارہ زندہ در گور میشد۔ حاجی تبریزی گفت۔ حقیقتاً معصوم و بیگناہ بود۔ خلاصی ایں مرد مظلوم بحکم آیۂ کریمہ "من احیا نفساً فکانما احی الناس جمیعاً" گویا حضرت والا یک نفر را زندہ نفرمود۔ تمامی مخلوق و ابناء بشر را زندگی بخشودہ، ایں احسان عام و نیکنامی تا قیام قیامت باقی خواہد ماند۔

گفتیم۔ عموماً از حسن نیت و پاکی طینت و ستودگی سیرت و نیک فطرت حضرت ولیعہد خیلے میگویند۔ امیدواری ابراہیم بیگ ہم بہ پادشاہی حضرت والا بسیار است۔ میگفت۔ انشاءاللہ تعالیٰ بعد از جلوس ولیعہد بہ تخت سلطنت موروثی عموم اختلالات ایام بنظام، و ریشہ مظلم و طغیان از بیخ و بن قلع و قمع گشتہ، ایران خزاں مانند بہار گلستاں خواہد شد، زیرا کہ از ہرج و مرج حالیہ، و ظلم عمال و حکام وقوف کامل بہم رسانیدہ۔ ہمہ را با حسن وجہ اصلاح خواہد نمود۔

حاجی محسن آقا گفت۔ چنانچہ ابراہیم بیگ نوشتہ۔ اگر وزیر با تدبیر و صاحب جوم و عزم کہ موید خیالات شاہ شود۔ بگذارند ہمسائیگاں در ایران تسلط و تفوق یابد۔ البتہ ایران ترقی خواہد نمود۔ ولے ایں سیاحت نامہ مرا دو روز ہست خیلے مضطرب ساختہ۔ ایران را تا ایں درجہ پریشان نمیدانستم۔ ہرگاہ غیر از ابراہیم بیگ نوشتہ بود باور نمیکردم۔ ولے چوں ابراہیم بیگ خود مدعی آں سخناں بود و اکنوں با آں ہمہ تعصب و غیرت کہ داشت کہ اینہا را نوشتہ۔ چار و ناچار باید باور کرد۔ بعید نیست کہ ابراہیم بیگ باز ہم بمناسبت غیرت و تعصب فطری در بعضے چیزہا پردہ پوشی ہم کردہ باشد۔

میرزا خلیل اصفہانی گفت ایں جور نخواہد ماند۔ زماں آں زماں ہست البتہ گردش طبیعی عالم خود بخود ہمہ عیوبات را اصلاح خواہد نمود قبل ازیں ہمہ روئے زمین وحشت آباد بود۔

خیال نکنید کہ اہالی مغرب ابتداً مدنی از مادر زادہ و وحشی گری نداشتہ اند۔
شنیدم۔ در اسپانیا روزے از مجلس رؤسائے رُوحانی جوان بیگناہے را متہم ساختہ۔ بسوزاندن وے فتویٰ صادر شد۔ در وسط میدان شہر در نظر عموم علی الرؤس ہیزم فراوانی ریختہ، بہ نفت آمودہ۔ آتش زدند۔ تا جوان متہم را با آتش اندازند۔ درآں حین پادشاہ جوان فریدلان از آنجا گذر نمودہ، پُرسید چہ ہنگامہ است؟ گفتند۔ این جوان نزد رؤسائے رُوحانی متہم است۔ با آتشش خواہند سوخت، پادشاہ جوان رؤف از راہ دلسوزی و انسانیت گفت "بیچارہ و حیف" و فوراً از آنجا گذشت۔
بعد از اتمام عمل متہم۔ بر رئیس رؤسائے رُوحانی خبر بردند۔ پادشاہ از میدا[illegible] گذشت و جوان متہم را در آں حال دید و از راہ دلسوزی و انسانیت گفت، "بیچارہ و حیف"
کشیشاں درین خصوص مجلس تشکیل دادہ۔ بمذاکرہ پرداختند۔ کہ دلسوزی و حیف گفتن پادشاہ توہین شریعت و طریقت ماست۔ لہٰذا شخص پادشاہ ہم مستوجب سوختن گردید۔
این خبر بپادشاہ رسید۔ کہ کارت از کار گذشتہ۔ بر سوختن شما ہم حکم قطعی صادر شدہ است۔ پادشاہ نیمہ شبے تنہا بخانہ رئیس رُوحانی رفتہ بمحض ورود خود را بہ پاہائے رئیس انداختہ۔ آغاز بگریہ زاری کردہ و گفت :۔
راست گفتہ اند۔ من "بیچارہ و حیف" گفتہ ام۔ ولے قصدم توہین نبودہ۔ بلکہ این سخن بے اختیار از طریق نوعیت و انسانیت بر زبانم جاری گردید۔ حالا بخاطر خدا بجوانیٔ من رحم آورید و از تقصیرم درگذرید۔
رئیس بعد از تفکر بسیار جواب داد۔ فتویٰ بر سوختن تو صادر شدہ۔ ناسخ نتوان داد۔ لکن فصادے حاضر نمودہ، رگ زدہ، خون خود را در شیشہ بگیر۔ تا در ہماں موضعیکہ آتش افروختہ اند شیشہ خون تو را با آتش اندازند تا بسوزد و کفارۂ گناہ تو شود۔

پادشاه راضی شده فوری بفرموده رئیس روحانی خود عمل نمود۔
اکنون تماشا کنید که چگونه اوصاف حسنهٔ مدنیت را جمع کرده اند اینست که عرض میکنم دنیا وحشت آباد بوده۔ به تدریج اصلاح پذیر رفته۔ ایران هم انشاالله عنقریب بدائرهٔ محمودهٔ مدنیت درآمده بملابج قانون مساوات عروج خواهد نمود۔ چنانکه نیا حضرت ولیعهدرا تعریف و توصیف میکنند مایه بسے امیدواریها برائے آتیهٔ ایران است۔
گفتم۔ آقا جان۔ سایر ملل و ممالک را بایک نفر پادشاه عاقلے مانند میکادو دی ژاپون هدایت نموده و یا ملت را مطبوعات و روزنامجات بغیرت آورده، و ادباء و حکماء تصنیفها کرده کتابها در بیداری ملت نوشتند۔ مصائب را نشان داده بپیش چشم همه گذاشتند حقوق دولت را بر ملت و حقوق ملت را بر دولت تحدید کرده جلو آحاد جلوه گر ساختند تا اینکه رفته رفته کوکب اقبالشان طلوع نمود۔ و اگر چنان نمی کردند بالیقین چنین نمیشدند۔ بدبختانه در ایران یک نفر ندیدم بایں خیال که عیوب دولت و ملت را بقلم آرد۔ آنکه شعرا بند خاک بر سرشان۔ تمام حواس و خیال آنها منحصر بر اینست که یک نفر فرعون صفت۔ نمرود روش را تعریف نموده یک راس یابوئے لنگ بگیرند۔ سوا آنچه حکما یند...... چه توصیف کنم که غرق در موهومات رکیکه اند، ع
آنکس که خود گم است کرا رهنموں شود
آنچه علما میباشند از مسئلهٔ تطهیر فراغت حاصل نکرده اند۔ بدکان کتاب فروشے میروی بغیر از همان کتب دولیت تا سی صد ساله پیش هیچ تالیف و تصنیف جدید دیده نمیشود و اگر کتاب تازهٔ هم نوشته شده فقط تغیر اسم داده مطلبش همان است که پیشینیان نوشته اند۔
یک وزیر و امیر را ندیدم که یک جلد کتاب تشکیلات لشکری و توپ خانه پولیتیک و اصول مملکت داری و رعیت پروری و وضع اخذ مالیات و قانون حکمرانی و مساوات را بقلم آورده باشد۔ هیچ وقت درخت امید خود بخود نروئیده و بار نیاورده۔ و اگر هم آورده قابل تمتع نبوده است۔ مانند میوه هائے جنگلی تلخ و شور و بے مزه میشود۔

اگر بہ اصول ما نیت نہالے را بہ نشانیم و تربیت کنیم۔ البتہ ثمرش لذیذ و طعم شکر بخشد۔
انسان اگر تربیت آدم میشد۔ افریقائیہا مانند حیوان نبوده واہالی امریکا ہم مثل
مردم افریقا بودند۔ اینہا بدست انسانہائے کامل افتاده۔ عاقل و کامل ترین ملت
روئے زمین شدند۔ آنہا بے تربیتی وحشی و بار بری ماندند۔
گذشتہ ازیں کہ امریکائیہا حاصل زمین را برداشتہ۔ تسلط بہوائے جوئے ہم یافتہ۔
قوت برق را باطاعت و فرمان خود آوردند۔ ولے در مملکت ما باآں قدرت و عظمت
یک مکتب کہ معلمش بداند سوائے علم تقلید علم دیگرے ہم ہست کہ سرمایۂ سعادت
یک مملکت و نیک بختی یک ملت از آں حاصل تواند شد نداریم۔ درآں خاک
وسیع یک روزنامہ انتشار نمے یابد۔ و اگر ہم باسم یافت شود، عبارت از دو پارچہ
کاغذ است۔ کہ ہفتۂ یکبار در روئے سنگ بازحمت زیادہ طبع مینمایند۔ و مندرجات
و عناوینش یک قاز بدولت و ملت فائده نمی بخشد۔ روزنامۂ ایران و اطلاع شاہد
زندۂ ما یابند۔
سی سال قبل جرائد ژاپون فقط دارائے سی روزنامہ بود۔ کہ تمامؔ ازخرف لاطائل
بدتر از ایران و اطلاع۔ اکنوں ہزار روزنامہ و جرائد ہفتہ گی و رسائل ماہانہ ادبی و
سیاسی درآں مملکت طبع میشود۔
حاجی.... تبریزی گفت۔ یوسف البس است۔ ساعت ہفت شد۔ پس فردا
شب دربندہ خانہ تشریف فرما آرید صحبت را آنجا باتمام رسانیاد۔ گفتم۔ بلیست روز
در تبریز بشما زحمت داده ایم بس است۔ دیگر در اینجا زحمت نکشید۔ گفت۔
منظور اجتماع احبا و اصدقا ست کہ صحبت نمائیم۔ نقل زحمت درمیان نیست و تعارف
ہم لازم ندارد۔ البتہ آقایان پس فردا شب تشریف خواہند آورد۔
مجلس بہم خورده من ہم خانہ آماده۔ خوابیدم۔
علی الصباح برخاستہ دوگانۂ معبود یگانہ را بجائے می آوردم کہ ناگاه شنیدم
در اطاق را طراق طراق میزنند۔ بعد از اتمام نماز گفتم۔ کیست؟ محبوبہ گفت۔ منم

یوسف عمو مرا از شنیدن آواز محبوبہ وحشت عظیم حاصل شدہ خیال کردم کہ ابراہیم بیگ را حال دگرگوں شدہ۔ باستعجال پرسیدم۔ خیر باشد؟ چہ خبر است؟ گفت۔ انشاءاللہ خیر است مژدہ آوردہ ام۔ الحمدللہ خود بخود آقانیم خیز شدہ بادست اشارہ بہ بخدان کرد۔ دانستم آب میخواہد۔ دادم خورد۔ چہرہ اش خیلے بشاش و روشن است۔ شمارا مژدہ آوردہ ام۔ کہ بیائید و بہ بینید۔ نیم خیز شدہ بمتکا تکیہ کردہ است۔ پرسیدم۔ حاجیہ خانم کجاست گفت۔ نزدیک خوابیدہ۔

جواب دادم کہ حاجیہ خانم خوابیدہ است تا بر نخیزد نمیتوانم بیایم مژدگانی شما بخشم۔ بروید بعد می آیم۔ انشاءاللہ تعالیٰ کم کم برمے خیزد و صحبت ہم میکند۔

محبوبہ چناں دلشاد و خوشحال بود کہ گویا دنیا را مالک شدہ۔ بعد از ساعتے رفتہ دیدم۔ واقعاً رنگ درویش نسبت بدیروز بسیار فرق کردہ۔ علامت بہبودی از ناصیہ اش ہویدا است۔ محبوبہ گفت۔ چائے دم کردہ۔ گفتم۔ بیار ہمیں کہ آورد۔ پیالہ را دست گرفتہ گفتم:-

ایں چائے است کہ از ایران آوردہ۔ بخورید۔ فوراً "یا حق یا مدد" گفت و چائے را نوشید۔ لیکن در ہنگام خوردن آب از گوشہ چشمانش جاری بود۔ نزدیک او نشستہ پاہایش را مالش دادہ گفتم:-

بابا قاتلیت درست کنید۔ وقت عصر در باغچہ بودہ۔ دیدم بچہ سیاہ عربی آمدہ۔ مکتوبے بحاجی مسعود دادہ رفت۔ حاجی مسعود را آواز کردہ۔ آمد پرسیدم۔ مکتوب مال کیست؟ و از کجا است؟ گفت دختر ہمسایہ بخانم کوچک نوشتہ۔ گفتم۔ اگرچہ درست نیست بنا بر رعایت قول صالح آفندی شاید وعدہ دعا نویس دیار مال باشد۔ تغافل نتواں کرد۔ مکتوب را گرفتہ گشودم۔

ترجمۂ فارسی عنوان مکتوب ازیں قرار است

"ازجانب محبۂ صادقہ۔ بطرف محبۂ صادقۂ خود محبوبہ خانم"
عزیزۂ محبوبۂ محترمۂ من محبوبہ خانم۔ سہ روز است منہم شل شما پریشان و خستہ خاطرم۔ و لسفرق میانِ ما و شما ہمان است کہ پریشان حالی و تکدر شما از ہجوم لشکر عشق حاصل گشتہ و غصہ و کدورت محبۂ ات از دست درازی خشم غیرت و عصبیت، زیرا حوادثے کہ گمان نمے کردم در خواب دیدہ باشم۔ در بیداری دیدہ و مشاہدہ کردم، باوجودیکہ دوازدہ سال است کہ باہمدیگر انیس و جلیس بودہ۔ در عالم صدق و صفا و راسمۂ مہر و وفا در آشکار و خفا۔ خواہرانہ انس گرفتہ و محبت ورزیدہ بودیم۔ بلدل اینکہ از جانب محبۂ صادقہ ئہ لیلہ تقصیرے یا ترک ولاے واقع شود۔ خائب و خاسر از دولت خانۂ خود راندی و از خدمت مہجور داشتی و حال آنکہ ع

نبودہ جز وفاداری گناہم

ازاں ساعت بتعب تپ لرزہ گرفتار گشتہ و تاحال ہم بحال نیامدہ ام۔

مفارقۃ الاحباب باللہ صعب۔

نمیدانم تقصیر و گناہم چیست؟ بجز اینکہ بطریق مہر و وفا و صدق و صفا و خلوص ارادت۔ از راہ نیک خواہی نصیحت کردم و صلاح دنیا و آخرت ترا گفتم۔ افسوس کہ سخنان مرا معاذ اللہ سوء ظن پنداشتی۔ چناں پندارم کہ نصائح مشفقانۂ مرا حمل بغرض نفسانی نمودہ، و حال آنکہ ابراہیم بیگ برادر رضاعی منست۔ مادرم او را شیر دادہ، او مرا برادر و من او را خواہرم۔ خیال دیگرے نبودہ و نیست۔ در نظرم۔ ہرچہ بتو گفتہ ام، نظر بظہور آب و رنگ گلشن ہمیشہ بہارِ تقدس ذاتِ انسانیت و مصباح ہمواری اصلیت و انسیت کہ در حقیقت حیف و ننگ صاحبان ہوش و خرد و آداب عقل و تمیز است، البتہ انسان کامل مباشر امرے نشود کہ لائے قیمتی او را طرف نمایاں بے تمیز خزف انگارند عمل تو اگر نیک و اگر بد۔ در انظار عموم زشت و مذموم است، ع

سنگ بدگاری زدن برسرگل دیوانگیست

انسان عاقل کامل از اظہار عیوب خود در محافل ناموافق در زند دہر نا کس که عبارت از دختران اعراب بے تربیت باشد - باید بپرہیزد و از مقام تہمت بگریزد - اتقوا عن مواضع التہمتہ -

داستان محبت تو داستانیست که در سر ہر بازاری ہست - اگرچه محبه شما با یشان جواب میدہد - ولے چه تواں کرد که طشت رسوائی از بام افتاده، وصدایش عالمگیر گشته، تو در خانه نشسته - در برروے خود بسته - از بیرون خبر نداری که چه ہنگامه الیست؟ ع،

کوس رسوائی تو بر سر بازار زدند

وظیفۂ خصوصیت و دوستی و محبت فقیره آنست که دائماً اصلاح کارت گویم، و از کم لطفئ تو نرنجم - و از حقارت تو ترک مودت نکنم - اگر مرا ہزار بار برانی و بخوانی و بیندازی و بنوازی ہمن وظیفۂ دوستی را دانم و خاطر خود رانه نجانم، ع،

اگر برانی ازیں در برآیم از در دیگر

دل منیرۂ منوره ات آگاه، وصدق ضمیرت بہترین گواه است که ارادت سابقه وعقیدۂ سابقه ام اصلی و ثابت است نه فرعی راسخ، ع

بوستانیست که ہرگز نزند باد خزانش

بنائے دوستی و محبت تو در دلم چناں محکم و مستحکم ہست که صرصر ہیچ حوادث رخنه بر بنیان آں نتواند انداخت، و آں حصن حصین و قلعه متین با توپ ہائے کروپی صدمه گزیں نشود - با وجود ایں بتو باز میگویم :-

آئینہ قلب تو صاف و بے غش، و از کدورت خیانت مبرا و مصفاست، و ہمه افکار تو مقدس و منزه است از شوائب اغراض ولے چه تواں کرد که در انظار ناس منفور و ناپسند است - پس ہر عاقل و عاقله را لازم و واجب که مراعات و حفظ نام و ننگ، و حقوق شخصیۂ خود نماید، و نباید چناں راه رود که صحبت او بر مذاق ہمگناں طعم حنظل دہد - و در ہیچ سینه صورت مہرش کشیده نباشد پیوسته چنیں

شخص نامحرم قبول خزانۂ دلہاست۔ وچراغ حضورش در ہیچ بزمے فروغ ندارد، وعموم از صحبت اوکنارہ جویند، وطریق مجانبت وے پویند۔ ونوشتن اینہارا برذمۂ محبۂ صادقۂ خود فرض عین وعین فرض دانستہ ابداً برشما منت نمیگذارم

ع چرا عاقل کند کارے کہ باز آرد پشیمانی

دوستی با دوستاں چناں ندارد منتے ہر کہ با دشمن نصیحت کرد بے غش آنکس است

خوب سرودہ اند قدماء، ما راست کہ از فرمایشات آنہا سرمشق گیریم

دوست آں است جملہ عیب تو را ہمچو آئینہ روبرو گوید
نہ کہ چوں شانہ با ہزار زباں پس سر رفتہ موبمو گوید

کاشکے ویشب در خانۂ مابودی وبچشم میدیدی کہ با دختراں بے تربیتاں عرب تا دل شب درچہ جنگ وجدال بودم۔ در ما فعۂ بے غشی تو گوشیدم۔ لکن مرا با شما یکے دانستہ وگفتند:۔ آخر زماں خواناں ہمیں است۔ کہ با عشق و سوداقریں شوند، وافتخار نمودن بدانستن زبان فرنگ۔ لون بول، لون لون ثمرش جز این نیست، ع

ترسم آزردہ شوی ورنہ سخن بسیار است

شاید تاحال خوفال ہم از قبح راندن محبۂ خود از خانۂ خویش آگاہ شدہ باید، عیب ندارد

عشق ازیں بسیار کردہ است وکند سبحہ را زنار کردہ است وکند

"باقی الدعای الفقیرۃ الحقیرہ محبک رفیقہ"

مکتوب را من البدو الی الختم خواندہ، باز پیچیدہ۔ جوف پاکت گذاشتہ، سرش را چسپانیدہ، بحاجی مسعود دادہ گفتم۔ ببر بمحبوبہ بدہ۔ جوابش راکہ نوشت بیاور مطالعہ کنم۔ شاید چیزے در جواب بنویسد کہ صلاح او نباشد، ولے نفہمد کہ من مطلع شدہ ام۔

حاجی مسعود خط را بردہ، روز دیگر جواب را گرفتہ نزد من آورد از ین قرار بود:۔

"جواب مکتوب رفیقہ۔ از جانب محبوبہ"

ہذا الکتاب المحبوبتہ الی صدیقتھا الرفیقہ۔ عزیزہ من مکتوب شمارا گرفتہ باوقت مکرر خواندم۔ تو در خیال خود بایں تحریرات شاعرانہ وایں نگارشات ادبیانہ گویا وظیفۂ دوستی واتحاد بجا آوردہ اے کاش مرا خاطر چوں گیسوان لیلیٰ پریشان نبودے وادراک بصیرت ظاہری مانند دیدۂ زلیخا از نوبینش محروم نگشتے، وطبع موزوں وقوۃ ممیزہ داشتمے۔ وتمیز ہر نکتہ کردمے۔ تا در جواب ایں مکتوب عاجز نماندمے۔ در عجز وانکسار خود اعتراف نمودمے۔ آنچہ نوشتہ اگر ظن واعتقادات غلط نبودہ، ہیچ صحیح ہم نبودہ است۔ البتہ در عہد قدیم استحکام درارکان قوی البنیان ضوابط امور یکجہتی بودہ، علاوی محبت مالیات دُنیارا انتقار دامنگیر ہوس خاطر نمود، لذت طلبان نعمت صداقت دولا کہ در سفرۂ اتفاق لب بنمک موائد وفاق واشفاق آلودہ ساختہ حقوق آنرا سالیاں دراز فراموش نکردہ، روز بروز آنا فانا طراوت گل ہمیشہ بہار محبت ویگانگی را از نزول فیوضات ابر گوہر بار ہوائے اعتقاد واخلاص افزودہ، در حضور وغیاب رشتۂ حبل المتین یک رنگی واتحاد را بدست اعتصام محکم نگاہداشتہ ورعایت حقوق ہمدیگر کردہ اند۔

بسا نقد خزائنہ جان ومال را نثار راہ ہمدمی وہم بزمی یکدیگر نمودہ وابداً بر خلاف رضائے ہمنفسی بر نزدہ، در پیمودن جادۂ مستقیم موانست ومصاحبت مانند دو مغز در پوستے گنجیدہ۔ وخنگ مرام بر دلخواہ ہمعنانی بجولاں در آوردہ اند۔ اگر من از ہیچ چیز خبردار نباشم، ولے قدر وقیمت دوستی ووظیفہ سمتقدیں آں کہ منزل اوّلش ترک مال وجانست میدانم۔ نصیحت نمودن دوست بہ دوست خود از فرائض حتمیہ است، عزیزہ من رفیقہ۔ تو سو رُخ دعا را گم کردہ۔ نظر بہ نصائح کہ کردہ چناں مفہوم ومعلوم میشود کہ آشفتہ میدانی تو ہنوز فرق آشفتگی وعشق وعشقبازی را ندانستہ ع

زعشق تا بصبوری ہزار فرسنگ است

حیف که من عاشق نیستم۔ اگر عاشق بودمے خودرا از سعادتمندان عالم دانستمے،
کاش من ہم عاشق بودمے۔ کہ مانند زلیخا و لیلیٰ و عذرا نام من زیب و زینت
اوراق کتب فضلا و ادبا و شعرا گشتے۔
اے عزیزہ من عشق دیگر چیز یست۔ شان و مرتبۂ عشق ازاں بالاتر است
کہ ببازی ذکر شود۔ تو ہر کلام خود عشقبازی صرف میکنی عشق را بابازی ردیف مکن،
عیب است بر تو۔ بازی بازی است و عشق عشق است۔ وآنگہے من از ہر دو مبرا ہستم۔
"اِن کان قمیصہ قُدَّ من دبر فکذبت وھو من الصادقین"۔
خواہش دارم من بعد دل حزینم را با ملامت بیجا مرنجانی تا مجازات از
حق یابی ؏
بسویم از وفا یک رہ نظر کُن　　ز آہ سوزناک من حذر کُن
اینکہ نوشتہ "من ترا از خانۂ خود راندم"۔ حاشا! ثم حاشا! ھٰذا بھتانٌ عظیم،
چوں بیگ تنہا و بے ستار، و رعایت حال مرضاء واجب، دلم در نزد او در گرو بود۔
لہذا زود رفتم۔ تا از عشق بازی سخن کمتر سرائی، و اگر شریک دردم نشوی اقلاً ساکت
باشی۔ نہ اینکہ بر پریشان حالی مرا عشق بازی نام نہی۔ درصورتیکہ تصدیق قول شما کنم
این فقرہ مصداق صداقت وحق شناسی کنیز است دربارۂ مولیٰ و صاحب اختیار خود۔
چہ فائدہ تو ازیں مقامات دُور، و در ندانستن معذوری:۔
بر سینہ ات ایکاش نہم سینۂ خود را　　تا دل بتو گوید غم دیرینۂ خود را
بعد ازیں ہمہ تفاصیل ؏
کرم نما و فرود آ کہ خانہ خانۂ تست

"محبک محبوبہ"

از خانہ میرزا عباس شیرینی آوردہ بودند۔ گرفتہ خادمت حاجیہ خانم فرستادم،
از نیکی حال ابراہیم مرا خیلے شعف و سرور حاصل بود۔ زیرا کہ امروز حالش نسبت
بسابق بہتر، و از وجناتش علائم محمودہ مشاہدہ میشد۔

چوں شب فردا رسید۔ بحاجیہ خانم عرض کردم:۔ امشب را در خانۂ حاجی.... تبریزی موعود ہستم اگر اذن میدہید بروم۔ فرمود۔ برو۔ رفتم کسے نیامدہ بود۔ کم کم جمع شدند۔ دوازدہ نفر بودیم۔ یک نفر ہم در مجلس بود کہ آشنائی باو نداشتم۔ نمیشناختم۔ گویا از فرنگستان آمدہ۔ پس از صرف چائے۔ باز حاجی میزبان بنائے ظرافت گذاشت۔ گفت۔ یوسف عمو بگو بہ بینم در تبریز چہا دیدی؟ گفتم۔ بندہ چیزے ندیدہ ام ولے سرکار بیگ ہر چہ دیدہ نوشتہ است گفت:۔

مرگ من۔ بگو۔ بگو گفتم:۔

یک چیز دیدیم کہ ابراہیم بیگ ننوشتہ۔

پرسید:۔ چیست؟

گفتم۔ روزے در حجرۂ شما نشستہ بود فراش پست مکتوبہائے برادر شمارا آورد۔ یک نفر ہم آنجا بود۔ پرسید باسم من مکتوبے ہست؟

گفت۔ این دو پاکت باسم شماست۔ درآوردہ داد۔ آں شخص مکتوب را از لائے پاکت درآوردہ۔ ظرف آنرا بجانب ابراہیم بیگ پرانید۔ یعنی بادبداں جابنش سوق دادہ۔ ولے معلوم بود کہ عمداً این عمل را کرد۔ کہ ابراہیم بیگ عنوان القاب وجلالت شان اورا دریابد۔ ابراہیم بیگ ہم نکتہ را ملتفت شدہ۔ آہستہ زیر چشم نگاہ کردہ گفت:۔

سرکار حاجی آقا بہتر ازین زحمت القاب نوشتن اینست کہ یک کلمہ بنویسند۔ حضور باری تعالیٰ برسد۔ حاجی نیم خندے کردہ گفت آقاجان چہ تواں کرد، حالا دیگر رسم شدہ کہ نسبت بشان و رتبۂ ہر کس عنوان بنویسند۔

ابراہیم بیگ گفت۔ این چہ رسم است؟ وچہ مجبوریت دارد کہ اوقات عزیز خودرا صرف نوشتن این مزخرفات ولاطائلات نمایند۔ در اینجا شانزدہ کلمہ زیادہ دارد۔

"عریضۃ الخلوص۔ در دارالسلطنۂ تبریز۔ خدمت ذی رفعت بندگان، جناب مستطاب مستغنی الالقاب عمدۃ الاعاظم والتجار، زبدۃ الاعیان والاشراف،

اجل الناس۔ سرکار قبلہ مکرم و خداوندگار اعظم آقائے حاجی آقا قرہ چپہ داغی، دام اقبالہ العالی مشرف وملحوظ باد۔ الشہیر بخرازی فروش۔
اوقات ابراہیم بیگ تلخ شدہ۔ حاجی ہم بنائے بدمستی راگذاشت! اخوئے شما قاہ قاہ بخندید۔ چیزے نماندہ بود۔ کہ دست وگریبان شوند۔ حاجی قرچہ داغی خرازی فروش ہم قہر کردہ باغیظ تمام برخاستہ ورفت۔ آں شخص ناآشنائے فرنگی مآب گفت! حقیقت چہ قدر بیمعنی وچہ قیودات ابلہانہ است۔ دُور نیست رفتہ رفتہ خاایگان بلکہ خداوند بودن ہم کسر شان شاں شود۔
در فرانسہ رئیس جمہوری را یک کلمہ موسیو مینویسند۔ از شان وشوکتش ہم بقدر سر موئے کم نمیشود۔ یعنی دو لقب ندارند۔ کہ در عنوان خطوط خود بنویسند۔ عنوان ثانوی برائے خطوط رانہ در کتاب لغت نہ در مکتب خواندہ۔ ونہ از طفولیت غیر ازاں از کسے شنیدہ عنوان دیگرے برائے مراسلات نمیشود۔ نمیدانم اہل ایران بالائے یاوہ گوئی چہ قدر وقت شریف وعزیز خود را ضائع وچہ قدر تکالیف شاقہ بمردم حمل مینمایند۔ در کتب ورسالجات آنقدر عبارات والفاظ مغالطہ مخلوط بمطلب کردہ اند کہ کتاب ومکتوب شان غلیظ شدہ۔ کہ اگر یک ساعت بخوانی ہیچ مطلب مفہوم نمے گردد۔ نہ سر دارد ونہ بن۔ سہ دفعہ "تاریخ وصاف" را خواندم یک کلمہ ازاں را خاطر ندارم۔ آدم بے انصاف مثل حمال حطب در عوض آنقدر زحمت برخود مایۂ شماتت میگذارد۔ کسے نیست کہ بخواند ونویسندہ را شماتت نکند۔ چہ ابداً مفہوم نمیشود جنگیز چہ غلط کردہ، وچہ ظلمہا نمودہ، وبرائے چہ کردہ، وہلاکو چہ..... زیادے خوردہ؟ باوجود این مشکلات چنیں کتاب را میان ہندوستان اطفال بمکتبی، اگر نفہمند پائے چوب وفلک بمیان می آید۔ وحال آنکہ معلم خود نفہمیدہ ومصنف مینویسد کہ انشاآت ایران عجیب تماشا دارد۔ یک کلمہ نہ دارد کہ دروغش بے اثبات وشاہد باشد، ہر جا کہ کلمۂ واصل باشد۔ حکماً کلمۂ حاصل ہم لازم وملزوم گشتہ باید بدم او چپیدہ باشد۔ کہ وقت لفظ وجود دیدم۔ ندیدم ذیجود لعادش نباشد۔ مزاج حابی وہاج

نمی آید۔ اگر در آخر صفحہ اوّل دروغ خواندی البتہ در اوّل صفحہ دوم بے فروغ را خواہی دید۔ خدمت بے رفعت صورت نہ بندد۔

نوشتہ اند روزے یاوہ گویان چند در محفلے جمع بودند۔ ہر کس از نظم و نثر آنچہ گفتہ بود بنظر ہمدیگر عرضہ میداشت و افتخار مے نمود۔ یکے از او با با کمال وقار لولہ کاغذے از کمر بیرون آوردہ۔ با انتہائے مفاخرت بنائے قرأت گذشت۔ "شہباز بلند پرواز طبع کہ ہموارہ گلستان سخن پروری را بر شحات سحاب کلک در سلک خضارت و طراوت افزودہ و بہ بند پرنیان او را بقرابہ لآلی از ہار معانی ملوّن و مزین ساختہ، اشہب خوشخرام ہمت قضا سمت را بر این دارد۔ کہ در بزم نظم ہنروری حدایق حقایق را بہ شقایق دقایق بیار اید و دوشیزۂ کلام را بار ستیاری مشاطۂ فکرت از پردۂ خیال با یوان بلاغت در آوردہ۔ بروایح فوایح فصاحت رخسار شاہد مقصود را از لوث ہموم و سموم غموم بزدایا و بیامن برکات مکارم کرم کامگاری را در کان کرامت کاخ کیاست نہادہ۔ دل را از کام نہنگ زمانہ" تا اینجا خواندہ بود ژولیدہ موئے کہ در گوشہ نشستہ بود صدا بلند کرد و گفت :-

اے یار فلاں بیدین چہ خواہی گفت زود بگو حوصلہ من تنگ شد۔ آخر این کلم تو کام کرم کو تا کجا خواہد کشید۔ و آخرش چہ چیز است۔ اے جلاد نفس مردم منظورت ازین یاوہ سرائی چیست؟ بگو بفہمم۔ ہر یک ازین ادبا گر گوید فہمیدم غلط میکند۔ چہ چیز را فہمید۔ با این ہمہ یاوہ گوئی با این شیوہ ناپسند۔ بخود ہم میبالید و توقع صدر نشینی ہم دارید و متوقعید در حین قدوم تان بسا دل بگویند۔ کنار شوید فاضل آمد۔ خاک بر سر شما۔ ازین فضل در دنیا و آخرت چہ یادگار گذاشتید۔ کہ دولت و ملت باو تفاخر نمایند۔ و از آں بفقرا فایدہ رسد۔ مرد کہ دیوانہ ہیچ خیال نمے کنی مردم را باین قدر سخنان لغو بیحاصل معطل ساختہ۔ بیست سال عمر در تحصیل لفاظی تلف کردہ۔ و آخر در تفسیر یک سطر جفنگ پوچ مستمع سہ روز در تحیر ماندہ۔ از شما سوال میکنم :-

لغت تابع معنی یا معنی تابع لغت است۔ تا شما اینطور اوقات خود و ما را تمام نمائید۔ مرد که فرنگی از علم خود یک ماشین اختراع مے نماید۔ دفعتاً صاحب یک کرور فرنگ میشود۔ شب ہم باسودگی میخوابد۔ شما شبے سہ بار برخاستہ شمع روشن کردہ کہ فردا پنج تومان صلہ از فلاں فرعون صفت با دروغ باقی خواہید گرفت۔ خواب را برخود حرام میکنید۔

بالجملہ ژولیاہ آنقدر گفت کہ از سادہ گوئی او ہم ادبا چیزے نفہمیدند۔ آرے

ع

آشناد اند صدائے آشنا

از میرزا عباس پرسیدم۔ این شخص کیست۔ گفت۔ مازندرانی و در مارسل مقیم است۔ جہت ایران امتعہ خریدہ میفرستاد۔

آرزو کردم کہ ابراہیم بیگ حاضر بود۔ چہ موافق سلیقۂ او این آدم ہست، ہمہ برخاستہ مشغول نماز شدند۔ بعد از نماز بشام اختیار کردند۔ رفتیم سر سفرہ۔ طعام صرف شدہ۔

بعد از صرف شام حاجی محسن آقا پرسید۔ یوسف عمو۔ این وجود محترم کیست؟ کہ در سیاحتنامہ نوشتہ شدہ و کدام شخص بخانہ وزرا و امرا و چنین اشخاص دلالت کردہ

گفتم مشہدی حسن کرمانی۔ آنہم بصوابدید و رہنمائی حاجی خان بود۔ این مشہدی حسن از آدمہائے خوب و از ہر جا باخبر است۔ با ابراہیم بیگ وعدہ کردہ کہ ہر ماہ یک بار کماہو حالات طہران بلکہ تمام ایران را بنویسد، آدم با اطلاع و بہر زبان آشنا است۔ باز پرسید۔ خیلے خوب۔ این وجود محترم چگونہ قانون نوشتہ است، گفتم۔ من بچشم خود ندیدہ ام۔

باز آں شخص مازندرانی آغاز بسخن کردہ گفت :۔

بابا برائے خدا در ایران قانون کجاست؟ نظام چہ کار میکند؟ گاہ گاہے میگویند شاہ چناں فرمودہ، آدم مست را میگیرند۔ جرمانہ میکنند، و خودشاں ہمہ وجہ جریمہ کہ از شرابخور گرفتہ اند بہ بہائے شراب بادہ علانیہ می نوشند۔ قانون حکمش

باید درحق همه علی السویه جاری باشد بدون استثناء۔ دستگاه اجرائے قانون ز حکم باید علاحده شود۔ حکم جریمه را یکے باید بکند۔ تاوان را دیگرے بگیرد و بجایش برساند، جریمه دهنده و حاکمے که حکم کرده با گیرندهٔ جریمه اگر در کوچه و بازار همدیگر راست آیند همدیگر را نمی شناسند۔ که دیروز بحکم این مرد از فلان محل جریمه گرفته شده۔ اگر قانون شرط مخصوص نداشته باشد۔ درحق هر کس بفتوائے یک فصل حکم مجری نمیشود۔ چه در قانون حاکم باید اوّل خود را مطیع شمارد۔

حکام را حکماً چنان مامور داشته اند که اگر حمال ده پول تجاوز بحق دیگرے نماید فلان جزا را باید ببیند۔ و اگر امیر هم مرتکب آن جنایت شود همان سزا را خواهد یافت۔

در ایران ما۔ روئے کاغذ یک حرف باسم قانون نیست۔ اگر کسے گوید نوشته شده۔ دروغ گفته است۔ فقط کاسه سر هر کس در ایران قلعه قانونی است۔ حاکم باشد یا رعیت۔ کشوری باشد یا لشکری۔ هر که میرود باختیار سرباز میشود۔ که همه کس تعدی و قولچوماقی کند۔ احیاناً اگر فوج بسفر نخواهد برود۔ یک نفر فعله و حمال را درعوض خود اجاره کرده۔ رسم و لباس خود را باو داده میفرستد "یا الله یا یام برو بسفر" بهادران حمال خانه چطور سر بش از چپ و راست بیرون آید۔ چه می فهمد که راست چه چیز است و چپ چه؟ همه برائے او یکسانست۔

اگر قانون بود و ترتیب چه حد داشت سلطان را خارج از نظام نماید، سرهنگ چه کاره است سرباز را بکشد۔ مواجب از خزانه دولت مے گیرد۔ موت و حیات سرباز در دست سرهنگ نباید باشد۔

چهل سالست چهل کارخانه در ایران بنا نهاده اند۔ کرباس۔ بلور۔ چینی۔ تخ۔ زری۔ کبریت۔ شکر۔ ماهوت۔ و۔ و۔ و۔ هیچ پول است که به فرنگستان برائے فلان ماشین۔ فلان چرخ۔ فلان اسباب می آید۔ و در ایران بیکار می افتد۔ لطف این است پادشاه حکم می دهد بخریدن بعضے اشیاء و حکم صادر شود۔ وزیر خارجه حاضر شده

عرض میکنند «بلے قربانت شوم مینویسیم فلان وزیر مختار تارک کند - در چهار مجلس
هر کس بقدر قوه خود مانند عملجات غارت یا ارباب یعنی حصهٔ خود را از فرمایش
برمیدارد - پول رفته - چه آمده معلوم نیست -

چرا نشد؟ چطور نشد؟ قانون نیست - گفتن گفتن - عنان سخن را رها کرده و از
جا بیرون رفت -

حاجی میزبان گفت جناب رضا خان شما هم وقتے در خواجه طاشان بودید عیب
سرهنگ و سرتیپ را حالا میفرمائید معلوم شد که فرنگی مآبی شما را دامنگیر گشته که
این فرمایشات را میکنید -

گفت - ابداً من هزار شاهد دارم - که وجدان من راضی نشد باین نحو نوکری
واز این جهت ترک کردم - یکپارچه نان با عرق جبین خدا میرساند میخورم - اما عن
حد نوکری کردیم - یاران ما معذور بودند - آں وقت زمان بربری بود - ایشان
نیز با دیگران هم مسلک بودند - ولے اکنوں من معاینه می نمایم - که سلطان فوج
فرانسه بچه مکلف و موظف است - من بچه اگر با رفقا همراهی نکنم ممکن نیست - اگر همراهی
کنم در نزد نفس و وجدان خود منفعلم - از آں جهت اعراض کرده ملاحظه نمودم از
فرنگی مآبی درین گونه مواد بوئے انسانیت و مدنیت واضح تر منتشر است این مسلک را
اختیار کردم و طریق پیمودم -

بنده عرض کردم - سرکار خان باعتقاد شما در ایران نتوان قانون گذاشت؟
خندید و گفت - قانون ذی روح نیست که خلق کردن آں خارج از حیز اقتدار
بشر باشد - قانون عبارت از قرار دادیست که داده شود - مثلاً دیروز وزن یک من
پنجاه مثقال مروج بود - امروز باید هفتاد مثقال باشد - لکن این قانون وقتے
کسب عمومیت خواهد نمود - که اول دولت غلّه انبار خود را بهماں سنگ وزن برعیت
بفروشند - تا دیگر هم پیروی نمایند - گفتم -

پنجاه مثقال را بهفتاد تبدیل کردن موقوف بر علم است - که بدانند بیست مثقال

کہ بر پنجاہ علاوہ کردی ہفتاد میشود۔

گفت۔ ہماں بیست را کہ بہ پنجاہ زیاد کنی ہفتاد می شود۔ ولے ہفتاد را بہ دویست و ہفتاد نہ تقسیم کردن علم مفصل لازم دارد۔ جہاں ہفتاد کردن ہم وابستہ بیک حکم قطعی است۔ کہ علم تقسیم ہم داخل آں حکم خواہد بود۔ حکم صحیح ہماں اقدام جدی دتدارک مکاتب۔ و بقدر مقدور از خارجہ حاضر نمودن اسباب آں و فراہم آوردن اُستاد و معلم است۔

بندہ گفتم۔ جناب خان۔ از قراریکہ شنیدہ ام۔ کارکنان نہ چناں سہل و آسان است۔ کہ بدیں زودی از فیض و برکت آں تمتع تواں برداشت۔ و علاوہ براین میگویند، الف باء مسلمانان زیاد مشکل و بے معنی است۔ در تعلیم و تعلم با اہل اروپ دہ سال تفاوت میکند۔ مثلاً یک نفر بچۂ مبتدی مسلمان را با یک نفر مبتدی فرنگی توام تعلیم دہی، بچۂ فرنگی دہ سال پیشتر تحصیل خود را اتمام میکند۔

رضا خان گفت۔ الف باء ماشک نیست بہمعنی و در اینکہ سخت و مشکل است حرفے نیست۔ ولے آں وظیفۂ ادارۂ معارف است کہ اصلاح کند۔ اگر احیاناً معارفے داشتہ باشیم۔ اما ایں فقرہ داخل بمراتب قانونی ندارد۔ نظیر ایں در میان است، اشکال الف باء ژاپون ہزار مرتبہ مشکل تر از ماست چنانکہ باید پانزدہ ہزار اشکال را حفظ کنند۔ تا دارائے دانستن لغت ژاپون و ادبیات آں زبان شوند۔ ایں ملت باوجود ایں اشکالات تدریسی در اندک زماں از تحصیل علوم و صنایع و از رموز ملک داری و رعیت پروری و اخذ مالیات و کسب مدنیت و حُسنِ اخلاق و ادبیات از دویست سالۂ اہل مغرب پیشی گزیدہ و گوئے سبقت ربودند۔ اکنوں ژاپونیاں دارائے چہاردہ مکتب عالی و سی صد مکتب رشادیہ و پنجاہ و ہشت ہزار مکتب ابتدائی ہستند، از دولت ہمیں مکاتب چہار صد و ہشتاد ملیون دخل و خرج آنانست، و دارائے صنایع اند کہ جمیع عقلاء را بحیرت انداختہ۔ شجاعت و نظام لشکری ایشاں از آں بالاتر است کہ بیان کنم۔ چنانچہ در جنگ با چین اقتدار و شجاعت خود را بر جمیع دول روئے زمین

ت کردند۔ اگرچہ دول مغرب متفقاً اُو را ازچیدن ثمرات فتح تا یک درجہ محروم کردند ولے شک نیست کہ در اندک زماں دست درازی بدول مغرب ہم خواہد نمود۔ وایشانرا ازمنافع شر مایوس خواہد ساخت۔ ایں عقیدۂ بندہ ایست کہ اگر حیات داشتہ باشیم خواہیم دید کہ خون اہل شرق وغرب بحر اخضر را بحر احمر نمودہ۔
میرزا عباس گفت۔ ابراہیم بیگ ہم آخر ایں جنگ را چنیں نوشتہ کہ سر دراز خواہد داشت۔ بایں زودی قطع وفصل نخواہد شد۔ رضا خاں خوب نوشتہ صحیح است ایں رشتہ سر دراز دارد۔ وایں را فراہم نیاورد۔ مگر حمیت وغیرت یک نفر کہ ہمیں "میکادو" امپراطور حالیہ باشد۔ اجداد ایں میکادو خود را فرزند آسمان نامیدند۔ دیدن ایشاں برائے طبقات رعیت دُشوار بود۔ حکام بزرگ کہ "درہ بکی" نامیدہ میشوند سالے یکبار با بادشاہ مُلاقات مے کردند۔ بعد ازاں ملت را مثل حال حاضرۂ ایران بہر نوع کہ دلخواہ ایشاں بودہ مانند غلام زرخرید میزدند می کشتند۔ می فروختند۔ جریمہ می کردند۔ و۔ و۔ تا اینکہ نوبت سلطنت بایں جوان خوش بخت رسید دفعتاً انجمنے برپا نمودہ از ہر طبقہ وزرا امرا لشکری۔ کشوری۔ تجار وکسبہ در آں انجمن گرد آمدہ بطریق غیر مترقب شخصاً میکادو در حالتیکہ دست ملکہ را در دست داشت حضور بہم رسانیدہ خطاب بحضار کردہ فرمود:۔
غرض از احضار شما اظہار مطلب بزرگیست کہ تصور نمودہ ام۔ ومنافع بسیار آں در آنست۔ وتخلف از آں برمن وشما حرام بدانید وآگاہ باشید کہ امروز من کہ موچوکسودیاس صدوبیست ویکم پادشاہ ومیکادوی شما ہستم۔ جمیع صفات وعادات بعداد خود را زیر پائے نہادہ ام۔ ایشاں در سہو وخطائے بزرگ بودند کہ شما را عبد وخود را معبود فرزند آسمان میشمردند۔
بشما می گویم۔ از ہمیں ساعت میان من وشما برادری وبرابری چیز دیگر نیست، من جمیع شیونات سلطنتی وحقوق رُوحانی کہ منحصر در سلاطین است۔ بشما بخشیدم، حالا خود را یکے از شما می شمارم۔ از امروز پارلمنٹ تشکیل دہید۔ ومجلس شورائے ملی

ترتیب کنید۔ آنچہ برائے سعادت دولت و ملت شما لازم است مہیا سازید، تمدن و مدنیت اہل مغرب را شعار خود سازید۔ و اسلحہ جنگ و آلات مدافعہ دشمن را فراہم آورید۔ گویا می بینم کہ اہل مغرب شما را راحت نخواہند گذاشت و از اوطان خود شان آوارہ خواہند ساخت۔ این حرص و طمع کہ ایشان راست بس کارہائے خطیر را مباشر خواہند شد۔ تا اول بکار مشرق را بسازند۔ بعد باصلاح اُو بپردازند نخستین اسباب این دفاع علم و بصیرت است۔ پس شما راست کہ بمن مثل فرزند معاون شوید۔ منہم بشما مانند پدر تقویت کنم۔ تا چہار ماہ بشما مہلت دادم ترتیبات قانون مساوات را بمن بنمائید۔ مشروط براینکہ در قانون اساسی خود نخست بنویسید کہ ملت بدون امضائے پادشاہ حق ندارد از مجلس حکم صادر کند۔ و من ہم بشما وعدہ میدہم کہ بدون اطلاع مجلس جنگ و صلح اختیار نکنم۔

امپراطور در اینجا نطق خود را بانجام رسانید۔ اعیان و درباریان ہائے ظالم بنیاد نمودند بہاہائے گریۂ شادی و فرخ نمودن در بیست و دو سال کار را بجائے رسانند کہ در دنیا احدے از صاحبان الف ہائے آسانرا ممکن نشدہ بود۔ و انگشت حیرت جمیع دول روئے زمین را در دہان گذاشتہ و خود را مشار بالبنان نمودند۔ از نقطہائے ہمین امپراطور فرزانہ است۔

ہر دولتے کہ اکتفا بر حفظ مملکت خود نماید۔ ہر آئینہ بر محافظۂ آن قادر نگردد۔ ارکین دولت باید دائماً افکار شان در تجاوز بملک دیگران و وسعت و بسطت مملکت خود بکار برود۔ اگر چنانچہ مقتدر بر تجاوز بممالک دیگر نشود البتہ حفظ بملک خود جہت اُو دشوار نخواہد بود۔

ہمت بلند دار کہ مردان روزگار از ہمت بلند بجائے رسیدہ اند

نخستین وظیفۂ مجلس براین قرار گرفت کہ بیست و پنج نفر آدم فرزانہ باہوش و باغیرت انتخاب نمودہ شش ہیئت قرار دہند۔ چہار نفر بامریکا۔ چہار نفر بانگلستان۔ چہار نفر بروسیہ تعین کردہ، مبلغ کافی خرج را دادہ فرستادند۔

تا آں جماعت در ہر مملکت چندے ماندہ اوضاع و اطوار و اخلاق و وضع پولتیک ایشاں را بایکدیگر در حالِ حاضر و آتی سنجیدہ اطلاعات خود بمجلس ارائہ نمایند۔
ولے رجال دولت ما دریں اوان چندیں بار سیاحت اروپا نمودہ۔ نیم شاہی نفع ازیں سیاحت حاصل نکردہ برگشتند۔ زیراکہ خیال ایشاں منحصر بتماشائے یک نقطہ سربستہ بود" کہ بعبارتِ آخری ہرزگی و بیعاری باشد" غیر ازآں بہ چیز دیگر ملتفت نشدند۔ وبلکہ فہمیدن راہم باعث ننگ پنداشتند۔ حالا شما ملتفت شدید کہ اشکال حروف الف باد دخل بمطالب ندارد۔ ع

ہزار نکتہ باریک تر زمو اینجاست

فرضاً پادشاہ ما از شیئونات و امتیازات سلطنت گذشت۔ یک نفر حاکم وامیر ایرانی در ایں خیال ہست کہ سرموئے از امتیاز شخصی خود را فدائے حُبِّ وطن نماید۔ ہمارہ بدآں آرزو ست کہ باسی نفر فراش و اردالی متکبرانہ راہ رود۔ دریں صورت ناچار است باسم مواجب و مستمری و استصوابی و خرج مطبخ و خرج اصطبل وغیرہ وغیرہ بجائے یک دو بگیرد، و باز سیر نشود۔ ویا اینکہ از اشخاص عزّت طلب جہت لقب واعطائے منصب صد تومان تعارف بگیرد۔ و آنہم عوض ہر صد تومان پنجہزار تومان از رعیت بیچارہ دریافت دارد۔ ایں حساب را از دراز نویسان عظام یعنی متوفیاں باید پُرسید۔ ازآں قرار باید در خزانہ یک ملیار لیرا وجہ نقد موجود باشد ولے بندہ یقین دارم یک ملیون ہم نیست، پناہ بر خدا شاید غیر از رسم خزانہ در بساط چیزے نماندہ باشد۔ آمر۔ مامور، حاکم و محکوم ہمہ یکسانند، و حال آنکہ ہیچ اشکال ندارد۔ مالیات ایران را اقلاً سالے بسی و چہل کرور رسانیدن۔ ایں ابلاغ سی و چہل کرور کار مامورین بے علم امروزی ماست معلوم است اگر عالم باشد چہ می شود؟ مشروط براینکہ آنچہ بگیرند بباد دادہ نشود۔ و اولیائے امور پس از دہ سال صاحب بیست دہ بزرگ نخواہند بشوند۔ دخل خزانہ دراہِ حفظ حقوق دولت و ملّت صرف شود۔

بارے سخن بسیار است وقت میگذرد۔ اگر ماموعالم خواسته باشند۔ اوّل پول درست نمایند۔ بے پول تقاضی رضی نمیشود۔

ناپلیون گفت: جنگ را سه چیز میکند۔ اوّل پول۔ دوم هم پول۔ سوم پول۔ اولش پول است۔ آخرش پول۔ حالا این پول را باید از کجا آورد؟ اگر چنانچه در کار باین نحو بے نظمی و نظامی جاری باشد۔ معلوم است که این قافله تا بحشر لنگ است۔ آنها که پول دارند و پول جمع کرده اند و بینمایند گویا هر یک ده باب وزارت خانه دارند۔ که در هر وزارت خانه پنجاه جلد کتاب قانون۔ در هر کتاب پانصد فصل نوشته شده۔ که جمله میشود دو ملیان و نیم فصل۔ بعبارت آخری پنج کرور۔ در مقابل این تفاصیل بار ایک سر صدر اعظم است۔ که باید همه این دو ملیان و نیم از مغز شخص آن سرور بوزا اجرا شود۔ حضرت صدارت پناهی صدر اعظم است۔ وزیر جنگ هست۔ وزیر مالیه است۔ وزیر داخله هست۔ وزیر خارجه۔ رسومات، طرق۔ معارف۔ معاون۔ بحریه۔ خزانه۔ دربار۔ علاوه از هر گونه روزی صدها تلگراف میرسد۔ از گرانی غله۔ از ظلم حکام۔ از تعدی طلاب مدارس۔ از طرف علمائے مملکت۔ سفرائے خارجه و هجوم عرائض ستم دیده و مظلوم و حاکم و محکوم از صبح تا شام۔

سلمنا اگر این صدر یک انسان تربیت یافته کاروان و عالم هم باشد۔ چگونه در مقابل هجوم این قدر مشاغل تحمل تواند نمود۔ غیر از ینکه بنائے سبعیت و فحاشی و تهاکی گذاشته هر یکے را بیک کلمه لفظ پدر سوخته از سر خود دفع کند۔ چاره نخواهد داشت۔ مگر در یک نفر انسان چه قدر تحمّل و صبر میشود۔ خلقت او که ماورائے خلقت بشر نیست۔ مگر این آدم ده صد گوش و صد زبان و پنجاه چشم دارد۔ آیا چنانچه یک نفر شخص اوّل دنیا را اختیار کند۔ جهت اصلاح عشری از اعشار این اوامر و نواهی که عدل و داد در آن منظور باشد۔ از عهده تواند بر آمد؟ لا و الله جز این نخواهد شد که دیده و می بینیم۔

باہمہ این نواقص خیال شما آنست کہ شہر شما مثل پاریس۔ لشکر شما مانند آلمان، عدلیہ شما بپایہ امریکا باشد۔ دراین صورت منتظر باش تا قایم مقام از باغ بیرون بیاید، ویا امیر کبیر از حمام کاشان بدر آید۔

شمہ از تمدن ژاپون را اجمالاً کہ سبب ترقی ایشاں شدہ۔ گفتم باوجودیکہ قانون مدنیت اروپا را قبول کردہ اند۔ در مواظبت آئین و مذہب خود محکمتر از اول شدہ، مراقب شئونات آئین مذہبی خود بیش از پیش ہستند۔ نسبت بسائر ارباب ادیان امانت ودیانتے کہ اینہا دارند۔ ہیچ ملت ندارد۔ ہمہ روزہ برونق معابد وبت خانہ ہائے خودشاں می افزانید۔

ولے این فرنگی مآبان بمحض اینکہ یک ماہ در فرنگستان ماندند۔ وہمیں قدر تحصیل زبان واخلاق کردکہ ایستادہ بتوانند شاشید۔ پس از مراجعت منکر آئین مذہب آباء واجداد خود میشوند۔ علاوہ برانکار خودشاں در گمراہی دیگرانہم اقامہ بینہ ودلیل می نمایند۔ یعنی ہمہ دلیل ہا کہ در مکاتب فرنگستان از کشیشانِ پروتستانی یاد گرفتہ شعور بیان می نمایند۔ بدبختانہ عقیدۂ شاں اینست کہ شریعت مطہرہ مانع از اجرائے قانون اساسی است۔ واین قدر مدرک وتمیز ندارند کہ اولین قانون مکمل دنیا را صاحب شریعت مطہرۂ اسلام درعالم ازاعہ نمودہ است۔

روزے یک از مستفرنگہا کہ خودرا افاضل ترین اہل ایران میدانست، ودر فرنگی مآبی اول شخص بود۔ یک نفر از دوستان خود چنیں نوشتہ بود:۔

توقانون راچہ قدر سہل وآسان می پنداری؟ تاسی ہزار مسئلہ از شریعت اسلام محو نکنی والعیاذ باللہ باآتش نسوزانی۔ اجرائے قانون در اسلام نتواند شد۔ آں شخص مکتوب فاضل جلیل رابمن نمود وگفت:۔

شما انجدا انصاف دہید۔ کہ افکار باطل این فرقہ بے انصاف تاچہ درجہ ہست۔ نظم قانون واجرائے آنچہ دخل بہ بطلانِ احکام شریعت مطہرہ دارد۔ ملت ژاپون از کدام مسئلہ شرعیہ خود یکے را ترک کردند۔ دولت عثمانی کدام احکام شریعت مقدسہ را

واژد- بلکہ در استحکام بنیان شریعت مطہرہ زیادہ بر سابق ساعی شد۔

قانون چہ چیز است؟ قانون ہماں دستور العملے ہست کہ مولائے متقیاں، امیر مومنان، خلیفۂ برحق حضرت سید المرسلین۔ علی ابن ابی طالب علیہ السلام بمالک اُشتر رضی اللہ تعالیٰ عنہ نوشتہ، وقتیکہ حکومت مصر ش فرستادند، اگر بخوانند و بدانند کہ آں بزرگوار بمالک اُشتر چگونہ دستور العمل داد۔ ہرگز برائے ایشاں شک و شبہ باقی نمی ماند۔ کہ قانون دول مغرب زمین ازیں دستور العمل گرفتہ شدہ کہ کار خود را بدرجۂ علیا رسانیدہ اند۔ غیر از سرمشق و دستور العمل حضرت امیر المومنین علیہ السلام ہیچ مسلمان قانون دیگرے را طالب نیست۔ خواہ کشوری، خواہ لشکری، خواہ مالیات۔ خواہ عدالت۔ خواہ قضاوت۔ تماماً از روئے دستور العمل آنجناب اخذ شود۔ کافی است۔ من جملہ آں بزرگوار میفرماید:۔

اے مالک، بدانکہ لشکریاں باجازۂ ملک منان برائے رعیت بمنزلہ احصن حصین وقلعہ محکم واستوار درزیں است، وارجمندئ دین وایمان وطرق امن و آسایش رہروان، نظام و قوام امر لشکریاں بخراج و باج است کہ دریافت گردد۔ تا قوت کار آنہا بگردد، ورفع حاجت ایشاں بہ نماید، واز عہدۂ حملۂ دشمن برآیند، و نظم کار سپاہ و مالیات دہندگاں بقضاۃ وعمال وکتاب است۔ چہ امور واعمال آنہا از خصوصی و عمومی بحکومت واحکام وعقد معاملات وکتابت صورت گیرد، و معنی پذیرد۔ و منافع ہر دو صنف بدست ایں طوایف مرتب شود۔ و بتوسط آنہا بمال و ملک خود مطمئن واز تعدی و ظلم ایمن گردد۔

مبانی راحت و فراغت جمیع طبقات مذکورہ را استحکامے نیست۔ مگر بجماعت تجار و مردمان صنعت کار، کہ از قصبات ممالک جلب ہرگونہ قماش و متاع نمایند بضایع ایشاں اہالئ بلد و قصبات بیاسایند، و بازارہا را بیارایند۔ واسباب کارخانہ جات را بیفزایند۔

اما طبقۂ پست کہ محتاجاں باشند۔ سزاوار است کہ دارندگان بدستگیری ایشاں

پردازند- ونگذارند که یکباره درمانند- خدای تعالی برائے ہر طبقه اندازۂ قرار داده،
ہر یک از رعایا را بوالیے آنقدر حق است که کار او باصلاح گراید، و بافساد ننماید-

اے مالک ہر وقت خواہی که یکے را مامور امرے نمائی- آنکس را اختیار کن که
از خدا بترسد- و مطیع پیر و پیمبر و امام باشد- بادامن پاک و حلم کامل که گاهِ خشم تند نرود،
اگر عذر گناه آرند بپذیرد- با ضعفا برقت عمل نماید- و از عهدۂ جلوگیری اقویا برآید-
ازیں طایفه صاحبان حسب و نسب و آنها که از خاندان کرمند برگزیں- و اشخاصے که
به بزرگی خو کرده اند مزیت ده- و زمرۂ را که اہل سربلندی و شجاعت باشند-
برتری ده- چه صاحبان ایں خصال جامع انواع کرامتند- و دارائے اقسام مکرمت
در پرسش حال ایشاں چناں باش که به پدر و مادر شایسته و درخور است- اگر
تقویتے با ایشاں کنی پیش خود چیزے مپندار- ہر وعدۂ که با آنها دادی- وفا کن-
ایں تفقدات آں طایفه را برآں وادارند که ولالت و راہنمائی خود را از تو دریغ
ندارند- و در حق تو گمان نیک برند-

اے مالک- سردارئی عسکر کسے را شاید که با لشکریاں در مال خود مواسات کند-
علاوه راتبه مقرره بہر یک آنقدر عطا و احسان نما که بتوانند بستگان و متعلقان خود را
آسوده سازند-

چوں ایں سلوک را دیدند البته ایشاں ہم در جہاد یک دل و یک جہت مطیع فرمان
تو گردند- در ایں وقت که از تو محبت دیدند زوال سلطنت نخواہند، و انقراض او را
آرزو نکنند- آنها را وسعت ده- و بر حسن خدمت شاں آفریں گوئے- قدر
و مقام ہمه را ظاہر ساز- زحمات ہر یکے را بزبان تمجید کن- چه تمجید و اظہار آں دلیراں را
بکار وادارد- و ساکن را نیز بر سر غیرت آرد- با یاد کار ہر کس را باو [illegible]- و رنج
ایں را نسبت باو دہی- مبالغه ہیچ ننمائی- یعنی نه از آں بکاہی- نه ازیں بیفزائی- زحمت
بزرگ را که جاه بلند ندارد کم ننگری- و اگر امر خطیرے روئے نمود و تدارک او مشکل شد
و ندانستی چه کنی- او را بخدا و رسول بازگذار- که خدای تعالی فرموده:-

"یا ایہا الذین آمنوا اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیئ فردوہ الی اللہ والرسول"۔

اے مالک! برائے حکومت شرع وانجام مہام قضا کسے را انتخاب کن کہ درحقیقت بر دیگراں برتری داشتہ باشد۔ از عمل عمال قضا و حکام شرع خبر گیر و منفتش خفی بگذار، در معاش ایشاں نیز وسعت دہ تا راہ عذر و بہانہ قطع شود۔ خلاف نکنند، از مردم رشوہ نگیرند۔

اے مالک! از افساد مفسد برحذر باش، چہ آئین گزین دست خویش انتشار است، وگرفتار اغراض یا کاری بہوائے نفس در آں عمل کنند۔ ایں خویش را دست آویز نمودہ دنیا طلبند۔ چوں وچناں باید بنظر داری، وعمال را پیش بیازمائی، بعد از امتحان مامور نمائی۔ مخصوصاً چیزیکہ باید بنظر آری اینست کہ کسے را بگرفتن ہدیہ یا میل خود بکار نگماری۔

اے مالک! برائے صاحبان حاجت یعنی اشخاصیکہ با تو کار دارند وقتے معین کن، وآں وقت کہ در مجلس نشستی بار عام دہ، وخود را مہیا در شنیدن مطالب عامہ دار، وبندگی آفرینندۂ خویش وحق تعالیٰ را بیاد آر۔ چناں رفتار کن کہ عاضین را مورث خوف وہیبت نگردد۔ زبانشاں گرفتہ نشود۔ تا بتوانند با جرأت تمام درد خود را بگویند۔

اے مالک! اگر عارضے از شرط ادب قصور ورزد برویش میار۔

اے مالک! بسیار در خلوت نشیں، وخود را از رعیت پنہاں مکن۔

اے مالک! بین یگانہ وبیگانہ تفاوت مگذار، رعیت در حق خود بسلطان درجۂ مساوات دارند۔

اگر جمیع فرمایشات حضرت امیر المومنین علیہ السلام را تفصیل دہد وتشریح کند، معلوم خواہد شد کہ دستور العملہائے از یں متین آنجناب را اہالی فرنگ ہو بہو ترجمہ کردہ، وعمل نمودہ، وبایں سعادت ونیک بختی رسیدہ اند۔ خاک بر سر ما کہ نام خود را مسلمان نہیم،

وا اینهارا قانون فرنگی نام کنیم - و پنج روزکه در فرنگستان مانده از جهالت بحقایق احکام شریعت معترض مذہب و آئین خود شویم، و شریعت مطہرہ را بقسیمے مغائر قانون قرار دہیم۔ کہ اگر ایں را بگیریم باید آنرا فرو گذاریم یا سی ہزار مسئلہ از شریعت محو کردہ بنیاد ازیم۔ اگر در ما ذرۂ ادراک باشد خواہیم دانست۔ نمازے اکہ بما حکم کردہ اند روزانہ پنج نوبت بخوانیم۔ چنانچہ از روئے صحت و درستی چنانکہ ماموریم بیاوریم۔ دیگر ما را بہ احتیاج بہ قاضی و حاکم و داروغہ و فراش نخواہد ماند۔ زیرا کہ در محکم کتاب خود فرمودہ "ان الصلوٰۃ تنہیٰ عن الفحشاء والمنکر"۔

نمازگزارندہ بمال مردم تعدی نکند۔ باید جاہ و جامۂ او غصبے نباشد۔ اگر مقروض است پیش از نماز ادا نماید۔ کہ بدوں ادائے قرض با استطاعت نمازش درست نیست۔ واز اں کسیکہ قادر بر ادائے دین خود نباشد ہرگز مطالبہ نکند۔ و مردمان را بر نیکی تحریص واز تحریک خلاف منع سازد۔ مساوات و مواسات را پیشہ کند۔ ردائے کبریائی از تن بیروں آرد۔ قبائے تواضع و فروتنی در بر نماید۔ با عبد و مولیٰ، پادشاہ و گدا سالک یک طرز گردد۔ از دروغگوئی و مردم آزاری بر حذر شود۔ بلکہ بہیچ ذی روحے آزار و جفا جائز ندارد۔ اگر انسان باشد بسر موئے تخلف از مقام انسانیت نورزد۔ زیرا امر خدا و رسول بمساوات ست، از برتری جستن بنوع بشر شریعت نہی فرمودہ۔ با برادراں مومن ہم رنگ باید شد۔ شرع محمدی مستمر الیٰ یوم القیمۃ باقی است۔ مولوی در مثنوی چہ خوب سرودہ:۔

از علی آموز اخلاص و عمل — شیر حق را داں منزہ از دغل
در غزا بر پہلوانے دست یافت — زود شمشیرے بر آورد و شتافت
تا جدا گرداندش سر از بدن — او ز غصہ زد برو آب دہن
چوں خیو انداخت بر روئے علی — افتخار ہر نبی و ہر ولی
ذوالفقار انداخت از دست و نشست — ترک قتلش کرد شاہ از ذوق مست
گشت حیراں آں مبارز زیں عمل — از نمودن عفو و رحمت بے محل

گفت برمن تیغ تیز افراشتی — از چہ افگندی؟ چرا بگذاشتی؟
گفت من تیغ از پئے حق میزنم — بندۂ حقم نہ مامورِ تنم
شیرِ حقم۔ نیستم شیرِ ہوا — فعلِ من بر دینِ من باشد گوا

سلطان اولیا و شخص اوّل مخلوقات خدا این نوع سلوک و رفتار میفرمایند۔ پیروانش را سزاوار نیست کہ اعتراض بر قول و فعل آن سرور نمایند۔ بلکہ واجب است کہ کردار و رفتار خود را شبیہ بآن بزرگوار سازند۔

پس معلوم شد کہ نماز گذارندہ ہیچ چیز محتاج نیست، امّا نماز نہ آنکہ سر بزمین زنند ہوا کنند، یعنی عبادت بجا آرند۔ خدا بنماز و روزۂ کسے محتاج نیست۔ ہرچہ امر فرمودہ صلاح عباد در اتیان بآن۔ و ہرچہ نہی نمودہ مصلحت بندگان در ترک آنست۔

از دولت و ملت ژاپون باید عبرت گرفت۔ کہ بچہ اندازہ در دین بُت پرستی خود راسخ ہستند۔ باوجودیکہ آنہا تمام قوانین خود را از فرنگستان آوردہ و در ملک خود مجری داشتہ، و مقتدر بر ہر چیز گشتہ اند، و حال آنکہ ذرۂ از بُت پرستی آنان ہم نکاستہ است۔

قانون عبارت از اصول مملکت داری و لشکر آرائی و اخذ مالیات و حفظ حقوق رعیت و اجرائے عدالت است۔ امّا ما بیچارگاں از آنجا ماندہ از اینجا ماندہ "خسر الدنیا و الاٰخرۃ" نہ قانون میدانیم، و نہ شئونات مذہب می شناسیم۔ شریعت محمدی سہلہ و سمحہ است۔ ہر گناہ تصور شود در مسلمانی ماست۔ والاسلام بذات خود ندارد عیبے۔ جمیع عیوبات در نفس ماست۔ ما ابداً نہ از مسلمانی خبر داریم نہ از لوازم شئونات ملیہ خود آگاہیم نہ حق خویش می شناسیم۔ و نہ حدود دیگراں را میدانیم۔ ما از ہیچ چیز خبر نداریم۔ و اگر داریم ہم محض قول است نہ فعل و نہ عمل، ہمینکہ چند نفر یکجا جمع شدیم۔ بعد از حرف چند قدح بادۂ ناب زہر مار نطقہا مینمائیم و تاسفہا مے کنیم۔ آوخ وطن ما خراب شد۔ ملّت ما پس افتاد۔ امان از دست بعض صاحبان عمامہ! کہ عمامہ را بتذویر غصب کردہ، و خبر مسئلہ طہارت ہم نیز نفہمیدہ،

مخرب حقیقی ملک و ملت بعض از مزورانند۔ از کسے شنیدہ نشد کہ بگوید:۔
آورخ دولت ما بیقدرت گشتہ، کہ حافظ مال و عرض و جان و ناموس ماست؟
حیف کہ وزراء ما غرق بحر معائبند۔ از ترس بروز عیوبات خود باصلاح ملایان مصنوعی
نمی پردازند۔ معلوم است کہ حکایت اینہا ہماں حکایت دزد و قاضی است کہ
بہ یک نفر عالم گفتند:۔
فلاں قاضی دزدی کردہ۔
گفت چنیں مگو۔ بلکہ بگو فلاں دزد قضاوت میکند۔ والا قاضی دزد نمے شود۔
ہزاراں دزد در لباس قاضی مترصد دزدی مال ملت و ناموس شریعت اند۔
اصلاح آوردن ایشاں ذمہ دولت و حکومت است۔ ولے اعمال امرائے دولت
چناں زشت است کہ از دزد میترسند۔ زیرا اگر احیاناً دزد را مسئول دارند کہ
حق فلاں مظلوم را چرا پامال کردی؟ و بچہ دلیل از فلاں ظالم رشوت گرفتہ حکم
بر ابطال حق فلاں مظلوم دادی؟
در جواب گوید۔ بہماں دلیل و قانون کہ تو حق دولت و ملت را بفلاں اجنبی
فروختی۔ و فلاں حاکم جابر و ظالم کہ ظلم و طغیان او در نزد تو مکرر بہ ثبوت رسیدہ
باز تعارف گرفتہ۔ حکومت فلاں اشہر ارزانی داشتی۔ میخواہی کہ بے اعتدالی ترا
یکاں یکاں بشمارم، ع
نے نما و لمے ز تو رو دم تن
درایں وقت مجادلہ بمصالحہ انجامد۔ اگر وزراء ما دیانت و تربیت را بر سر کار
وادارند۔ بیخ ظلم کندہ میشود۔ علماء حقانی کثر اللہ امثالہم کہ حافظ شریعت
و حامی ملتند، اگر تقویت کنند و قضاۃ را از مردمان صحیح تعین فرمانید، نہ ناموس
دولت برباد میرود۔ نہ مال ملت تلف میشود۔
عموم در جہاں آسایش می خسپیدند، اگر حال بر ایں منوال بگذرد۔
چنانچہ ذکر شد وا اثم چند نفر از اشخاص بیوقوف ہمینکہ یکے از پاریس دیگرے

از اسلامبول، وسومی از روسیه برگشت- وبعض سخنان بی سر و دم را که طوطی وار از این و از آن شنیده اند بقالب زنند- رفته رفته مردم را از دین مذاهب بری خواهند نمود- یک نفر می خواهد گریبان این گونه اشخاص را گرفته بگوید-

ای نادانان! پنجسال اختیار ایران را بکف بی کفایت شما گذاشتیم، بسم الله، هر چه توانید اصلاح کنید- آن وقت مانند خر در گل فرو خواهند ماند، وقوهٔ نطق کشیدن نخواهند داشت- وقتی بنده مسکو در منزل یک نفر فرنگی مآب مهمان بودم- سفره گستردند- شراب و مزه گذاشتند- یکی از فرنگی مآبان برخاست نطق مفصلی از سخنان یاوه و هرزه ادا نموده و بسلامتی صاحب منزل باده نوشید- باز بسلامتی هر یکی از ارکان مجلس جداگانه قدح پیمود- کم کم بسلامتی دوستان غائب رسید- در هر دور از حب وطن حدیث میراندند، و اشعار میخواندند از عدم قانون در ایران شکایتها می کردند- تا سفاهتی می نمودند- دو ساعت نگذشت یکی از نطق باز مانده، مانند مرده بی حرکت و حس افتاد- دیگری را قی عارض گشته مجلس را ملوث نمود- سومی بنای عربده را گذاشت- بنده هم سیر اطوار و حرکات این مدعیان مدنیت و طالبان نظام و قانون را نمودم- و در گوشه خزیده بودم- در مجلس دیگر قبل آنکه باین عوالم برسند گفتم:-

ای نانجیبان یاوه گوی، هرزه درای چندین سال است که در این ولایت هستید- هنوز از صد یک قانون تجرع را یاد نگرفته اید- با این هیکل منحوس و شمائل منفور و زبان ملوث دم از قانون و حب وطن میزنید و چنان می پندارید که با خشک کردن "م- ق- ع- و" با کاغذ و تر کردن دهن با شراب انسان کامل شده اید؟ نخستین صفات مروجین هر قانون در هر دین و مذهب و قوم و ملت که باشند امانت و دیانت است- و باید با اعتقاد پاک و استواری در دین و مذهب خود قانون را برای رواج آئین خویش مجری بدارد- و الا برای بی دین و لا مذهب نه قانون لازم است- نه نظام چه اولین مرتبه بی قانونی و بی نظامی سهل گرفتن

احکام مذہب است۔ وحال آنکہ قانون ونظام برائے حفظ شریعت ومحافظت طریقت ونگاہداری معابد وصیانت احکام کتاب آسمانی است، وتربیت لشکر بجہت جہاد ودفاع ہجوم اعادی میباشد۔ اگر گفتہ شود قانون بجہت حُبّ وطن وحفظ آنست۔ خواہیم گفت:۔

ابداً اسرباذاں بلکہ غالب رجال بزرگ طبقات مختلفۂ ما ہنوز اسمے از حُبّ وطن نشنیدہ، ورسمے از آں رانفہمیدہ اند، وکلیہ ازیں عوالم دور اند۔ ولے نتائج حسنۂ قانون شامل حال وطن خواہد گردید۔ بالجملہ عنان سخن از دست رہا شدہ باز بر سر مطلب خود ردیم۔

قانون واجرائے آں در ایران ہم مشکل است وہم آسان۔ آنکہ مشکل است وبلکہ در نہایت اشکال وسختی بجہت اجرائے آں کرورہا پول لازم وقتل نفوس کلی در پیش می آید۔ اما آنچہ آسانست نہ پول لازم دارد، نہ از دماغ یک نفر خون می آید۔

مشکل آنست کہ وزرائے ایران خواستہ باشند باعقل ورائے خود قانون ترتیب دادہ بگذارند۔ آسان آنست کہ اہل مغرب دویست سال زحمت کشیدہ۔ خون جگر خوردہ۔ نفوس تلف کردہ۔ قانون مرتب داشتہ۔ اکنوں باکمال فراغت وسہولت اجرائے می دارند۔ اورا ترجمہ درست نمودہ۔ فوراً بعض جہات کہ برائے ایران منافی است حک واصلاح کردہ بموقع اجری گذارند۔

برائے ایضاح مطلب چند سطر از نگارشات شخص معلومے در اینجا بیان شود، تا معلوم گردد کہ اصل مطلب جز ایں نیست ونخواہد بود۔ شخص معلوم چنیں مینویسد:۔

دریں اوقات بعضے از وزرائے ما خوب فہمیدہ اند۔ کہ حفظ دولت ایران ممکن نیست مگر بتاسیس قوانین دولتی۔ ولکن اغلب بزرگان ایران اصلا نفہمیدہ اند کہ یافتن قوانین چہ قدر مشکل وچہ قدر معظم است۔ خیالشان براین است کہ صاحب عقل مقتدر است۔ بافکار خود قانونے مرتب داشتہ مجری دارد۔ ایں مراتب سہو بلکہ خبط را شرح نمیدہیم۔ لکن ایں قدر عرض مے کنیم کہ ارتباط ونا شرات قوانین بحدے باریک است کہ دقایق ایں ارتباط وناشرات را دیدہ عقل خوردبیں

اناو رک رموز آں عاجز۔ وفکر بلند پرواز بمعارج آں نتواند رسید۔
حکمائے با معرفت و عقلائے با مدرک از سہ ہزار سال تا کنوں با تیشۂ اندیشۂ افکار خیلے دل خراشیدہ موشگافی کردہ اند۔ کہ اگر عقلائے حالیہ جمع شوند در باب قوانین دولتی یک سطر بر آں نتوانند افزود۔ و یا کم کرد۔ و ہرچہ بگویند یا از دائرہ خارج و یا تکرار خواہد بود۔ بہم بست کردن ہر قانون دولتی اقلاً دویست سال طول کشیدہ۔ اگر خسارت و صدماتیکہ بجہت تاسیس قوانین دولتی بر ملت فرنگ وارد آمدہ حساب کنیم۔ در انگلترہ و فرانسہ ہر سطرے از سطور اصول قوانین اقلاً دہ کرور مصرف بر داشتہ۔ با وصف این مراتب یک وزیر ناخواندۂ ایرانی پیش خود می نشیند و بہترین قوانین فرنگ را رد میکند در آن واحد۔ عجب تر اینکہ میخواہد در ہماں مجلس در مقابل قانون فرنگ قانونے ترتیب دہد بہتر از آں، و متصل گوید:۔
فرنگیاں کہ نظامات را از آسمان نیاوردہ اند۔ متوقعیم کہ این عقل و شعور را قدرے صرف فرمودہ تلگراف تیلفون۔ عکس و امثال آنرا ایجاد کنید۔
اگر مقتدر بودم این اشخاص با شعور را یکجا جمع کردہ۔ و تا شش ماہ مہلت شان ل میدادم کہ معنی پول کاغذ را بمن حالی نمایند۔ نہ معنی پول کاغذ۔ اگر شمع کچے درست کنید خواہند گفت:۔
ما بروسیہ نرفتہ و یاد نگرفتہ ایم۔ ولے اگر گویند ایران کہ یک مملکت وسیع بزرگ ہست نظم دہید۔ فوراً آواز بر آرند کہ حاضریم۔ و بہتر از ہمہ از عہدۂ این کار توانیم بر آمد۔
اگر از ایشاں بپرسند۔ شما کہ علم شمع ساختن را نخواندہ اید۔ مقتنی کہ صدہا علم لازم دارد در کجا خواندہ اید؟۔
خواہند گفت۔ از روئے عقل ترتیب خواہیم نمود، واصل سہو در اینجا ست کہ خود را عاقل میدانند در صورتیکہ تصدیق بہ بے علمی خود ہم میکنند۔ عجب این ہست

که تاحال ندانسته اند- در این مراتب علم لازم است- نه عقل- خداوند عالم با همهٔ قدرت خلقت اشیا را بعلم نسبت میدهید- نه بقدرت بکل خلق علیم می فرماید، پس معلوم است که بے علم خلقت و ایجاد هیچ چیز میسر نیست- اگر عقل احاد یک ملت از افلاطون هم بیشتر باشد- باز بدون تعلیم فنون جدیده نخواهند دانست اداره شهر و معنی بلدیه و مجلس چیست؟ باز هزار سال دیگر شهرهائے شان بهمان بگلربیگی اداره خواهد شد- اعظم موانع ترقی ایران اینست که وزرائے ما عقل خود را ترجیح بر علوم و فنون فرنگستان میدهند-

هر وقت که وزرا بر عظمت این اشتباه خود ملتفت شدند، در یک ماه ایران نظم خواهد گرفت هیچ جائے شبه نیست- که وزرائے ایران اشخاص عاقل و ادیب باکمال هستند، و هر کدام چند صد شعر عربی حفظ دارند- ولے باکمال فروتنی تمنیت از ایشان استدعا مینمایم که این عقل را در تنظیم امور دولتی صرف نفرموده در جائے دیگر صرف مایند- در چند این قرن با عقل کار کرده صرفه اش را برده و لذتش را چشایده، کفایت میکند؟

من نمی گویم حاجی میرزا آقاسی عقل نداشت و یا این وزیر نوری ظلماتی بود- من می گویم چون علم مملکت داری نخوانده خاک ایران را بر باد کرد- حال اقتضائے مروت اینست که ایران نظم و نظام نمے گیرد- مگر درصورتیکه دستگاه دیوان نظم بگیرد- نظم دستگاه دیوان موقوف بدو مطلب است- یکے اینکه اوّلاً بدانیم نظم لازم و ضروریست- یا نه- دوم آنکه درصورت لزوم نظم بدانیم که بچه وجه توان این دستگاه را نظام داد؟ پس از تفهیم این دو صورت مطلب آسان مے گردد- اگر مطلب آخری اختیار شود دُور نیست که دولت ایران سی سال دیگر در تردد بماند-

آنچه اولیست امرائے ایران هنوز منکر لزوم این دستگاه هستند- البته آنان منافع شخصیٔ خود را ملحوظ میدارند- و از منافع نظام مملکت صرف نظر مینمایند- اگر

از هزار یک معایب دستگاه دیوان را ملتفت میشدند ممکن نبود که تغیر این دستگاه را بدعا از خدا نخواهند۔

از وزرای ایران بعضے صاحبان غیرت وطالبان نظم بودند۔ لاکن عوض اینکه احوال نظم را ملتفت شوند غیرت وخیالات خود را مدتها صرف فروعات جزئی کردند نظم ایران موقوف به فهمیدن همین مطلب است۔ هرکس این مطلب اهم را در افکار وزرائے ایران جائے دارد۔ خدمت بسیار بزرگ بادولت ایران کرده دولت جائے انکار نیست که وزرا واخر۔ بعضے از اولیائے دولت بجهت نظم ایران خیالات عالی بروز داده اند وتدابیر بامعنی بکار برده اند۔ لکن نتیجۂ این تدابیر یا غیر ماًمول ماند ویا موجب خسارت دولت شد۔ چون نظم گاه دست نداریم ده بار حکم کردند لوکر زیاد نگاه ندارند۔ دراین باب چند دفعه شورها ومشورت کردند وقرار قطعی دادند۔ چرا این حکم مختصر وجزئی باوجود آن تاکیدات معمول نگشت، معلوم میشود که دستگاه بے نظم است۔ وضع دیوان ما ناقص است۔

اگر معاون ذغال را راه اندازیم۔ سالے ده کرور منفعت دولت خواهد شد۔ امابااین وضع دستگاه دیوان محال است بتوان یک دستگاه چرخ آبکشی ترتیب داد۔ اگر گورگان را آباد کنیم نظم ترکمان آسان شود۔ ولے نمیشود۔ چرا؟ نظم دستگاه نداریم۔ اگر بخواهیم افواج ما مثل افواج فرنگ شود وصدها معلم بیاوریم محالست، محال چرا؟ دستگاه دیوان نداریم۔

مالیات ما ازین زیاده تر ممکن نیست شود۔ چه دگر زیاد اخذ شود۔ مایۂ هزار اشکال میگردد۔ بچه جهت؟ دستگاه دیوان نداریم۔ یک وقت مے بینی وزرائے ما گویا بتعلیم فرنگ معتقد شده از فرنگستان معلم برائے سربازمی آورند۔ ولے از جانب دیگر منکر علم وزارت فرنگ هستند۔ گویا علوم وفنون وزارت را از مشق سربازی هم بے مایه تر دانسته اند۔ وچنان پندارند که ادارۂ بلدیه باید بااصول تاتار باشد۔ مالیات را باید مثل چنگیز بگیرند۔ در هیچ ممالکت هیچ پادشاهے بقدر پادشاه ایران

احکام صادر نمی کنا چرا؟ دستگاه دیوان ندارند۔
در ایران تحصیل ہیچ منصب وابستہ بہیچ شرطی نیست۔ و ہیچ کس نیست کہ بفہمد دولت ایران طالب چہ ہنر است؟ اہل ایران از ملل فرنگ قابل تر و مستعد تعلیم ہر علم ہستند۔ اما بواسطہ عدم تعیین شرائط استحقاق نمیدانند کہ استعداد خود را در چہ علم بروز و ظہور دہند، و بہ تحصیل علم بر شوق و ذوق ہمہ کس بیفزایند۔ اصلاح این عیب بزرگ با تاسیس دار الفنون نمیشود۔ تحصیل مناصب را باید مشخص نمود۔ یعنی قانون گذاشتہ شود کہ کسے بفلاں رتبہ عالیہ و منصب عروج نتواند کرد الا بتحصیل فلاں علوم۔ المعروف بقدر المعرفہ۔ این قانون را اگر تا دہ سال بموقع عمل گذاشتہ مجری بدارند۔ بعد از دہ سال خواہند دید، در خاک پاک ایران چہ قدر ارباب عقل و درایت، و عالمان با کفایت و تمیز اظہار حیات نمایند۔ چوں ہمہ میل و محبت بعلو جاہ و پول دارند۔ و ہمگی طالب اند۔ مواجب دہ را بہ پنجاہ رسانند۔ و از عہدہ پست بہ بالا روند۔ اگر مراتب بستہ بوجود علم شود۔ درجات علمیہ رجال ما از ہر طبقہ ترقیات محیر العقول خواہد نمود۔ لکن اکنوں کہ بندہ یک پسر فرزانہ دارم۔ نہ او در فکر تحصیل است نہ بندہ در پئے تشویق آں۔ بخیال اینکہ سر ترتیب شدن بستہ بوجود ہزار تومان و حکومت فلاں شہر بستہ بدہ ہزار تومان است۔ ہر کسے مقتدر باشد نائل بہ مرام میشود و الاغلا۔ و این چنداں جائے تعجب نیست۔ تعجب در آنجاست با اینحال میخواہیم در پاریس ہم سفارت داشتہ باشیم۔ داخل در معادلہ و معاملات فرنگ ہم باشیم۔
خلاصہ در ایران نہادن قانون آسان، و بلا شک و شبہ مالیات اراضی را در دو سال چہل کرور میتواں کرد اما بشرط نظم و بشرطیکہ ولایت ایران را در تحت دستگاہ نظام در آوردہ نفروشیم۔
یک نفر حکیم انگلیس بپادشاہ خود مینویسد "اگر احیاناً تو را تنگدستی رُخ نمود، اساس سلطنتی را بفروش۔ زنہار حکومت و ولایت مفروش کہ بہ تجربہ رسیدہ کہ

عاقبت بخیر منجر نمیشود-
اما حکیم انگلیس درانیجا سهو کرده - ہزار سالست دولت ایران حکومت وولایت فروشی راپیشہ نموده - الحمد للہ والمنۃ عاقبتش بشر منجر نگشت -
بارے بسیار درد سر دارم - من ہیچ وقت این قدرچانہ نزده بودم - چوں در ما بیل چند نفر از نو رسان ایران ہستند - کہ خود را عالم حکمی میدانند - ہر شب از بیکاری درمیان ما این صحبت ہائے جنگ وجدل ہست - رائے من غیر از رائے ایشان است - اینست کہ عادت کرده ایم بیاوه گوئی -
حاجی محسن آقا گفت - سرکار خان - حقیقتاً اگر سہ شبانہ روز ازیں مقولہ صحبت فرمائید - بنده حاضرم - باستماع نمودن - واقعاً بسیار خوش گذشت -
خلاصہ - بعد از صرف چائے ساعت ہفت رسیده بود - خدا حافظ گفتہ متفرق شدیم - درراه برضا خان محبت آمیز گفتم -
" خان - واقعاً خوب صحبت کردید - حاجی محسن آقائے ماہم معتقد براینست کہ قانون در ایران مشکل است جاری شود - نمیتوانند صورت دہند -
گفت - باباجان - اینہا ہمہ بہانہ است - برائے این نظامات درستست بسیار خونہا ریختہ شده - زیرا کہ گاہے رعیّت از قانون وحشت کرده - وقتے رؤسائے روحانی منکر قانون بوده - وزمانے سلاطین قانون رامنافی استقلال خود دانستہ ضدیت کرده اند -
امروز در ایران این ملاحظات بتجربہ رسیده کہ سلطنت واستقلال پادشاہ باقانون مشروطیت ہزار مرتبہ مشعشع تر وعزیز تر وباعزّت تر از پادشاہی بار باریست - رعیّت ہم خوب دریافتہ اند کہ رفاه حال ومکنت ودولت ایشان بستہ بدستگاه قانون است وعلما ہم متحد ہستند - زیرا احکام واوامر خدا باقانون بہتر اجرا میشود ومعطل نمی ماند - اگر عکس این را رائے دہند درمیان مردم بدنام میشوند عنود وخود غرض بقلم میروند - درانیجا بجز چند نفر وزرائے بے انصاف

خائن که بمداخل خودسری ایشان از قانون نکث عیار می گردد- وازچاپیان عینیت
بازمی مانند و منتظر میشوند- هیچکس منکر قانون مشروطیت مقدس خدا پسند و
محبوب القلب نیست- همهٔ اینها عذر ناموجه هست که می آورند مشکل بنظر میدهند
که مردم را بوحشت اندازند- تا رغبت نه نمایند که بمنافع شخصیهٔ آنها زیان وارد آید-
به نظر بنده اجرائے قانون در ایران چنان سهل و آسان هست که گویا میروی
اندکان عطارے گزنگبین میخری- نان پخته هست و قبائے دوخته میخواهی برو فردا
کتب قوانین انگلیس را بیاور، و ترجمه کن- دستگاه قانون را از دستگاه اجرا سوا کرده
مجری بدار- آنچه نوشته اند اوّل خود و اولاد خود تسلیم نموده سپس سر تسلیم باستانهٔ
آن میگذارد- خیال وزرا و حکام ما اینست که حکم را خود بدهند، و فراشباشی شان
اجرا کنند- البته در این صورت مشکل است-

بارے سر دو راهے رسیده از هم جدا گشته خداحافظ کردیم، بعد از دو هفته
حاجیه خانم بمن گفت میرزا یوسف یک سفر تا ننتا بنما- وعارهٔ فلان و فلان رسیده
آنهارا تحصیل کن- اگر معذرت آرند که پنبه را نفروخته ایم- در آنجا اقامت کرده
مالها را بفروش و دوباره تجدید معامله مکن- از قرار یکه معلوم میشود- ابراهیم بایں
زودی تماماً بحال نخواهد آمد- که کارها بتواند انجام بدهد-

گفتم بچشم- تدارک رفتن را تهیه کرده- آمدم- ابراهیم بیگ را بوسیدم-
از حاجیه خانم التماس کردم- که مرا از احوال ابراهیم بیگ بیخبر نگذارد- محبوبه را
هم دلداری داده عازم مقصود شدم-

از روز رفتن تا یوم برگشتن چهار ماه و نیم طول کشید- چه بنا بفرمودهٔ حاجیه خانم
تا موعدے فروش پنبه در آنجا مکث و اقامت نمودم- حاصل پنبه خوب بود و لے
مشتری بوقت نیامد- لذا از چند نفر پول و از بعضے تجدید معامله کرده- سند گرفته-
مراجعت نمودم- نقود و اسناد را بحاجیه خانم داده رفتم نزد ابراهیم بیگ-
دیدم همان آش هست و همان کاسه- همان رنگ هست و همان رویه، رفتم

دست داده۔ گیریہ گلوگیرم شد۔ لکن خودداری نموده بنائے شوخی و مزاح را گذاشتہ گفتم۔
"محبوبہ خانم! بیگ بازبان حال مترنم باین مقال است ؎
گر طبیبانہ نشینی بسر بالینم
بدو عالم ندہم لذت بیماری را
محبوبہ گفت۔ عموجان! کاشکے چناں بودے۔ ولے نہ چنیں ہست ؎
غلط است اینکہ گویند کہ دل رہیست دل را
دل من زغصہ خوں شد دل او خبر ندارد
درمدت این پنج و شش ماہ اگر یہ نیم نظر مشفقانہ ام مینواخت برائے دنیا و آخرتم راکافی بود۔ خبر ندارد کہ منم یا بی بی یا سکینہ خانم ست ویا اینکہ در اینجا کسے ہست یا نیست۔ وابداً سوائے "یاحق یا مدد" از زبانش سخنے و حرفے شنیدہ شد۔
گفتم۔ محبوبہ خانم! بیا یک کارہ بکن۔
گفت۔ چہ کنم؟
گفتم۔ دراینکہ آواز تو روح پرور است حرفے نیست۔ یک روز عود را گرفتہ قدرے در پیش رویش بزن و بخواں۔ زیرا موسیقی و لحن خوش در جمیع امزجہ تاثیر خاص دارد۔ خصوصاً در مزاج مریض۔ شاید بحس آید؟
آواز خوش از کام و دہان و لب شیریں
گر نغمہ کند ور نہ کند دل بفریبد
گفت۔ اطاعت میکنم۔ مشروط براینکہ بی بی نباشد۔
گفتم۔ البتہ روزے بحمام یا جائے دیگر میرود۔ تجربہ کن۔ بہ بنیم موثر میشود یانہ۔
گفت۔ سکینہ خبر میدہد۔ جواب دادم۔ بلیسپارم خبر ندہد۔
گفت۔ خیلے خوب۔ ہر وقت بی بی جائے رفت۔ من حاضرم بخواندن، و پیانو زدن۔ و تار و قانون و سنطور نواختن حتیٰ رقص کردن و مسخرگی نمودن، ولو خود را از پنجرہ بپائین انداختن باشد، اے کاشکہ بصحت او نافع شود ہرچہ اندو ستم بیاید بضایقہ نمی کنم۔
چند روزے گذشت۔ یک روز حاجی مسعود آمد۔ بہ اراده پچے گفت،

اسپہا را بہ بند۔ پرسیدم چہ خواہی کرد۔

گفت۔ خانم میرود زیارت رأس الحسینؑ۔ دیدم امروز فرصت است ما آمادہ حاضر شد۔

حاجیہ خانم گفت سکینہ بیا۔ باہم برویم۔ تو ہم برادرت دعا کن۔ شاید دعائے تو مستجاب شود۔ ایشاں سوار شدہ رفتند۔

محبوبہ گفت۔ اگر چہ حاجی مسعود نمیگوید۔ احتیاطاً شما ہم بپا رید۔

گفتم بچشم۔ رفت با لاعود و قانون را آوردہ ایستادہ و گفت۔ یا سیدی وحبیبی! خود میدانی کہ جاریہ ات از آں بیشتر جہانیست کہ در حضور تو نیم خند زند۔ تا چہ رسد بادست اسباب موسیقی گرفتہ بزند۔ در حضور شما صوت خود را بلند کند بجہت عافیت وصحت وجود مبارکت خود داری نتوانم نمود۔ مولائے من! نہ ۹ ماہ منتظر و چشم براہ قدوم اشرفت بودم۔ واز فراقت خواب وخور را بر خود حرام کردم۔ واکنوں کہ شب ظلمانی فراق بصبح وصال مبدل گشتہ۔ از ہنگام فراق بدتر در حرمانم گداختی۔ وروز روشن را بکمینہ ات تیرہ تار ساختی، ہے ازایں مقولہ سخناں میسرود۔ واز چشمانش مانند ابرنیساں اشک فرو میریخت۔ عود را بر داشتہ آہ سرد از تہ دل پُر درد برکشیدہ بنائے ترنم گذاشت،

نہ طاقت وصلت مرا ۔۔۔ نہ صبر از ہجران تو

ہجرت بلا، وصلت بلا ۔۔۔ اے من بلا گردان تو

ایں را خواندہ طوافے بر سر ابراہیم بیگ کردہ۔ در پائین پایش نشست، اما چہ نشستن۔ لبہا مانند برگ گل کہ از ہجوم تند باد مے لرزد۔ دستہا از کار افتادہ خود بخود حرکت میکنند وجمیع اعضا وجوارح چوں بید مے لرزد۔ رنگ وروئیش زرد شدہ۔ مانند گل احمر از تابش آفتاب عشق پژمردہ گردیدہ۔ زار و نزار، گریاں ونالاں عود را بدست گرفتہ۔ صوت یا حبیبی، یا سیدی! بلند نمودہ مترنم گشت، غزل ترکی را محبوبہ بحالت سوزناک میخواند۔ من کہ خود ہم میدانم آدم بے ذوق

و پیر سال خوردہ و منحنی هستم. بجمیع رگهایم صدائے جانسوز و شور آمیزش اثر کرد۔ باجد وجهد زورے کے خودداری نمودم که غشوه عارض نشود بیهوش نگردم۔

اما ابراهیم بیگ مظلومانه نگاه مے کرد و ابداً نه جنبش داشت نه حرکت، این باو نگاه میکنند نالاں و گریاں۔ او باین مینگرد ساکت و حیران۔ من کلاه از سر برداشته برزمین زده بهایهاے گریه آغاز کردم۔

حاجی مسعود آمد که چه خبراست؟ دید محبوبه عود مینوازد۔ تعجب کرد۔ بعد مجنون بنا کرد بخواندن این تصنیف ضمناً عود هم مینواخت۔ از شنیدن آں چناں موثر گشتیم که در دلم اضطراب پدیدار شد ؎

بوسیدن پایت ار دهد دست | سهل ست گذشتن از سرو جاں
کے قدر وصال داند آں کو | هرگز نکشیده بار هجراں
در کیش مست زنده آنکس | کاناره دوست گشته قرباں

ای وائے بحال کسانیکه سیر این عوالم را کرده مبتلائے بلائے عشق گشته۔ همینکه حالت محبوبه را مد نظر آورده۔ عالم عشق او را فهمیده هر آئینه ممکن نیست در غم و اندوه این دختر ک بلادیده محنت کشیده۔ شرکت ننماید و از دیده اشک خونیں نبارد۔

خلاصه۔ از سوز و گداز عاشق مجنوں را افاقتے حاصل گشته و اندل پر دردش کثرت ناله رفع کدورت کرد۔ برخاسته و رفتم۔

مامور موظف پوست خانه آمد۔ سه چهار مکتوب آورد۔ در روئے یکے تمبر ایراں دیده مهرش را معاینه نموده حسن بود معلومش که از مشهدی حسن کرمانیست۔ مکتوب را گشوده، مضمونش بقرار ذیل بود:۔

از طهران۔ ابی مصر۔ بنظر جناب مستطاب ابراهیم بیگ مشرف شود۔

فدایت شوم۔ پانزده ماه است از عزیمت بندگان عالی میگذرد، اگرچه فدوی وعده کرده بودم در هر ماه یکبار احوالات طهران را بعرض عالی رسانم،

ولے چوں قاعدہ اینست کہ از عقب مسافر مکتوب نمی فرستند و لازم ست کہ اوّل مسافر مکتوب بنولیسید۔ تا حال از جانب جناب عالی تعلیقہ بروز ننمود۔ بر نگرانی و انتظارم افزود۔ متشاعی اینکہ گاہے از سلامتی حالات خیریت علامات مرقوم فرمائید۔ تا مزید اخلاص و ارادت گردد۔

احوالات قابل ظہور ننمودہ کہ بسبب تصدیع شود۔ مگر اینکہ چند روز قبل امتیاز کشف آثار عتیقہ شوستر و ہمدان وغیرہ را بتوسط وزیر مختار فرانسہ بکمپانیہ فرانس دادند۔ اگرچہ ملت ایران ازایں عوالم بیخبرند۔ ولے آنہا کہ سوء نتیجہ ایں جوز چیز میدانند در بحر غم و الم غوطہ در گشتہ اند۔ کہ آنہمہ گنجہائے بے پایانِ موروثی اجدادئی مارا کہ مادر وطن در شکم خود از چندیں عصر جہت ایرانیاں محفوظ داشتہ وملیانہا ارزش داشت۔ بیک صلوٰۃ فرنگی از دست دادند۔ در عوض ایں گنج پانزدہ ہزار تومان میرزا علی اصغر خاں صدر اعظم برائے خود گرفت۔ و امتیاز آں راداد اگرچہ وعدہ شدہ بدولت ہم حصۂ قسمت بدہند۔ ولے مسلم است یک انگشت بدہان مامور یکہ از جانب دولت نظارت خواہد کرد می مالند۔ وکار تمام میشود۔ اما غیر تمنداں وطن در حضر خاک ایران برائے عتیقہ جوئی خیاں ممنوعند کہ در ممالک قانونی مردم از شگافتن سینۂ انسان و برآوردن جگر او۔ در پیش ایں امتیاز صد رصحت با امتیاز تنباکوئے رژی۔ چوں از آں معاملہ ہر پیرہ زن حق صرف دخانیہ داشت۔ فریاد بہ عیوق رسانیدند۔ اما ایں را کسے حق خود نمیدانست۔ دولت ہم کہ از جہالت خود دارد جائے صرف نداشت کاشکے اُو را امید ادند و ایں را میگذاشتند۔ عموم دانایاں میدانند کہ چہ قدر ثروت و دولت ایران از دادن ایں امتیاز برباد رفتہ است۔

بارے بر گذشتہ افسوس خوردن کار خردمنداں نیست۔ متشاعی اینکہ اقلاً ہر ماہے باسر فرازنامچہ یاد و شادم فرمائید۔ بندہ ہم در عریضہ نگاری قصورے نخواہم نمود۔ خدمت جناب حاجی یوسف عمو عرض اخلاصمندانہ میرسانم۔

باقی ایام عزت مستدام باد۔ آقل حسن کرمانی۔ رفتم پیش حاجیہ خانم عرض کردم:۔
از اسلامبول سہ طغرا مکتوب آمدہ۔ ہیچ یک جواب ننوشتہ ایم۔ بسیار عیب است۔ بما محبت زیاد اظہار کردند و نگرانند۔ لازم است جواب دہیم، چرا امر میفرمائید؟ و علاوہ از طہران ہم کاغذ آمدہ۔ نمیدانم در جواب آں چہ خواہم نوشت۔ فرمود۔ باسلامبول بنویس بہمان نحو است کہ دیدہ اید۔ اما طہران را نمیدانم چہ باید نوشت۔
گفتم۔ طہران ہم از زبان ابراہیم بیگ مینویسم و امضا و مہر او را میگذارم، از خدمت خانم بزرگ بیروں رفتہ۔ سکینہ خانم نزدم آمدہ و گفت۔ یوسف عمو! بیا با تو کار دارم۔ رفتم منزل۔ اظہار داشت۔ یوسف عمو! چیزے دیدہ کہ دو ماہ است بکسے نگفتہ ام۔ حتیٰ بوالدہ، در دل خود پنہاں داشتہ کہ بشما بگویم۔
گفتم۔ خیر است۔ انشا اللہ۔
گفت۔ روزے رفتم منزل محبوبہ نماز گذاردہ بودم۔ جائے نماز برداشتہ باز کردہ نماز گذارم۔ درمیان جانماز کیسہ تربت و کیسہ مہنگک و کیسہ ترمہ بزم بود۔ بوئے عطر و خوش بمشامم آمد۔ خیال کردم کہ پنبہ بعطر آلودہ گذاشتہ است، گوشۂ کیسہ را با چاقو باز کردہ دیدم۔ موئے سر است۔ قدرے درآوردہ۔
بخیالم می آید کہ آں روز کہ سر برادرم را تراشیدند۔ محبوبہ موہا را جمع کردہ جادو نماید۔ اگرچہ بوالدہ خبر ندادم۔ ولے اگر جادو کردہ باشد با محبوبہ سخت دعوی خواہم نمود۔
پرسیدم۔ چہ کردی؟
گفت۔ قدرے برداشتہ باز کیسہ را دوختہ برجا گذاشتم۔ خودش نمیداند۔
گفتم۔ نور دیدہ! محبوبہ جادوگر نیست، و آنگہے برادرت در چنیں حالت مرض، چہ جادو خواہد کرد؟ یقین آنرا در جانماز خود گذاشتہ کہ اوقات نماز

بخاطرش بیاید دُعا بجہت شفائے او بکند عقلش قبول نمودہ باور کرد۔
این سکینہ دختر صاف وسادہ است۔ از عوالم عشق ومحبت بیخبر۔ این قدر
بگوشش رسیدہ کہ بموئے سر جادو میکنند۔ بجہت آن شبہ عارضش شدہ بود۔
گفتم۔ بخانم نگو۔ تو ہم برادرت دُعا کن۔
خلاصہ کردار ہائے محبوبہ اگر بقلم آید معلوم میشود کہ عالم محبت اُو از دائرہ
وہم انسانی خارج است۔
شب میرزا عباس وبعضے از احباب بدیدن آمدند۔ قدرے صحبت متفرقہ شد،
حاجی محسن آقا گفت۔ یوسف عمو! روزنامہ را بعد از رفتن شما کہ نوشت؟
گفتم۔ ہیچکس۔ منہم پس ازین نخواہم نوشت۔ کاغذ طہران واسلامبول را
بایشان نمودم۔
میرزا عباس گفت۔ خیر خواہیست۔ بیرم نزد ابراہیم بیگ بخوانم۔
گفتم۔ اگر خواندنی بود من پیش از شما می خواندم۔
الحاصل روزگارے بدین نوع گذشت۔ مدت بیست ودو ماہ تمام یک
خانوادہ از کوچک وبزرگ پریشان حال وپریشان روزگار۔ واز ہمہ پریشان تر
محبوبہ بود۔ کہ بدن رنجور خاطرش مشوش۔ افکار پریشان۔ ترک دوستان وہمسایگان
گفتہ۔ ہمہ اُو را فراموش نمودہ وہمہ را "کان لم یکن" انگاشتہ از جان ودل با جمیع
حواس مشغول مریضے کہ قالب بیروح است۔ بود ؎
گر مخیر بکنندم بقیامت کہ چہ خواہی دوست ما را وہمہ نعمت فردوس شما را
محبوبہ را یک دوست از عموم دوستان مستغنی داشت۔
روزے حاجی محسن آقا آمد۔ ودر دست روزنامۂ عربی داشت۔ گفت،
در طہران تدارک جشن بزرگے دیدہ اند۔ گفتم۔ چہ جشن؟
گفت۔ سال پنجاہم جلوس اعلیحضرت ہمایون ناصر الدین شاہ است۔ بریم
روزنامہ را نزد ابراہیم بیگ بخوانیم۔ شاید خوشحال گشتہ چیزے بخورد۔

گفتم صبر کنید من نوعی حال نمائیم ـ بعد از یک هفته از قونسولخانهٔ علیهٔ ایران خبر دادند که تبعه جمع شوند منهم رفتم ـ قونسول نطق بلیغے کرده و گفت :-

جشن سال پنجاهم از جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت ـ قوی شوکت همایون شهنشاه ایرانست پادشاه پرستی ایرانیان در جمیع ممالک خصوصاً در مصر شهرهٔ آفاق است بر همهٔ ما لازم و واجب که هر کس بقدر وسع خود خانه و حجرات و دکاکین خود را با قنادیل و مصابیح چراغان نموده ـ مانند آیهٔ نور رشک وادی طور سازد ـ و با آلات ساز و موزیک از خوانندهٔ و نوازنده رونق دهد ـ تا در میان عموم خارجه ممتاز و سربلند باشیم ـ که در جرائد عالم حمیت و غیرت و پادشاه پرستی ایرانیان بیش از بیش ثبت گردد ـ چای و شیرینی صرف شده متفرق شدیم ـ من آمده بحاجیه خانم گفتم ـ فرمود ـ البته مضایقه نکن ـ من صد لیره خرج جشن میدهم ـ شال و قالی آنچه اسباب و تجملات لازم است حاضر نما ـ فردا طاق بندی بسیار مزینی بنماید ـ

من رقعه بمهدی بیگ شاعر نوشتم که شعرے مناسب بگوید تا در لوحه نوشته در جام بگیرم تا پشت لوحه چراغ بگذارند، و از خوارج خوانده شود ـ

خود رفتم بدکان هاشم البدوی الخطاط که در شیشه با خط جلی بنویسد :-
"اللهم بارک جلوس سلطاننا فی سنة الخمسین بحق طه و یٰسین و نصر السلطان ناصر الدین"
در شیشهٔ دیگر هم "خسروا پاینده باش" بنویسد ـ

حاجی مسعود هم از جانب مهدی بیگ آمده بود ـ گفت ـ مهدی بیگ جواب داد که بیوسف عمو بگو مناسب این مقام را شیخ سعدی ششصد و پنجاه سال پیش از این گفته خوبست که آنرا در لوحه نوشته بگذارد ـ و یک پارچه کاغذی داد و گفت ـ فردا من خودش را خواهیم دید ـ کاغذ را باز کرده دیدم که مهدی بیگ نوشته است :-

ایکه پنجاه رفت و در خوابی　　مگر این پنج روزه دریابی

گفتم ـ حاجی مسعود این شعر را بیمغز نـ ـ این را حقیقتاً فرستاده یا اینکه مزاح کرده ـ

بهر حال آنچه لازمۂ جشن بود جا بجا نمودم۔ یک دستۂ موزیک عرب سه روزه دوازده لیره داده وعده گرفتم۔ شربت وشیرینی وسائر ملزومات تهیه کردم۔ چهار روز گذشت آنگاه حاجی مسعود آمده گفت :۔

یوسف عمو خبر داری؟

گفتم۔ از چه؟

گفت۔ تلگراف آمده میگویند "پادشاه ایران را کشتند یا وفات کرد"۔ جریده ها هم این خبر را نوشته اند۔ بیرون رفته دیدم این جز منتشر گشته۔ میگویند۔ بقونسول خانه هم تلگراف آمده۔ فراش قونسول را دیده پرسیدم چه خبر است؟

گفت۔ خبر خیر نیست۔

گفتم۔ حقیقت چنین میگویند۔ صحیح است؟

گفت۔ آرے۔ ما طاقے که بسته بودیم سیاه میکشیم۔ حالا میروم چند توپ پارچه سیاه بگیرم۔

از آنجا برگشته احوالات را بحاجیه خانم بیان کردم۔

گفت۔ در این صورت چه باید کرد۔

گفتم۔ ما هم سیاه بگیریم۔ طاق را بپوشانیم۔ سپردم نزد ابراهیم بیگ از این مقوله صحبتها نکنید۔ آدم فرستادم باهل طرب خبر دادند۔ بیعانه که داده شده مال ایشان لازم نیست۔ نیایند۔

رعایائے ایران جمع شده رفتیم بقونسولخانه۔ تعزیت دادیم۔ پس فردا بقونسول تلگراف جلوس شاه مظفر الدین بدین عنوان رسید :۔

"پادشاه جدید در تبریز جلوس به تخت سلطنت نمود و موکب همایون به طهران حرکت کرد"۔ پس از چند روز از گزارش ماتم شاه۔ از هر طرف تحسین وتمجید زیاد از میرزا علی اصغر خان امیر السلطان صدر اعظم نمودند۔ که چه قدر عاقل و با درایت وبا تدبیر است۔ چه درین موقع اقدامے نمود و تمهیدے بکار برد۔ که ابداً خلل

بامور دولت و ملت راہ نیافت۔ عموم ملت در عہد آسایش غنودند۔

میرزا عباس آمد کہ برویم پیش ابراہیم بیگ از جلوس حضرت ولیعہد تخت فرماندہی و حرکت موکب ہمایوں بطہران اورا آگاہ کنیم۔

گفتم۔ صبر نمائید تا ورود موکب ہمایوں بپایۂ تخت سلطنت۔ باید کم کم گوش زد او کرد۔ بعد از دہ روز تنہا رفتم پیش حاجیہ خانم۔

گفتم روزنامہ ہا از ایران اخبار خوش مینویسند۔ ابراہیم بیگ گفت۔ "یاحق یا مدد" لکن بلند تر از اوائل۔ حاجیہ خانم گفت۔

درمیان زنہا اشتہا دارد کہ ولیعہد تخت نشستہ۔ پادشاہ شدہ۔ من باور نکردم، زیرا جعل نسوان عرب معلوم است۔

گفتم۔ خیر جعل نکردہ اند۔ درمیان مرداں ہم شیوع دارد۔ کہ ولیعہد پادشاہ شدہ یک دفعہ ابراہیم بیگ بے اختیارانہ حرکت کردہ بسوئے من نگاہ نمودہ و گفت۔ یاحق یا مدد۔ یاحق یا مدد۔ گویا آمادۂ نطق است من دیگر حرف نزدہ برخاستہ بیروں آمدم۔ کسے را فرستادم بمیرزا عباس کہ حاجی محسن آقا و مہدی بیگ و حاجی ... تبریزی را دعوت بگیرد۔ کہ فردا بصرف شام تشریف بیاورند۔ شور نمائیم کہ بچہ راہ مطلب را بہ ابراہیم بیگ اظہار کنیم۔ بحکیم صالح آفندی ہم خبر فرستادم، آنہم بیاید۔ تدارک مہمانی حاضر۔ و مہماناں ہمہ آمدند۔ بحکیم صالح گفتم:۔

حکیم باشی۔ نتیجہ زحمات شما و دیگراں بعد از دو سال انجام پذیر شد۔ یعنی آنچہ شیخ یوسف السید گفتہ بود۔

پرسید۔ یعنی چہ؟

گفتم۔ اکنوں ممکن است کہ بتوانیم ابراہیم بیگ را امیر علاالدولہ کہ خولیائے بر شدن داشت بخورانیم۔ بلکہ در یک ہفتہ بستر بیماری دو سالہ را برچنید ولے میترسم کہ اگر دفعۃً خبر دہیم سکتہ عارضش شود۔ و یا بارد بدتر گرفتار گردد۔ و حال ابلاغ ایں امر بسرائے حکمت پیرائے شما منوط و مربوط میباشد۔ صالح آفندی گفت،

باکنایہ ویا بصراحت گفتن فرق نمیکند۔ وبہ اُو زیاں نمیرساند۔ زیرا کہ این خبر دوائے دردِ اوست۔

میرزا عباس گفت۔ پس از صرف شام ہمگی میرویم پیش ابراہیم بیگ من میگویم۔ "بیگ! مژدہ۔ احوالات ایران چنین وچنان است۔"

حکیم گفت۔ قتل شاہِ ماضی را نگوئید۔ اگر سوال کند۔ بگوئید سبب وفاتش معلوم نیست۔

الحاصل شام صرف شدہ بحاجی مسعود گفتیم۔ برو۔ بگو۔ درپیش ابراہیم بیگ کسے نباشد۔ پس ہمگی رفتہ سلام دادہ نشستیم۔ میرزا عباس گفت۔ تلگراف بود دیروز وارد شدہ۔

دیگرے گفت میگویند نصف اہالی طہران تا قزوین استقبال کردہ بودند۔ سہ دیگر گفت پس ازین در ممالک ایران باکمال سُرعت اصلاحات رُخ خواہد نمود۔ یکدفعہ از ابراہیم بیگ صدائے "یاحق یامدد" بطریق بلند استماع شد۔ من گفتم۔ سرکار بیگ از احوالات بیخبر نیست۔ واضح فرمائید تا مستحضر شود۔ حضرت ولیعہد بتخت سلطنت موروثی جلوس فرمودند۔ اکنوں سکّہ و خُطبہ بنام نامی شاہنشاہ مظفر الدین شاہ است۔ گویا این صحبت من۔ دم حضرت مسیح بود۔ کہ مردہ را جان داد۔ بے اختیار باآواز بلند گفت:۔

"یاحق یامدد۔ بخت یاالله" وباکمال ہشیاری بمن نگاہ میکند۔ گویا منتظر است کہ احوالات را بپرسد۔ ہرکس صحبتے از سلطنت بمیان آورد۔ یکبار باآواز بسیار ضعیف گفت۔

"یُوسف عمو! کے شد؟"

گفتم۔ قربانت بیست روز زیادہ است۔

گفت۔ یُوسف عمو! یک سیغار بدہ بکشم۔

دیدم از پُشت در صدائے حاجیہ خانم بلند شدہ کہ می گوید۔ "جان قربان زبان

شیرینت" جان مادر ابراهیم جان۔ محبوبہ گریہ کناں از پلہ رفت سیغار بیاورد۔ از مدت بعید یک قوطیٔ سیغار نگاہ نداشتے بود۔ فوراً او را برداشتہ۔ بہ تعجیل می آورد، کہ در پلہ دامن زیر پایش گیر کردہ معلق افتاد تا پائین۔ جعبۂ سیغار شکست، سیغارہا ریختہ و پاشیدہ گردید۔ بیچارہ با حال عجیب کہ مایۂ خجلت و شرمسار یست افتادہ گریہ مے کرد۔ و خیلے شرم از افتادن داشت۔

گفتم بابا آرام باشید۔ خود تان را الم نکنید۔ ہمۂ تان چنان زیر کی بخرج دہید کہ گویا از سابق ہیچ مطلع ازیں خبر نبودہ اید۔ سیغار گرفتہ۔ با براہیم بیگ دادم۔

حکیم گفت۔ اوّل چائے بیاورید۔ محبوبہ دوید۔ چائے با نان آورد۔

گفتم نان را بردار۔

گفت۔ ناشتا سیغار کشیدن زیاں دارد۔

گفتم۔ شما بروید اندرون اینجا نہ ایستید صبر کنید۔ دست و پا را الم نکنید۔ چائے را دادم۔ خواست قاشوق را دست بگیرد۔ بگرداند۔ دستش لرزید، ملاحظہ کردم بے قوتست پیش رفتہ معاونت کردم۔ سیغار کشیدہ۔ بنائے صرفہ را گذاشت۔

حاجی محسن آقا گفت۔ حقیقتاً در ایران جشن بزرگے برپاست۔ مہدی بیگ گفت، البتہ چنین بادشاہ بزرگ را ہر قدر جشنش بزرگ بگیرند رواست ؎

جوان و جواں بخت و روشن ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر

بدانش بزرگ و بہ ہمت بلند بباز و قوی و بدل ہوشمند

ابراہیم بیگ گفت۔ یوسف عمو! روزنامہا از قانون چہ مینویسند؟ گذشتہ و اجرا کردہ اند یا نہ؟

گفتم۔ قربانت البتہ معلوم است۔ زیاد صحبت شدہ، ہے نگاہ باین طرف و آنطرف میکند۔ کہ بفہماں این خبر صحت دارد یا نہ؟ شب از نیم گذشت۔ مہماناں برخاستہ۔ با براہیم بیگ دست دادہ۔ خدا حافظ گفتند۔ ہر یک را با سر تعارف

نمودند- هر یک بوسیلہ ویک طرزے درایں باب سخن میراند-
اکثر ایں مدعیان کسانے میباشند کہ از وجہ استقرار ضے حصہ و قسمت آنان را دہ نشدہ
دلشاں می سوزد- و برخے ہم حقیقتاً من باب دوستی و محبت وطن و دلسوزی ابنائے
وطن است- کہ پول را نود بہ یغما برند و قرض بر ذمہ ملت باقیماند-
خلاصہ- باعی صدر اعظم بسیار شدہ پس از مراجعت آنہم خدمت شایستہ بایں
جماعت کہ در غیاب او میدان داری میکنند- خواہد کرد- کیفر اعمال و گفتار یا یک را
خواہد داد وایں گروہ کہ جمعند پس از مراجعت او پریشان خواہند شد و ہر کس گفتہ ہائے
رفیق خود را در پیش صدر اعظم اظہار خواہد نمود- چہ ایں جماعت بدتر از اہل کوفہ ہستند
روزے سہ بار بیعت کردہ وے شکنند- دین و آئین- مذہب و ایمان- وطن و ناموس
غیرت و حمیت شان پول است-
از ہر چہ بگذری طلب پول خوشتر است پیغام اشرفی سخن روح پرور است
آیۂ صداقت و درستکاری در شان ہیچ یک از آنہا نازل نشدہ- کسانیکہ شبان
وراز چراغ خود را افروختہ غیبت صدر اعظم کردہ- و لعنت بر او خواندند امروز اورا
سجدہ کردہ زمین او لبش می بوسند- عجب عالمے داریم و ما عجیب ملتے ہستیم- کہ نہ در
قول خود ثبات و در فعل خویش استقامت داریم- بر ہر نیک و بد شتابان نہ لے در اجرائے او
ابداً اقدامے بروز نمیکند، ع
اے من فدائے آنکہ دلش با زباں یکیست
لاالی ھولاء ولاالی ھولاء- مذبذبین بین ذالک خسر الدنیا والآخرۃ-
بالجملہ اوضاع خراب- مملکت سراب- نان و آذوقہ کمیاب- نہ ملت کباب-
راہ صواب مسدود- واز شیخ و شاب در ہر قصبہ جز یغماگری و صدائے الجوع الجوع چیزے
بروز نمی کند- جمعے گرسنہ از آذربائجان با ہزاران اضطرار باتن برگ و بار بدربار
گردوں مدار استقرار یافتہ- اینکہ خیلے نگذشتہ ہر یک ثانی اثنین قارون گشتہ-
ادعائے نمرودی و نخوت فرعونی بروز میاہند-

درہر خانہ غیر از تلف شدن وجوہات استقراضے صحبت درمیان نیست، ازیں بعد لازم است کہ سرکار حقیر را از احوالات فرنگستان مطلع فرمائید و جناب یوسف عمو را سلام مخصوص دارم۔

اقل حسن کرمانی

درحاشیۂ خط نوشتہ بود" واقعاً حبل المتین بیدار میکند و بر ذمۂ ملت حق بزرگ دارند۔ از نصیحت وایقاظ ابناء وطن چیزے فرو نگذاردہ اگر در ملل دیگرے بودے اعتبارش بدرجۂ قصویٰ رسیدے۔ دولت و ملت را واجبست قدر ایں قدر ایں گوہر دانش را بدانند و حق او را بشناسند ولے توقع دارم کہ اگر سخنان حقانی خود را دنبال کند آنقدر نمیکشد۔ کہ ایں خائنان دولت و ملت از ترس بروز خیانت خود و بیدار گشتن اہالی از خواب غفلت قدغن نمایند بایران نیاید و ملت را از فیض مطالعۂ آں نامۂ مقدس محروم و بے بہرہ گردانند۔ کفی باللہ نصیراً۔

بعد از شام ورزوند۔ حاجی مسعود آمدہ عرض کرد۔ حاجی محسن آقا با جہاں بیگ آمدند۔

ابراہیم بیگ گفت۔ بالا چراغ بگذارند۔ بگو فرمائید۔ برخاستہ رفتیم بالا۔

حاجی محسن آقا گفت۔ یوسف عمو حبل المتین آمدہ قصیدۂ وطنیہ در او مندرج بود۔

جہاں بیگ گفتم۔ برویم قصیدہ را پیش ابراہیم بیگ بخوانیم۔ و یوسف عمو بنویسد قبل از صحبت ع بشنو از نے چوں حکایت میکند

قصیدۂ وطنیہ من کلام بدیع

تا کے اے شاعر سخن پرداز
میکنی وصف دلبران طراز

دفترے پُر کنی ز موہومات
کہ منم شاعر سخن پرداز

ذم ممدوح گہ کنی ز غرض
مادح ناموم گہ کنی از آز

میزنی لاف گاہ از عرفاں
در حقیقت سخن کنی و مجاز

از پئے وصف یار موہومی
گاہ اطناب گہ دہی ایجاز

گوئی اے رشک دلبران طراز
خوانی اے قبلہ گاہ اہل نیاز

طرہ ات در مثل بود طرار — غمزہ ات در صفت بود غماز
بتمائل بود رخت با ماہ — متمائل قدت بود از ناز
تلخ از حسرت تو شد کامم — فاش از محنت توام شد راز
از فراقت در آتش حسرت — چند باشم ہمی بسوز و گداز
این سخنہا اگر بری بازار — نخرندش ز تو بسیر و پیاز
می نگوئی چہ ژاژخائے بود — کہ بمیدانش آوری تگ و تاز
غصۂ قیس و قصۂ لیلیٰ — حرف محمود و سرگذشت ایاز
کہنہ شد این فسانہا یکسر — کن حدیثے نوئے ز سر آغاز
بگذر از این فسون و این نیرنگ — دیگر از این قبیل فسانہ مساز
گر ہوائے سخن بود در سر — از وطن لا اقل سخن گو باز
ہوس عشق بازی ار داری — با وطن ہے قمار عشق بباز
از وطن نیست دلبرے بہتر — بوطن دل بدہ ز روئے نیاز
شاہد شوخ دل فریب وطن — با رقیب خطر شدہ ہمساز
در اصول ترقیات وطن — شعر گو برگزیدہ و ممتاز
تا بکے در جہالت و غفلت — نشناسی نشیب خود ز فراز
ہست ایران میانِ آنہمہ خصم — صعوۂ درمیان گلۂ باز
ہست اسلام در بر کفار — طعمۂ پیش روئے فیل گراز
مایۂ ہر سعادتے علم است — بخدائے علیم بے انباز
کے ترقی کند کسے بے علم — مرغ بے بال چون کند پرواز
علم تحصیل کن کہ سلم علم — از نشیبت برد بسوئے فراز
زین بیان لب فرو بہ بند بدیع — کہ نیاید ز مردگان آواز

ابراہیم بیگ پس از استماع قصیدہ گفت - بہ بہ آفرین بچنان شعر و شاعر مرحبا شاعر زرین قلم - در حقیقت اصل شعر و شاعری و سخن صدق و دیانت اینست،

بلائے بدیع بجان آں مرتکبان لئیم - دروغگو نخورد - درایں مدت یک نفر شاعر نجیب پیدا نشد کہ بایں اسلوب قصیدہ سراید - ابداً احیاناً نمی کنند - ممدوح کہ در پیش ریشئے مردم ایستادہ مانند کاکا سیاہ - یوسف مصری نامند و چشمان کورش را کہ ہر بے بصری می بیند نرگس شہلا گویند - مرو کہ را ہر روز زنش تف بر ویش می اندازد و پشت گردنی میزند - واز ترس بے چراغ بخلا نمی تواند رفتن - در شجاعت بر رستم و ستان و سام نریمان برتری میدہند - پست ترین مخلوقات را فضیلت مدار می نامند - ممدوح پدر نامرد ہم خجالت نمی کشد و محجوب نمی شود - با آنکہ می داند اوصافے را کہ باو نسبت می دہند ہمگی برعکس و بے اصل است - اگر گل و خار - لیلیٰ و مجنوں - فرہاد و شیریں - خسرو پرویز - ماہ و آفتاب نبودے - ندانم ایں شاعراں بے مشعر چہ کردندے - و تشبیہ ممدوح بچہ نمودندے از پانصد سال بیش تمام شعرا بیک اسلوب سخن رانده - در مدح ظالمان و دشمنان مدنیت وانسانیت کوشیدہ آناں را بہ نوشیرواں برتری دادہ - بلکہ نوشیرواں از چاکران دربارش می شمارند - بجہت ادراک معنی یک بیت لازم است بہ کتب لغت مراجعت شود وخود ہم اگر بلغت رجوع کنند در قافیہ نصفۂ بیت دیگر معطل می مانند - شعر اینست و فضل و ہنر شاعر ہمیں کہ یک کلمہ افراط و تفریط ندارد، بارک اللہ -

من گفتم - سرکار بیگ! ہمانا صحبت شمارا کہ در قزوین با شمس الشعراء درمیان گذاشتہ اید - بدیع بر رشتہ نظم کشیدہ -

حاجی محسن آقا گفت صبر کنید در نمرۂ دیگر ہم قصیدہ ہست -

قصیدۂ وطنیہ من کلام بدیع

چرا نمی نگری حالت فگار وطن — مگر نمیشنوی نالہائے زار وطن
ز جہل ہموطناں نیل شد نہار وطن — خزاں شدہ است ز بیدانشی بہار وطن
علیل گشتہ مزاج وطن طبیبے کو؟ — کز التفات نماید علاج کار وطن
چرا بفکر ہمی نیستند اہل وطن — کہ بس مخوف بود حالت فگار وطن

ز روزگار وطن بیش ازین مشو غافل　　که شد ز غفلت آشفته روزگار وطن

درانجا همه را رقت دست داده۔ ابراهیم بیگ دست بروے گذاشته ہای ہای گریه مے کرد۔ و حاجی محسن آقا گفت ہنوز وقت گریه نیست گوش بده تا آخر
بجبر و کسر وطن کوششے بباید کرد　　که آب رفته بیاید بجوئبار وطن
وطن چو جان عزیز است خوار مپسندش　　که صبح غریب است شام تار وطن

ابراهیم بیگ گفت۔ بلے والله۔ بلے والله۔

از اضطرار وطن مورد ترحم شد　　چرا تو رحم نیاری باضطرار وطن
ز گلستان وطن گر خلد بپا خارے　　غمین مباش ز گل بهتر است خار وطن
نبی ستوده که حب وطن ز ایمانست　　چرا نمی شوی از جان دوستار وطن
خدائے همت آن مردمان با غیرت　　که گشته اند بجاں عاشق نگار وطن
نمرده اند کسانیکه جان خود کردند　　ز روئے غیرت و مردانگی نثار وطن

ابراهیم بیگ گفت۔ اگر نمرده اند، پس کجا، هستند؟

دریں زمانه کسے صاحب نظر باشد　　که جائے سرمه بدیده کشد غبار وطن
بسان کشتی بے ناخدائے و بے لنگر　　رها شده است ز کف دامن قرار وطن
نموده اند هجوم از دو سوے خصم قوی　　یکے ز سوئے یمین و دگر یسار وطن
حصار محکمے از علم کن که ماند نیک　　ز دستبرد اجانب مصون حصار وطن
زبس نقود وطن را فرنگیاں بردند　　خلل رسید بارکان اعتبار وطن
براه حفظ وطن رنج اگر بری غم نیست　　که بر فر گنج بود رنج بے شمار وطن
کجاست آنکه نماید ز راه دلسوزی　　بیان حال وطن را بشهریار وطن
ستوده خسرو عادل مظفر الدین شاه　　وجود او سبب شان و افتخار وطن
بلند مرتبه شاهے که در جهان باشد　　که حق سپرده بدست ولے اختیار وطن

ابراهیم بیگ بے اختیار گفت۔ بگوئید آمین همه آمین گفتند۔

حسن حدیث وطن را ابو حسن گفت　　کجاست آنکه بگردد معین و یار وطن

بدیع نغز از آنرو بود که شعر بدیع — نمونہ ایست ز اشعار آبدار وطن

ہمگی دستمال در آوردہ اشک از چشمان پاک کردند۔ و بدیع را ثنا خوان و دعاگو گشتند۔

ابراھیم بیگ گفت، اے داد! و بیداد! چنیں روزنامہ کہ دارائے چنیں پند نامہ ہاست غارغن مینمایند کہ بوطن نرود، واہل وطن کلام شیریں او را نشنوند! تا لہ وزاری از برائے وطن نکنند! از دست ظالم تظلم ننمایند! و بر ظالم نشورند! این چہ بدبختی ست کہ ما را دامنگیر شدہ۔ ہر طبقہ از ملت را خواندن روزنامہ لازم۔ چہ قدر لذت و منافع مادی و معنوی می بخشد۔ اصحاب اغراض فاسدہ محض از ستوجہت قبایح اعمال ناشایست خویش ملت محترمہ را از فیض خواندن چنیں نامۂ مقدس محروم و بے بہرہ گذارند۔ و حال آنکہ حبشیان و زنجیان در صحرائے افریقا امروز مالک روزنامہ و معارف شدہ اند۔ ہمہ از سوئے رفتار و بدی کردار آنا فانا باخبر می شوند۔ کہ در دنیا مافی الطبع باید بود۔ و انسانیت حقیقی باید آموخت۔

سابق علوم و فنون از ایران بعموم دنیا منتشر و ساری گشتہ۔ اکنوں مع التاسف از حلیۂ انسانیت عاری و از زیور مدنیت خالی۔ از کیفیت حالات سکنہ روئے زمین بے اطلاع شدہ ایم۔ استحضار و اکتساب لباس مدنیت را منافی دولت خواہی بخرج دادہ و دولت را اغوا مینمایند۔ ما ہزار غم و الم ماتم دار و مصیبت زدہ گویا صُمٌّ بُكْمٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ در شان ما نزول یافتہ و از ہیچ یک ما صدا در نیاید۔

بالجملہ مجلس بہمیں صحبتہا ختم شدہ ہر یک بمقام خویش باز گشت نمودیم۔ شب بعد حاجی مسعود آمدہ و گفت۔ حاجیہ خانم ترا می خواہد۔ رفتیم۔ مادر و فرزند نشستہ بودند۔ سلام دادم، حاجیہ خانم گفت:۔

میرزا یوسف! بابا ابراھیم در دعوئ ہستیم قرار گذاشتہ کہ ہر چہ تو بگوئی قبول کنیم، گفتم چہ چیز است؟

گفت من می گویم طاقہائے بالا را تعمیر نمودہ سنگ بزنیم۔ و کاغذہا را عوض کنیم۔

ابراہیم راضی نمیشود میگوید لازم نیست۔ خیال من اینست کہ ہمہ چیز تازہ باشد کہ بسے آرزو دارم۔ تو چہ صلاح میدانی؟

گفتم۔ البتہ تعمیر چہار اطاق ہم سی لیرہ مصارف بیش ندارد۔ حالیکہ این قدر خرج کردہ ایم۔ این ہم لازم است کہ کاغذ ہائے اطاق ہم عوض شود۔

بندہ سرکار عالیہ را مینمایم البتہ بیگ ہم راضی خواہد شد۔ با ابراہیم بیگ ہا سر بجنبانید۔ خدا حافظ کردہ۔

بیرون آمدہ دیدیم محبوبہ پشت در ایستادہ منتظر است۔

گفت۔ یوسف عمو! میترسیدم بگوئی لازم نیست۔ خدا شما را عمر بدہاد ممنون شدم۔ اما از کاغذ ہا مستورہ بیاور۔ من خودم انتخاب کنم کہ برنگ پردہ ہا وفق دہد۔

گفتم۔ مترس۔ پردہ ہا را ہم عوض خواہیم کرد کہ ہمہ نو و مطابق باشد۔ بسیار مشعوف شدہ و رفت۔

امروز رفتم بازار۔ تلگراف بود کہ در پاریس بشاہ از انارشست ہا یک نفر تیر خالی کردہ۔ ولی خطا نمودہ گویا در کالسکۂ شاہ صدر اعظم و وزیر دربار با ہم سوار بودہ اند۔ وزیر دربار بازوے آن خطاکار را گرفتہ۔ طپانچہ از دستش بدر کرد۔ از جسارت و جوانمردئی وزیر دربار بسیار تمجید کردہ اند۔ و حضرت شاہنشاہی اصلا بمتانت و وقار و تمکین خود خلل دار دنیاوردہ و گردش را موقوف نفرمودہ اند، شجاعت و دلیری اہل آسیا بنظر فرنگیان آشکار گشتہ۔ اہالی اطراف بہ ہورا! ہورا! زندہ باد پادشاہ ایران بلند آواز گشتہ۔ تشکر مینمایند کہ وزیر دربار حضرت شہریاری بسیار دلاوری کردہ نگذاشت نام ملت فرانسہ را در تواریخ مہمان کش بنویسند۔ بعد از استماع این خبر مسرت اثر مراجعت نمودہ۔ یا براہیم بیگ مژدۂ حراست خداوند حافظ را کہ وجود مسعود حضرت ظل الٰہی را از کید اعدا مصئون داشتہ و غیرت و شجاعت وزیر دربار را کہ با عنایت خالق بیچون دشمن را دستگیر نمودہ۔ ایران و ایرانیان را از یتیمی رہانیدہ۔ حق بزرگے در ذمۂ پادشاہ و پادشاہ پرستان

گذاشته است - رسانیدم -

ابراهیم بیگ از استماع این خبر بهجت اثر سجدهٔ شکر نموده - فی الفور انگشتر یاقوتیکه در انگشت داشت در آورده و مژدگانی بمن عطا نمود و گفت - حقیقتاً جانم قربان چنین پادشاه با جسارت و وزیر با حمیت باد - که در آن هنگامه چه قدر جسارت و شجاعت لازم است که انسان خود را گم نکند - وکسر و نقصان بمتانت خود وارد نیاورد - واقعاً شجاعت اهل آسیا موروثی است، ع

رسیده بود بلائے ولے بخیر گذشت

منتظر بودیم که روزنامها تفصیل را بنویسند - بعد از دو هفته مهدی بیگ و حاجی محسن آقا با حاجی .... تبریزی وقت نهار تشریف آوردند -

حاجی آقائے تبریزی گفت - ابراهیم بیگ - از رفیق شما کاغذے هست، تفصیل گلوله انداختن (آن انارشست) بشاه را نوشته - ولے نصف کاغذ بشما راجع است -

پرسیدم رفیق ایشان کیست ؟

گفت - رضا خاں مازندرانی - که مدتیست رفته در فرنگستان جهت اکسپوزیسیون در پاریس هست -

ابراهیم بیگ گفت - حاجی بدت نیاید - رضا خاں آدم خوب و متین نیست، من در اینجا او را آدم پخته دانستم - با او سفر کرده دیدم مشنبه است - فقط بعض جفنگیات و لاطائلات را زبانی یاد گرفته خود را عالم و دانشمند می شمارد - من بشما نگفتم در میان ما کدورت و نقاره پیدا شده - قهر کرده از و دوری گزیدم -

حاجی گفت - آنهم باین سبب بشما سلام رسانیده و مطلب مکتوب را بشما خطاب کرده - گوش دهید بخوانم - به بینید چه نوشته است ؟

گفتم - آں چیست و چہ نذر است کہ نادم شدہ؟

گفت - نذر کردم پس از بہبودی آقایم در خدمت بی بی دف و دائرہ نواختہ رقص نمایم - اما نمیدانم چکنم - با کفارہ دادن ایں نذر ساقط میشود یا نہ؟ شرمم می آید - در پیش روئے بی بی برقصم -

گفتم - نور دیدہ نان حیوانات و پول فقرا را با قربانی بجا آر - و روزہ ہم کہ یک ماہ ندر داری بزمستاں بگذار -

رقصیدن را ہم یک روز دختران ہمسائیگاں راہنمائی کردہ - جمع نما، دف و دائرہ زدہ - با ایشاں میرقصی - خانم از پائین پائے کو بیا نت را می شنود، نذرت قبول می شود -

گفت - عمو جان! دختراں راہنمائی نے کنم - سہل است پس ازیں با ایشاں مرا ودہ و سلام و علیک و اختلاط ہم نخواہم کرد - نمیدانی دریں مدت دربارۂ من چہا کہ نگفتند - و چہ افترا ہا کہ نہ بستند - و چہ غیبت ہا کہ نہ کردند مرا بکلی بے غیرت و منز جر کردہ اند - علی الخصوص آں رفیقہ چہ فضولیہا در حضور خودم نکرد -

گفتم - خود میدانی - مرا با خیالات و عقائد شخصی تو کارے نیست - رفتم پیش ابراہیم بیگ -

گفت - روزنامہ آوردی؟

گفتم - خیر - ہنوز نیاوردہ اند -

پرسید - یوسف عمو! سیاحت نامۂ من چہ شد؟

گفتم - در خانہ موجود است -

گفت - در اسلامبول ناتمام ماندہ - عرض کردم تا آنروز عمدۂ مطالب را نوشتہ ام - ممنون شدہ - دہ روز از خانہ بیروں نہ رفت -

حکیم بعیادت آمدہ بسیار شعوف شد و گفت - خیال داشتم سائر اطبا را ہم بدیدن شما بیاورم - باز خیال کردم شاید قبول نکنید -

من گفتم۔ چهمانرا آیا کسے رد میکند؟ وحال آنکه بیش از یک فنجان قهوه زحمت ایشان نبود۔ کیست که با یک فنجان قهوه مهمان را قبول نکند؟

رفت روز جمعه اطبا که ابراهیم بیگ را دیده بودند جمع کرده آورد۔ همه نیکی حال ابراهیم بیگ را دیده تعجب کردند۔ شیخ یوسف با ایشان خودستائی و خودنمائی مے کرد۔ که باصول شیخ الرئیس مرحوم آباد بوعلی سینا من فوراً مرض را تشخیص و تعیین کردم۔ دوکتر وولف گفت۔ شما یک چندے باید با بهائے ماریا مباد بروید و قدرے استراحت کنید۔ اگر آنجا نمیروید بستانزا یا به اسکندریه بروید و چندے آنجا بمانید۔ ابراهیم بیگ با کمال خشونت گفت:-

"گور پدر اسکندر" چوں با خشونت گفت۔ حکیم انگلیس او قاتش تلخ شد۔ حکیم صلح از دوکتر انگلیس دلجوئی کرد۔ و باشاره فهمانید که این مرد از اسم اسکندر بدش می آید۔ نمیخواهد در نزد او اسم او را به برند۔ اطبا بعد از صحبت رفتند۔

ده پانزده روز بازدید دوستان و آشنایان را تمام نمود۔ کم کم بعمل تجارت و محاسبات قدیم مشغول شد۔ روزے گفت۔ سبب چیست که بما حبل المتین نمی آید۔ مگر تعطیل شده۔

گفتم۔ من پارسال نخواستم و نفرستادند۔

گفت۔ فوراً پول بفرستید باید۔ حق ما بر آن نامه بر ذمه ما ایرانیان بسیار است باید قدر آں وجود را دانست۔ کاشکے در ایران مانند سیر ممالک صدها ایں قسم روزنامه جاری ناصح ملت بود۔ چه سود که ما را نه انصاف و نه حمیت و نه قدرشناسی است۔ تمامی خبرها را جریده نگاران یعنی دبیران با دانش و تمیز اخبار و حکیمان سخن سنج با هنر در جلو ملل خوش بخت خود گذارده اند۔ و بهبودی اعالی و ادانی ملت را با رشته سخن که محکم تاب داده بدست آناں سپرده اند۔ و از تیه حیرت و شقاوت بشاهراه دانائی و سعادت رسانیده و کارهائے وخیم را با صلاح آورده اند۔ سعی یک جریده ناصح و خدمت یک نفر مدیر با دانش روزنامه بوطن و اهل وطن خود

موثر و سود مند تر از وعظ صد نفر واعظ خوش تقریر و بیان در عرشۂ منبر، و ده سر آر مجاہد و صفدر در میدان حرب ہست۔ و احترام یک نفر جریدہ نگار قسمایر با تدبیر و خوش تحریر آں در ممالک متمدنہ بیش از صد واعظ ہست۔ و کمتر از صدر اعظم آں مملکت نیست۔

افسوس بل ہزاراں افسوس! کہ در مملکت ایران ہنوز ایں گونہ اشخاص محترم با ایمان را بنظر تحقیر منگرد۔ و آدم خیالاتی و درویش افسانہ خوان می انگارند و ایں گناہ بگردن بعضے ارباب اوراق بوسیدۂ ایران ہم ہست۔ کہ خود را بہماں صفات درمیان مردم جلوہ گر ساختہ اند۔ چہ فریضۂ ذمہ جریدۂ نگاہ آں است، یک نفر ظالم خطا کار را قدح و ذم نماید۔ تا سوء اخلاق خود را در جرائد دیدہ شاید متنبہ گشتہ بہ تزکیۂ اخلاق زشت خود پرداز د۔ ہمینکہ برعکس خطا ہائے اُورا بحیا، و بعدالت و حقانیت نسبتش دادند۔ خواہ مخواہ مورث جرئیت اُو شدہ بدبختانہ بر خودش نیز مشتبہ گشتہ۔ دائم خویشتن را ممدوح میخواہا د و برا ذ دیاد قبائح خود می افزاید۔ البتہ گناہ ایں چنیں مادح بیش از آں گونہ ممدوح است۔ ہرگاہ اندک نظر با وراق ایران و اطلاع شود بخوبی حل ایں معما خواہد شد۔

بارے۔ با ابراہیم بیگ ببازار رفتہ از دم دکان آقا جلیل گذشتیم، مارا آواز داد و گفت۔ ابراہیم بیگ بفرمائید۔ بعد از تعارف رسمی و خوش آمد خنداں خنداں بیان کرد:۔

انشا اللہ شما کرامت کردید۔ زیرا کہ آلان شمارا آرزو مے کردیم۔ کہ کاش تشریف داشتہ۔ از مصاحبتتاں استفاضہ حاصل مے کردیم۔ از صبح تا حال از خندہ رودہ بر شدیم۔

بیگ پرسید۔ چہ صحبت بود کہ آرزوئے مرا داشتید؟

آقا جلیل اظہار داشت۔ چند نفر از اشخاص گوش تلخ ہم بودند کہ فوراً گریختند، ایں مہمان محترم از آنہا ہستند کہ از عکہ می آیند۔ خوش داشتم حکایت خود را

جہت شما ہم صحبت نمایند۔ تا شما ہم ازین فیض محروم نباشید۔ پس روئے خود را بہمان تازہ رسیدۂ خود کردہ گفت۔ مرگ من۔ احوالات را برائے بیگ کن۔ مہمان طفرہ رفت کہ از برائے رضائے خدا دست از سرم بردار۔

گفت۔ جان من۔ بدون کم و زیاد از اوّل تا آخر حکایت خود را بگو کہ بیگ خیلے طالب شنیدن این گونہ حوادث است۔

گفت برادر مرا رہا نمی کنی؟

گفت۔ نہ۔ مرگ تو باید تمام را بگوئی تا بیگ بشنود۔ گفت حالا کہ زور است یا علی مدد میگویم۔ و پس چنین آغاز بسخن نمود۔

در یزد چند نفر از نانجیبان ہستند کہ ہر روز در جائے اجتماع می نمایند۔ بعضے از آنہا با من دوست بودند۔ آنقدر اغوا کردند کہ مرا ہم در سلک جمعیت خود آوردند، ہر روز از جمال مبارک تعریفہا و توصیفہا بیان می نمودند۔ و حدیث ہا میخواندند، و افسانہا مے گفتند۔ عاقبت مرا نادیدہ مرید و بلکہ عبید عبید جمال مبارک کردند۔

باغوائے آنہا، برادر کوچکے داشتم۔ در دکان گزاشتہ۔ با حجاج۔ بہانۂ عزیمت مکّہ عازم عکہ شدم۔ با کمال انبساط و شوق تمام و اخلاص ما لا کلام، از طریق عادسہ با سلامبول و از اسلامبول بیافہ از آنجا بعکہ رسیدم چند تن از ہمشہر ہا در آنجا بودند۔ کہ یکے از ایشاں ہمسایۂ بندہ بود۔ در آنجا مقیم دوکان خوردہ فروشی داشت بر اُو خوردہ آشنائی دادم۔ اوّل مرا نشناخت۔ بعد نشانی خانۂ خود و اُو را دادہ۔ اسم و رسم خود و اُو را کہ گفتم شناخت۔ پس از آشنائی و خصوصیت احوال پُرسی نمودہ گفت:۔

صد ہزار شکر اگر دُنیا ندارم آخرت ندارم۔ یکبار زیارت جمال مُبارک از دُنیا و ما فیہا بہتر است۔ این سعادت دُنیا و عاقبت خیلے کسان متشخص و متمول را حاصل نمے شود کہ مرا است۔ ہر قدر ازین مقولات بیسرود بر شوق و اخلاصم میافزود منہم احوال و کیفیت مجمع یزد را من اولہ الی آخرہ گفتم۔

پُرسید جمعیّت خیریّہ مادر آنجا، بچند نفر منتہی میشود؟
گفتم۔ زیادہ بر صد است۔ ولے بندہ بامید اوراک فیض جمال مبارک زحمت ہا کشیدہ وزہر مشقت ہا چشیدہ۔ تا خود را باستان فیوضات رسانیدہ ام۔
مستدعی ہستم کہ از شہد زیارت مذاقم را شیرین فرمائی کہ ہر چہ زود تر بہتر، چہ سفینۂ صبر و توانائیم در گرداب بے صبری شکستہ۔ وزورق طاقتم در گِل نشستہ۔
گفت۔ این فیض اعظمی ودرک این سعادت کبریٰ بہ تعجیل حاصل نمی گردد۔ بسیار کسان۔ بزرگ آمدہ دست کوتہ ایشان ببالائے این نخل سعادت نرسید۔ مدتے اقامت کردہ عاقبت بے نیل و مرام و ناکام مراجعت کردہ اند۔
ولے من بجہت حفظ ہمسائیگی و آشنائی قدیم مستدعی میشوم کہ بزودی ترا نائل باین فیض عظمی گردانم ہمہ روزہ در دکان او رفتہ برابرم و اصرار خود می افزودم بعد از چند روز گفت۔ لباسہائے خود را عوض کن۔ خود را مطیب معطر گردان کہ امروز بشرف زیارت جمال مبارک مشرف میشوی۔
بندہ ہم رفتہ سر و کلہ صفا دادہ۔ قبائے خضوع وردائے خشوع در بر کردہ، دل در پیچ و تاب، تن در اضطراب چمان چمان رفتیم۔ دربان مارا بہ احترام بالا برد، حاجب پردہ را بالا گرفت۔ رفیقم آستانہ را بوسید منہم تبعیت اور اکردہ باوقار وسکینہ داخل گشتہ۔ سجدہ نمودہ۔ مانند عبد ذلیل ایستادیم پس از لمحۂ لواش لواش تقدم جستہ بزانو در آمدہ زانو بوسیدہ برخاست۔ باز بطور قہقری خود را پس کشیدہ دم در۔ دست ادب بر سینہ گذاشتہ ایستادیم۔ و پیش از ما ہم چند نفرے باریافتہ بودند کہ ہمگی دست در سینہ و چشم بزیر دوختہ باکمال خضوع و خشوع چون قالب بے روح ایستادہ بودند۔
بندہ ہم از شدت واہمہ یارائے نگاہ کردن نداشتم۔ ساعتے گذشت درعربی برفیقم گفت کہ بمن بفارسی بگوید "زحمات و مشقتہا یکہ دریں راہ زیارت بتو رسیدہ مقبول درگاہ و سبب رضائے ماگشتہ و از زمرۂ خاصان آستان ما

شمردہ خواہی شد۔ پس گفت :۔

این عزیمت زیارت او سبب نجات دو بیست نفر از تلاطم گرد باد وفنا در دریا گردید کہ اگر او در کشتی نبود کشتی می شکست و تمام ساکنین کشتی در قلزم بیکراں نیست و نابود می شدند۔ ولے چوں اُو بسوئے ما توجہ داشت لہذا کشتی را از غرقاب بحر بے پایاں نجات دادیم۔

اثناءِ نطق زیر چشمے نگاہم بناطق اُفتادہ دیدم شخص درویش صورت تنومندے مانند خمرہ شراب نشستہ ولے بسبب بیاناتش کہ حقیقتاً در دریا طلاطم وگردباد زیاد شدہ بود بحدّے کہ از حیات دست شستہ بودیم۔ اعتقاد زیاد و اخلاصم بیشتر گشت۔ واقعاً منہم بر کشتی با تہ دل متوسل شدہ بودم۔ ایں را اعجاز و خوارق عادت دانستہ در ارادت و عبودیت راسخ شدہ بے اختیار اشکم از دیدہ فرو ریخت و مانند ابر بہارین گریستم۔ بعد از تسکین اذن مرخصی حاصل کردہ باز بسجارہ اُفتاد بطور قہقری از در بیروں شدیم، عاکفان حریم مارا در اطاق دیگر بردہ مہربانی زیاد و محبّت نمودہ قہوہ دادند بکلی از شک وشبہ خلاص شدہ یک بر صد بر اعتقادم افزود۔

بعد از چند روز باز پیش ہمشہری رفتہ التماس کردم مرا زود زود بجمال مبارک برساں کہ لذت زیارت چناں شیریں کام و سرمستم کردہ کہ تلخی بجان کندن ہم نتواند آں لذّت و حلاوت مذاقم کم نماید۔

ہمشہری گفت۔ دربان و حاجب را تعارف و ہدیہ لازم است باید فراخور حال خود چیزے بہ ایشاں تقدیم نمائی۔ گفتم بجاں منّت دارم۔ بالجملہ رسوم ہر دو را ادا نمودہ بار خدمت یافتہ۔ بعادت اولی شرایط احترام را حضور را بجائے آوردہ مراجعت کردیم۔

یک ماہ بدیں قرار در ہر چند روز یک نوبت با ہمشہری رفتیم۔ تا اینکہ رفتہ رفتہ خود از مقربان درگاہ شدہ از احتیاج ہمراہی رفیق مستغنی گردیدم۔ ہر وقت کہ

مشتاق زیارت بودم بدون راه نماینده خود تنہا میرفتم۔ و بر مے گشتم۔
روز باز شوق زیارت دامن صبر و سکوتم را چاک زد۔ تنہا عزیمت آستانہ بوسی نمودم۔ ولے از دربان و حاجب کسے را ندیدم۔ بے تحاشا داخل الحاق شدہ جمال نامبارک مانند خرس در جوال بہ پشت افتادہ۔ پارا بلند کردہ بر دیوار نہادہ، یک نفر ہم از خاصان و مقربان در پہلویش نشستہ میگوید چناں خر نمیشوند و جمال ہم قاہ قاہ میخندند در حالت لاابالیانہ و بے ادبانہ کہ از جامرد او باش ہم بعید بود۔ گرم محبت و صحبت بودند۔ چوں بغتتاً نظر شاں بر من افتاد بنائے اور اد خواندن و ہو ہو کردن نہادند۔ رفیقش با عجلہ تمام بر خاستہ و گردن کج کرد۔ و غضب آلود نگاہ بسوئے من نمود۔ از ترس رنگ رویم پرید و لرزہ براندامم افتادہ۔ فوراً بیروں شدہ آمدم بدکان ہمشہری۔ لاکن رمزے از آں سرِ مگلو کہ دیدہ بودم بر زبان نیاوردم۔ سہ روز از یں واقعہ گذشت۔ روز سیم ہمشہری نزدمن آمدہ گفت، آیا تو بے من بحضور رفتی۔
گفتم۔ آرے۔
گفت۔ مگر بگوشت نرسیدہ "لاتدخلوابیوت النبی الاان یوذن لکم" چرا ترک ادب کردی؟ و از آں چیز کہ تو دیدہ حضرت دانستہ کہ در دل تو شک بہم رسانیدہ و واجب گشتہ بتوحد بزنند۔ مریدان خاص شاید فردا۔ پس فردا حدترا اجرا بدارند۔ لکن تو با ہم شہری و ہمسایہ و رفیق ہستی و سہ حق تو در گردن منست۔ من راضی نمیشوم کہ در پیش من تراحد زنند مصلحت اینست از اول ارتداد توبہ کنی۔ و دوم ثانی از یں ولایت ہم بیروں روی۔ و اگر تا فردا بمانی بلا شک ترا خواہند گرفت و حد خواہند زد۔
بہتر اینکہ من عرادہ از برائے تو بگیرم تا ترا بیافہ برد۔ و چند روزے در بیروت توقف کن تا من اشیاء ترا بفرستم۔ اگر نقدینہ ہم داری در انجا بگذار کہ در راہ از دستت مے گیرند و اینہا را بر وقت ہر چہ تمام تر مے گفت کہ گویا

مخناں بر حال من رحم نمودہ کہ میخواہد گریہ کند۔ بایکدست ہم چشمہارا از اشکہائے مصنوعی پاک مے کرد۔

من صاف و صادق حرفہائے او را باور کردہ، چند مجیاری سفید و سی یک لیرۂ فرانسوی کہ داشتم پیش او گذاشتہ چند مجیاریہ سفید را بہ سہ لیرۂ فرانسوی بمن داد۔ و بیست و ہشت لیرۂ فرانسوی با یک جامہ دان کہ در عدسہ بہفت منات گرفتہ بودم و اخوت خود را از ارخالق و سہ توپ قبائے ماہوت جدید و پیراہن و زیر جامۂ متعدد و دو سرداری ماہوت نو و عبا و قلمدان و چایدان وغیرہ ہمہ را باو سپردم۔ یک لحاف و عبائے کہنہ و قدرے قند و چائے و نان بدداشتہ یک عرادہ یک اسبی کرایہ کردہ یک لیرہ در آوردہ بعرادہ چی دادہ اضافۂ پولش را گرفتم۔ چنانچہ بعرادہ چی سپردہ بود مرا بہ یافہ آورد۔ از آنجا رفتم بیروت پیش آنکس کہ گفتہ بود۔ اشیایت را پیش آں خواہم فرستاد۔

گفتم۔ من امانتے دارم پیش شما خواہد آمد۔

گفت۔ خیلے خوب ہر وقت آمار بشما خبر میدہم۔ دو ہفتہ ازایں مقدمہ گذشت۔ خبرے نشد۔ کاغذ نوشتم۔ جواب نیامد۔ دو بارہ نوشتم بیجواب ماند۔ شفارشے کردم مفید نشد۔ بالآخر بہ تنگ آمدہ آنچہ بذہنم آمد از فحاشی و سقط گفتن مضایقہ نکردہ۔ نوشتہ از پست فرستادم۔ عاقبت از پست جوابے باین مضمون رسید۔:۔

"بعد از عزیمت تو ارادہ گرفتن مرا نمودند۔ دکان را بستہ خود را بآستانۂ مقدسہ دخیل انداختہ۔ سہ روز و سہ شب التجا و گریہ و زاری نمودہ آرام نگرفتم۔ بالآخرہ نسیم رحمت وزید و از سر جرمم در گذشت۔ اموال و اشیاء ترا محض ارتداد از من گرفتند۔ و مرا امان دادند۔ اموال ترا بمومنین و مستحقین قسمت کردند، چہ قدر بمن بیچارہ از برائے دوستی شما خسارہ وارد گشتہ متہم شدم۔ ہمہ این زیان و تنزیل درجہ و رتبہ از شما بمن وارد آمد۔ باوجود این از تو مخلم۔ ہمہ این تقصیرات را

ازخودت دان- کہ بدون استحصال اذن واجازہ داخل خلوت آنحضرت شدی کہ بدینگونہ ثمر دہد"

جواب آورا آنچہ بقلم آمد نوشتم و چیزے فرو نگذاشتم- خوب بود کہ ساعت وقمہ دریشیم بود- آنہا نرا فروختہ در اسلامبول آشنا دارم از آنجا پول گرفتہ بہ تبریز و خواہیم رفت- کہ بگوئیم بہ مکہ نرفتہ بعلہ رفتہ بودم- و جمعیت این الواط بے دین و مذہب را چناں رسوا کردہ ناموس این بے ناموساں وگمراہان بادیۂ ضلالت را بباد نیستی دہم- کہ خط کلنند- تا من بعد کسے را نتوانند اغوا کرد-

چوں آقا جلیل با این طائفہ رذیل کہ رسم مکروہ بروے خود گذاشتہ- دائماً در جنگ و جدال و مباحثہ است- و از راہ شوخی و مزاح آنچہ مکنون ضمیر ایشان است بخود ایشاں برمے گرداند- این حکایت را بایشاں گفتم تا در جہاں سمر کنند- حال بندہ را پیش ہر کسے بروہ کہ حکایت کن-

بالاے پس از گردش مراجعت بخانہ نمودہ ناہار خوردیم- آدم حاجی . . . تبریزی آمد رقعۂ آورد کہ نوشتہ بود- مہمان خوش صحبت کہ عبارت از جناب میرزا رضاخان مازندرانی باشد از مارسیل آمادہ و سابق ہم آمدہ بود- یوسف عمو ایشانرا دیدہ ولے شما ندیدہ اید- موافق سلیقۂ شما صحبت میکند- شب را تشریف بیاورید- صرف شام نمودہ صحبت نمائیم و گفتگوہاے ایشاں کہ مطابق افکار شما و خالی از ملاحت ہست بشنویم-

شب رفتیم چندے نفرے حضور داشتند- حاجی . . . ابراہیم بیگ را معرفی نمود- پس از تعارف رسمی چنانچہ رسم این گونہ مجالس است از اقسام غیبت ملانماہا و بے نظمی مملکت و ظلم حکام و اعمال ناشایستۂ اخوندہاے رشوہ خوار وغیرہ در میان آمد- بعادت معلوم رشتۂ صحبت بدراز کشید بازار بگو و بشنو رونق گرفت- بالآخرہ رضاخان گفت:-

عزیز من ہمہ این قبایح کی می شمریا تقصیر خود ملت است- کہ طالب باست

آوردن حقوق شخصی خود نیستند، ومانند شتر خار میخورند و بار میبرند- بهر زحمت
ومشقت صابر و بهر ظلم وتعدی شاکرند- البتہ دریں صورت ہرکس باشد پائے خود را
بگردۂ آنہا گذاشتہ سوار خواہد شد- درہمہ ممالک روئے زمین سابق ایں وضع بودہ است-
درہمیں مصر حاضر مگر تاریخ را فراموش نمودہ اید- کہ فراعنہ "أنا ربكم الأعلى" میگفتند
وبنی اسرائیل را بغلامی خرید وفروش مے کردند- ودرخدمات شاقہ کہ بیروں از
حیز اقتدار بشر بود استخدام می نمودند-

آیا آں وقت درخیال احدے خطور مے کرد کہ اہالی مملکت مصر بدیں گونہ
استراحت وآزاد خواہند شد-

اول شورش وآشوب فرانسہ حکیم با سیاست میرابو خطاب بملت فرانسہ
کردہ میگوید:-

"اے فرزندان فرانس بدانید وآگاہ باشید کہ ہر فردے از افراد بنی بشر کہ
از کتم عدم بدائرہ وجود قدم نہادہ، لابد است بحکم عقل سلیم از نعمت حریت بروجہ
اکمل بہرہ مند باشد وحریت کاملہ بر دو قسمت است-

یکے حریت روحانیہ، دیگرے حریت جسمانیہ-

حریت روحانیہ مارا اولیائے دیانت مسیحیہ کاملاً از دست ما گرفتہ-
عموم ما را در امور روحانیہ عبد ذلیل وبندۂ مطیع اوامر خود کردہ اند- ومارا
دریں مادہ ہیچگونہ مداخلہ متصور نیست- چنانکہ جسارت نداریم یک مسئلہ را
مکرر از ایشاں بپرسیم کہ فوراً چماق تکفیر را بگردۂ ما میزنند، وداغ ارتداد بر جبین
ما می نہند- دریں صورت در مواد روحانی باید بندہ فرمانبردار اولیائے دیانت
واز نعمت آزادی محروم باشیم-

حریت جسمانیہ مارا ہم فرمانفرمایان یعنی ظالمان مستبدین از ما دست گرفتہ،
مارا دریں پنجروزۂ حیات دنیویہ بالکلیہ محکوم احکام وفرامین خود شمردہ- برطبق
مشتہیات نفس سرکش خود بارکش انواع تحمیلات وتکلیفات شاقہ خارج از حیز

قدرت ہر انسان نمودہ اند - دریں مادہ نیز عبد ذلیل و بے اختیار مطلق در نزد ظالمان مستبد بودہ از نعمت حریّت و آزادی بے بہرہ و محرومیم -

اے فرزندان فرانسہ، اے ابنائے وطن عزیز، اے برادران فلک زدہ و پریشان روزگار! در این صورت تکلیف ما بیچارگان چیست؟ و دستگیر ما کیست؟ آیا غیرت و حمیت شما رضا میدہد کہ ما در این حال بدبختی ماندہ در این آتش جگرسوز کہ بیروں از حکم خداوندی و خارج از انصاف و انسانیت است بمانیم؟ ہنوز کہ وقت باقی ست باید چارۂ علاج درد خود مانرا بکنیم - و پردۂ غفلت را از دیدۂ بصیرت بدریم - و خود را بسعادت ابدی برسانیم - مطالبۂ ما حق است و این آزادی بستہ بجنبش غیورانہ و غیرت شماست"

ابراہیم بیگ گفت - الحمد اللہ خداوند ذوالمن والاحسان باب رحمت بروئے ایران و ایرانیاں گشودہ، امیدواریم کہ عنقریب بدول این سخنان، وطن مقدس ما از توجہات و حسن نیات شاہنشاہ جواں بخت با سعادت قرین آمدہ - خدائے تعالیٰ این ظل رافت خود را از ما دریغ نفرماید - شما را بخدا آمین بگوئید - ہمگی آمین گفتند -

ابراہیم بیگ با رضا خان از ہمدیگر ممنون و آشنائی بہم رسانیدند -

خود رضا خان گفت فردا صحبت را دولت خانۂ شما خواہیم کرد - بارے صرف شام شدہ باز صحبت پاریس و فرانسویاں بمیاں آمدہ قدرے صحبت کردہ برخاستہ آمدیم خانہ حاجی مسعود رفت - مکتوب ہا از پست خانہ آوردہ داد با ابراہیم بیگ، یکے را گفت - این مال حسن کرمانیست -

گفتم - التفات کنید من بخوانم - شما ہم بشنوید چرا کہ بنظرم نمی آید بتوانید بخوانید زیاد بدخط است - سر کاغذ را باز کردہ نگاہ نمودہ گفت - واقعًا خیلے بدخط است - مثل نقشۂ پنجۂ شتر گربہ است - داد بمن کہ بگیر، بخوان، چنین خط نامربوط ہم ندیدہ ام -

"مکتوب مشہدی حسن کرمانی"

فدایت شوم۔ تعلیقۂ شما در وقت خود رسید۔ چوں مرا کار عاجلانہ رُخ نمود، بکرمان رفتہ مدت ۳ ماہ سفر طول کشید، این مدت در طہران نبودم، دیروز تعلیقۂ عالی را خواندم۔ کیفیت ناخوشی را مرقوم داشتہ بودید۔ مایۂ اسف و کدورت گردید۔ للہ الحمد کہ رفع نقاہت شدہ است۔

احوالات جاریہ اینکہ پیش از ورود بندہ میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم را بنا بسابقہ کہ ذکرش شایان نگارش در خط نیست معزول و بہ معصومۂ قم فرستادہ بودند۔ البتہ شما ہم در جرائد خواندہ اید۔

چند روز پیش در باب پول سیاہ در مجلس شوریٰ گفتگو نمودند۔ پس از تشریف فرمائی سرکار پول سیاہ بدتر شد۔ بجائیکہ سبب خسارۂ عموم کسبہ و تجار گردید، قرار قطعی دادہ اند کہ امین الضرب از عہدہ برآید۔

یاد دارم روزے فرمودید اگر من صاحب نقود بودمے بحاجی محمد حسن آقا حکم کردمے۔ کہ ہمہ پولہائے سیاہ را از دست مردم بگیرد۔

گویا خیال شما صورت بستہ جنابان امین الدولہ و مشیر الدولہ و سائر وزرائے دار الشوریٰ قرار دادہ اند۔ کہ تمام پول سیاہ عاید بامین الضرب است، باید وجہش را تادیہ نمودہ ہمہ را از دست مردم بگیرد۔ شرعاً ہم کہ معاملہ این چنین غبن فاحش دارد۔ عاید بصاحب اولی است۔ کہ عموم ملت را از جہت سود خود بزیان انداختہ بمقدار پول سیاہے کہ سکہ نمودہ و در ممالک محروسۂ این بموقع تداول در آوردہ۔ قریب بہ بیست کرور تومان است۔ ہمہ اینہا شاید دویست ہزار تومان وصول نکند۔ قرار داد مجلس بنظر کیمیا اثر ہمایون شہنشاہی رسیدہ وصحہ گذاشتہ اند۔ از این رو امین الضرب را گرفتند، جزع و فزع بسیار نمود۔ کہ نیم شاہی ندارم۔ و پسرش را ہم در راہ مشہد گرفتہ آوردند۔ انواع شکنجہ دادند،

بالآخرہ زیادہ از صد ہزار تومان بمامورین جدید و قدیم از ترک و فارس رشوہ و تعارف داد۔ مامورین منصف با ایمان رفتند قبلۂ عالم را بدین گونہ مشتبہ نمودند کہ اینکہ میگویند کہ این قدر پول سیاہ ہست۔ دروغ و بے اصل است امین الضرب راضی شدہ کہ ہشتصد ہزار تومان بہ بانگ بگذارد تمام پول سیاہ را جمع نماید و شش صد ہزار تومان ہم خرج مطبخانۂ مبارکہ شود۔ آنچہ شیوۂ دیرینۂ ایشان بود بکار بردہ، امین الضرب را مستخلص نمودند۔ آں رندروزگار یک کرور تومان قبض در آورد کہ از فلاں و فلاں فقرہ از دولت طلبگار ہستم۔ در بہائے این جریمہ کہ تا قیام قیامت از وصول وجہ مقبوضات مایوس و نا امید بود محسوب نمود۔ وسی صد ہزار اشرفی ہم داد۔ در ملا و خلا گفت:۔

منکر نیستم کہ پول سیاہ را من سکہ زدہ ام ولے درمیان قوطی ہائے شمع کچی اشرفی پر کردہ بہ خانۂ امیر السلطان فرستادہ ام۔ اگر جمع کردن پول سیاہ بر ذمۂ من علاقہ بگیرد۔ دو آں قوطی ہائے پُر از اشرفی ہم با مین السلطان وارد می آید۔ اگر اول را حکم کنید آخری ہم لازم آیا جریمۂ او را منکہ نمیتوانم کشید۔

اگرچہ قوطیہائے اشرفی را کسے از ہنتال ما شہادت نتواند داد۔ لکن از روش کار بخوبی معلوم میشود کہ ضراب خانہ را امین الضرب چندین سال ہر سالے ہیجدہ ہزار تومان اجارہ کرد۔ پس از آں بکمپانیۂ آقا عبد الباقی بہ صد و دہ ہزار تومان، و اکنوں بوزیر دربار بصد و ہشتاد ہزار تومان دادہ اند۔ باز نفع کلی دارد۔ و تفاوت پول سیاہ ہم کہ از میاں برخاستہ و آں وقت نقرہ دہ دوازیں ارزاں تر بود ع،

ببیں تفاوت راہ از کجاست تا بکجا

این مداخل را باید محاسبین فرنگ جمع کنند۔ ازیں رو ممکن نبود کہ صدر اعظم ازیں یغماگری باخبر نباشد۔ وبلکہ درمیان خود ایشاں اشتراک بودہ است یعنی "نصف لی و نصف و اللہ خیر الرازقین" بودہ است۔

درہر صورت ماہی بدام افتادہ از شست بار رفت۔ ابتداء معاملہ باقاعدہ

وبانفع اجرا شده بود- ولے صاحبان اغراض فاسده وطماعان بے انصاف
وبے ایمان بجہت جزئی سود خودشان خسارت کلی بر دولت وملت وارد آورند،
ارتکاب خیانت جبلی تقسیمے در نہاد درباریان گذارده شده کہ بہ تیشۂ ہیچ اندیشہ
قمع وقلع آن میسر نیست، ع

باشیر اندرون شدہ باجان بدر رود

ہمین نکتہ در انظار اجنبیان سبب افتضاح ملت ودولت ایران گردیدہ،
وپس ازین اگر امین الضرب را ممکن شود تبعیت روس را قبول خواہد کرد- اگرچہ
روس ہا رعیت ایرانی را بر عیتے علناً قبول نمے کنند- ولے شاید بزور پول
خود را بآنہا بہ بندد- اگر ممکن نشود خلاصۂ مابملک خود را بملک خارجہ خواہد کشید،
ونقل مکان خواہد نمود-

یقین قطعی است کہ ازین بیست کرور ما داخل مفت ومسلم کہ تماماً مال اہالی
ایرانست پنجاہ ہزار تومان را وقف یک مریض خانہ ویا یک مکتب ملی نخواہد
کرد- شما او را بہتر از بندہ میشناسید- از ترس شما نمی توانم بنویسم- کہ بندہ مایوس
ہستم- حالی کہ صدر اعظمے درمیان نیست بعضے امین الدولہ وبرخے مشیر الدولہ
وشاید مخبر الدولہ بشود- ہنوز کہ مشخص نیست- بعد ازین ہرچہ ظہور نماید عرض
خواہد نمود- یوسف عمور اسلام مخصوص دارم-

اقل حسن کرمانی

صبح مہمانان دیشبی کہ وعدہ دادہ بودند آمدہ- ورنہ دا ابراہیم بیگ مضمون
کاغذ مشہدی حسن کرمانی را برضا خان گفتم-
ابراہیم بیگ اشارہ نمود کہ نگو- ولے چوں گفتہ بودم تماماً نش ممکن نشدہ
گذشتہ بود-
رضا خان گفت- شما را بخدا انصاف وہید باوجود این وضع باز ایراد دارید-
کہ چرا ملت کمپانیہ نمیشوند؟ اول باید بملت امنیت مالی وجانی واعتماد باحقاق

حقوق داد۔ بعد از ین توقعات را نمود۔ ملّت چہ خاک بسر کند کسے نیست از اینہا بپرسد۔ آیا حاجی خیانت کردہ بود یا نہ؟ اگر خیانت داشت چرا کمیسون تشکیل نہ گردید۔ تا ہر قدر از وجہ خیانت بر ذمہ اش دارد آمادہ از دستش بگیرید و مجازاتش دہید۔ و اگر خیانت نداشت چرا ہشت صد ہزار تومان از او گرفتید؟ درین صورت خوب است املاک امیر الدولہ را ہم بدون محاکمہ و اثبات شرعی از ملک التجار گرفتہ بمشارٌ الیہ عاید دارید۔ حیف! کہ حکومت حقّہ در بین نیست۔ اغراض فاسدہ شخصی درمیان است۔ ہر کس ہر وقت کہ فرصت یافت رقیب و ہمسر خود را از حق خود محروم ساخت، اینست اعتبار دارائی ملّت فلک زدۂ ایران۔

چوں حاجی تبریزی تنہا با رضا خان آمدہ بود۔ عصر ابراہیم بیگ فرستاد میرزا جلیل و حاجی محسن آقا را ہم دعوت کردند۔

رضا خان با ابراہیم بیگ گفت۔ جناب حاجی آقا شمۂ از کیفیتِ ناخوشیٔ شما را بہ بندہ فرمودند۔ مثل پانزدہ سال پیش حالت بندہ بود اید۔ ولے بندہ نیک و بد و خوب و زشت دنیا را سیر کردہ، کم کم عادت نمودہ تعصّب را از سر بدر کردم۔ انشاء اللہ شما ہم اندک اندک عادت میکنید۔ ہر قدر کہ سن انسان بالا میرود۔ سکونت پیدا می کند۔ ہر قدر فکر کنیم کار ما از آنہا گذشتہ است ؎

بجدّ و جہد چوں کارت نمیرود از پیش بگرد کار رہا کردہ بہ مصالح خویش

این قدر بشما عرض توانم نمود۔ با این ظلم و ضع بار بار ی نہ مقتدر تو انیم شد کہ یک وجب بملک خود افزائیم۔ و خواہیم توانست صاحب ثروت و شوکت و قدرت شویم۔ بلکہ رفتہ رفتہ خود بخود صلائے الوداع خواہیم زد۔

ابراہیم بیگ گفت اعتقاد بندہ در این خصوص و رائے اعتقاد شما راست و ہر قدر عمرم بیش و پیر منحنی ہم شوم انشاء اللہ محبّت من بوطنم۔ روز بروز افزوں خواہد گردید۔ چہ ہر قدر کہ در راہ اخلاص و ارادت قدم زنی و جد و جہد بکار بری، دل مانند آئینہ حلبی انجلا پذیرد۔ و دائرہ اعتقادات از حصار آہنین محکمتر شود ؎

هر کہ با خلاص قدم مے زند　　عیسیٰ وقت است کہ دم می‌زند

وظیفۂ مادر وطن پرستی دائماً دعائے خیر است۔ ہمواره در نظر امید اصلاح وطن و آبادی اُو را داریم۔

رضا خاں گفت ابراہیم بیگ! نمی دانم این سخناں شما از روئے تعصب ست یا حقیقت۔ اگر حقیقت است تعجب دارم از آں تعریف کہ غیاب شما بمن کردند۔ برادر جان! آبادی ہر مملکت بقول ہر یک از خاص و عام و بمفاد ہر آیہ و ہر حدیث بستہ بعدل و داد ہست نہ جور و فساد۔ خدا بعدل حکم میفرماید۔ "ان اللہ یامر بالعدل والاحسان" رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ میفرماید "بالعدل قامت السموات والارضین" و ایضاً میفرماید "بالعدل سلامت السلطان و عمارت البلدان"۔

حکیم می فرماید:۔

اے کہ بر تخت مملکت شاہی　　عدل کن گر ز ایزد آگاہی

تخت را استواری از عدلست　　بادشاہ را سواری از عدلست

سایۂ کردگار باشد شاہ　　شاہ عادل نہ شاہ عادل کاہ

نور کلی ز سایہ دور بود　　سایۂ نور نیز نور بود

میفرماید "عدل ساعت خیر من عبادۃ ستین سنۃ۔ الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم" مگر شما این سخناں را حکایت محمود و ایاز می دانید یا قصۂ خسرو شیریں می پندارید؟

این احکام یقینی است کہ عاقبت جور وخیم ہست۔ ہزاراں بار تجربہ رسیدہ کہ از ظلم خانہا خراب شد دولتہا بر باد رفتہ۔ آہ سحرگاہ پیرزنے چناں مملکت و سلطنتے را زیر و زبر مے کند لشکر دہ دشمن مانند افراسیاب نتواند نمود۔

شنیدم کہ خدمت یگاں یگاں از وزرا رسیدہ و تعصب ملی و وطن خواہی و شاہ پرستی خود را در پیش ایشاں بر طبق اخلاص نہادید۔ اگر نمی رفتید و بوزیر جنگ

ارادت و محبّت خود را دربارۂ وطن عزیز خود ظاہر نکردہ بود یاد۔ آں سزا ہائیکہ دیبا ید نمیدید!

تاسف دارم ازآنکہ دریں خصوص با شما ہمراہی نیستم و استحکام رشتۂ رابطۂ کہ میخواستم با شما محکم نمایم دُشوار مینماید۔ ہر قدر امید شما در بہبودی و اصلاح کار است بر عکس بندہ با وجود ایں آشنائے کہ ہستند و با ایں وضع یا ربری در بربادی و ضمحلال است ہر قدر شما در ایں خیال باشید۔ بندہ بر عکس او خواہم بود۔

روزے خواہد رسید کہ خدائے ناخواستہ با یکدیگر دست و گریبان شویم۔

ایں سخناں کہ شما میگوئید و رفتہ در طہران گفتہ اید۔ آں اشخاص با معرفت امروزے ایران ابداً معنی آنرا نفہمیدہ اند۔ و ہیچ گاہ بخیال ایشاں خطور نکردہ کہ کسے را یارائے ایں سوالات از ایشاں باشد۔ بلکہ جمیع حواس و خیال ایشاں منحصر بر اینست کہ زیر پائے فلاں وزیر چگونہ صابون بمالند کہ برو در افتد و کے موقع بدست آرند۔ کہ غمازی فلاں رقیب را در حضور پادشاہ بجا آرند۔ و چرا از فلاں مداخل دست اُو کوتاہ باشد۔ اگر آنہارا از وطن یاد آید۔ ہمانا روز معزولی و بے دخلی است کہ در نزد مردم بعض مزخرفات بخرج دہند۔ ورنہ دین۔ مذہب، ناموس۔ امام۔ پیغمبر۔ دولت۔ ملّت و وطن ایشاں پول بلکہ آفریدگار وطن خود را ہم پول میدانند و بس۔

حکایت است روزے مؤذنے اذان میداد۔ حق شناسی در پائین منارہ ایستادہ بود، ہمینکہ مؤذن بانگ اللہ اکبر بلند کرد۔ پائے خود را بزمین کوفت و گفت۔ "خدائے تو زیر پائے منست" مردم جمع شدہ باین کلمۂ کفر آمیزش بحق یا ناحق کشتند۔

چوں ایں خبر بحاکم شہر کہ مرد با زیافتۂ بود رسید۔ سوار شدہ بپائے منارہ آمد و پرسید کہ حق شناس پایش را بکجا کوفت۔ نشان دادند۔ امر کرد آنجا را کندہ و خمرۂ زرے بیروں آمد۔

گفت آں بیچارہ را ناحق کشتید۔ خیال آں ایں بود کہ تو خدا را باخلاص

نیخوانی - بلکہ بجہت زرمیخوانی - آنہم زیر پائے منست -

این حکایت بعینہ حال وزرائے ماست - کہ ہر چیز شان پول است پول،
جز پول کسے رائے پُرسند بلکہ ہیچ نفہمیدہ و نمی فہمند -

اہل مجلس خندیدند۔ بہ میرزا عباس اشارہ کردم - سر صحبت را برگردان فوراً
خود ہم گفتم - بہ قول درویشان یا ہو بیدار علی باش کہ جرئت نبرد - دم غنیمت است،
صارا کردم چائے بیارند -

رضاخاں گفت - عمو جان من ہم در اعتقاد با شما شریک ہستم - دم را غنیمت
میدانم - شما بجناب بیگ بگوئید کہ دم غنیمت است - ازاین گونہ وزرا امید بہی
برائے ملک و ملت نباید داشت - ہر وقت، ابراہیم بیگ دید کہ مالیات ایران دہ
برابر حالیہ شدہ و از مدارس نو ایجاد نو یادگان ما کامل الفنون قابل در آمد - یعنی
فابریک آدم سازی آمادہ گردید و ملت اطمینان مال جان وامنیت احقاق حقوق
بخشیدند - آں وقت تحمل ایرانہم بتواند در قطار دول متمانہ در آید و ایرانیانہم سرے
درمیان سرہا در آورند -

ولے امروزاشتاء احتیاج ایران ہم بعالم کار دانست، وہم پول خراوان،
آنکہ مالیات است بعادت و قانون اولاد چنگیزی تحصیل می کنند - آنچہ مکتب است
خود رفتی ودیدی - چہ احتیاج بگفتن من - بلدوال روز داستی وزرائے ایران
مکاتب ترقی را منافی صلاح دولت جلوہ دادہ اند - چنانچہ بکرات بشاہ عرض کردند -

قربان ازیں مکاتب جز زیان سودے مترتب نیست - نمیشنوند کہ طلاب مدارس
روسیہ ہر روز چہ شورش برپا میکنند - دولت را چہ قدر بہ تشویش می اندازند ملت را
نمی تواں بیدار کرد -

بارے شام صرف شد ساعت چہار مہمانہا رفتند - وماہم خوابیدیم - صبح
محبوبہ خانم تشریف آورد وگفت یوسف عمو! فرمودی کہ ہر چہ درد داری بمن بگو -
گفتم باز ہم میگویم - من بجائے پدر تو ہستم - اولاد ہر چہ درد دارد باید علاجش را

از پدر بجوید نه از غیر۔ بہر چہ میخواہی بگو۔

گفت۔ شرم دارم۔ باوجود این دل بدریا انداختم۔ میگویم۔ من وبی بی دو سال روزگار در سر بالین بیگ اعتکاف کردہ گریستیم۔ از خاراصحتش ما خواستیم، اکنوں کہ صحت یافتہ دیگر رویش را نمے بنیم۔ ہر روز وشب مہمانی میرویدو مہمان می آورید۔

گفتم چشم۔ نور دیدہ پس ازین من ہم پیش شما می مانم۔ دیگر حرفے داری؟

گفت۔ شما را نمی گویم۔ انصاف بدہ اما بخودش نگو کہ من گفتہ ام۔

در مقام انصاف حق داشت، زحمت وگریہ دو سالہ را یک ساعت باہم نشستن وخوردن وصحبت کردن از خاطر محبوبہ محو کرد، ویاداش وگریہ وزاری او پیشد۔ مدت یک ماہ تمام از مہمانی رفتن ومہمان آوردن ممانعت کردم۔ درین بین بستہ آمد۔ از چند جا مکتوب بود۔ ہمہ را خود خواند۔ مکتوب طہران را بندہ داد۔ خواندم۔

"صورت مکتوب نمبر۵ پنجم مشہدی حسن کرمانی از طہران"

فدایت شوم۔ بعد از اظہار حیات معروض میدارد۔ کہ در ضمن عریضۂ سابقہ معزولیٔ امین السلطان صدر اعظم وعدم تعین صدر دیگر را نوشتہ بودم۔ حال ۳ ہفتہ است کہ جناب مستطاب اشرف امین الدولہ بلقب جلیل ومنصب جمیل صدارت عظمیٰ مشرف گشتہ۔ الحق از مراحم ملوکانہ شہنشاہی مگر قلیلے عموم ملت وخصوصاً دانایان مملکت ممنون ومسرور گشتند۔ اگرچہ برائے بندۂ فقیر امین السلطان بہتر بود۔ اگر حق اورا انکار نمایم ہر آئینہ کفران نعمت کردہ باشم۔ زیرا گذران بندہ از سایۂ دولت ایشاں بود۔ ولے از برائے عموم ملت ودولت صدارت امین الدولہ رحمت خدائیست، کہ گویا از آسمان نازل شدہ۔ اورا بسائرین ہیچ نسبت نمیتواں داد۔ آراستہ پیراستہ کاردان۔ عالم وعاقل است۔

شاہ بسیار مرحمت فرمودند تکرارا امر نمودند کہ کارہا بسیار عقب ماندہ۔ ہر قدر

ممکن باشد زودتر در اصلاح امور دولتی و رفاہ حال رعیتے سعئ بلیغ نمائید منہم درہر گونہ تقویت حاضرم۔ درہیچ باب کوتاہی نخواہم فرمود ساعتے بدون تضیع وقت کارہا را انجام دہید۔

اکنوں جناب امین الدولہ دامن ہمّت بر کمر زدہ۔ در اصلاح امور دولت و ملت میکوشد۔ آنے غفلت ندارد۔ ہمگی اہالی را عقیدہ اینست یک سال نمی کشد کہ جمیع کارہائے دولتی و ملتی در تحت نظام و قانون در آید۔

افواہا میگویند خیالس اینست کہ اوّل تیولات را موقوف نماید۔ زیرا از عہد نائب السلطنۂ مرحوم اراضی ایران را باز دید کردہ جمع قلیلے بستہ اند۔ مالکین املاک و بادیگرے باسم خود ہریک قریہ را تیول کردہ و حال دہ مقابل آں جمع بندی از ہماں قریہ مے گیرد و رعیت بیچارہ را ہم بے پا میکند۔ گویا قرار خواہد گذاشت کہ وجہ ارباب مواجب و مستمری را از خزانۂ عامرہ بدہند۔ و قراء را باز دید نمودہ۔ نقد و جنس را دیوان ضبط نماید۔ و این متوفیاں را کہ مخرب اساس دولتند در تحت قانون داخل نماید۔ بعضے کہ مواجب و مستمری و استصوابی بے اندازہ دارند۔ آنہا را ہم بقدر خور حال استحقاقشاں از خزانہ مواجب و مستمری خواہند داد۔ و در ہر شہر و قصبہ مدارس ابتدائی و رشدی و اعدادی بنا خواہند کرد۔ خیلے کارہائے سترگ از او ذکر میکنند کہ مد نظر دارد۔ ولے آنچہ آلاں محقق است این است۔

باانیہمہ اعتقاد بندہ صدارت امین الدولہ دیر نپاید بچند جہت :۔

اوّلاً۔ یک فوج از بہادران دراز نویس یعنی متوفیان عظام را باخود مدعی و دشمن نمودہ۔

ثانیاً۔ یک تیپ مجزاں مخرب دولت یعنی درباریاں را مدعی خود قرار دادہ۔

ثالثاً۔ گروہے از قاپچیان شریعت یعنی علما نمایان را از خود بددل کردہ۔ چہ جمیع افکار امین الدولہ منحصر است در خیر دولت و حفظ حقوق ملت۔ اینہم برائے ایشاں بے صرفہ و منافی آنہا شناختہ میشود۔

بعضے از سفرائے دول خارجہ ہم راضی بصدارت این مرد نیستید۔ زیرا امین الدولہ بافکار تجاوز کارانہ ایشاں نخواہد ساخت۔

چوں امین السلطان دست تجاوز ایشا نرا بحقوق دولت و ملت جہت ہیئت بیادگار گذاشتہ و خارجہ را عادی بدین حرکات جسورانہ نمودہ۔

لکن امین الدولہ مرد غیور۔ دانشمند۔ باتدبیر۔ وطن پرست۔ عالم و با دیانت است، ہرگز چشم از حقوق ہیئت اجتماعیہ نخواہد پوشید۔ می ترسم زود امین الدولہ را بجرم دانش و خیر خواہی ملت و دولت بکنارہ افگنند۔ ع

تو ز اہل دانش و فضلی ہمیں گناہت بس

چرا کہ در ایران علم صاحبش وبال و ذلت بار وہد۔ مرحوم میرزا تقی خاں امیر نظام جز اینکہ دارائے افکار عالیہ و با حاجی امین الدولہ ہم افکار بود۔ تقصیر و گناہے دیگر نداشت۔

بارے زیاد در دسر دادم عفو فرمائید۔ جناب یوسف عمور اسلام مخصوص دارم، باقی ایام عزت مستدام باد۔ اقل حسن کرمانی

ابراہیم بیگ گفت۔ این مشہدی حسن یا ہیچ عیب ندارد۔ مگر فضولی۔ گویا خود را از دیلماتہائے عالم می پندارد۔ مرد کہ دیوانہ۔ تو کجا؟ افکار سیاسی بخرج دادن کجا؟ تو از کجا فہمیدہ عقیدۂ خود را بیان مے کنی۔ ترا کجا می برند کہ این پیشین بینی ہا را میکنی۔

بالجملہ۔ اگرچہ ابراہیم بیگ در حق مشہدی حسن ناملائمات گفت۔ ولے بندہ تا یک درجہ خیالم مجسم بود کہ مشہدی حسن براستی سخن راندہ۔ زیرا کہ طبیعت ایرانیاں نیکو بدستم بود۔ و نیز میدانستم مشہدی حسن ہم خودش باہوش است و ہم ہمہ جا راہ دارد۔ و در افکار ہر کس موشگافی میکند گوش موش دیوار رست۔ علاوہ چند چیز کہ در خلوت بمن گفتہ بود ہمہ درست و مطابق افکار او شد۔ منتظر باید تا عواقب این کارہا دیدہ شود۔

بعد ازین ہم بعض لحوالات و خطوط بعد از مشہدی حسن رسید چوں قابل درج نبود

صرف نظر شاہ۔
تا سہ ماہ ازیں مقدمہ گذشت۔ روزے بحاجیہ خانم بندہ را خواست، رفتم۔ فرمود۔ یوسف آقا! الحال تو با ابراہیم و محبوبہ بجائے پدری۔ خود میدانی کہ مرحوم حاجی وصیت کردہ بود، ابراہیم تا سی سالہ نشود تاہل اختیار نکند وبمن در ایں خصوص وصیت کرد۔ و تو خود ہم میدانی کہ بایں دختر چہ قدر مایہ گذاشتہ۔ دربارۂ او چہ زحمت ہا کشیدہ۔ و با ابراہیم نامزد کردہ بود۔ اکنوں ابراہیم بسی و دو سال رسیدہ، اگرچہ خودش درایں خیال نیست، ولے حال ایں دختر را بہتر میدانی کہ خواب و خور برا و حرام گشتہ۔ ہر وقت ابراہیم بیگ را می بیند چوں بید می لرزد۔ رنگ و را و رامی بازد۔
دیروز رفتم بالا دیدم قانون دست گرفتہ حزیں حزیں می نواز و می خواند وگریہ مے کند۔ بعض اشعار ترکی و فارسی می خواند۔
دلم بحالش سوخت میترسم کہ محبت را آشکار نماید۔ خواہش دارم یا خودت یا میرزا عباس را بگو یا ابراہیم بگوید عجالتہً شیرینی بخوریم۔ و عروسی را در بہار میکنیم۔ آخر من ہم آرزو دارم کہ عجلۂ عروس پسر بہ بینم۔ عمر من ہم تمام شدہ۔ نمی خواہم ایں حسرت را بگور برم۔ ازیں گذشتہ دختر ہم بزرگ شدہ۔ باوجود ابراہیم کس دیگر جسارت نمیکند خواستگاری نماید۔ از اول ہمہ کس گفتہ ام نکند دختر را بشو نخواہم داد۔
گفتم بچشم۔ در ہنگام فرصت اظہار مطالب خواہم کرد۔ چند روز از ایں مقدمہ گذشت۔ احوالات را بمیرزا عباس گفتم۔ سر در پیش افگندہ تا دیرے جواب نداد۔ پس از تامل و تفکر گفت صبر کن در تنہائی مطلب را بجا میکنم۔
امروز پست آمد۔ مکتوب مشہدی حسن نمبرہٗ (۱۱) رسید سر مکتوب را گشادہ خواندم۔

صورت مکتوب نمبرۂ ا مشہدی حسن کرمانی از طہران

فدایت شوم - بجہت عدم مطلب عرایض چند ماہہ در قارط پوستل بود، وشش ماہ سابق صدارت جناب امین الدولہ را نوشتہ بودم - الحال امین الدولہ از منصب صدارت خلع و امین السلطان را از معصومۂ قم احضار و بصدارت عظمیٰ نصب نمودند -

سبب عزل او را سابقاً قلمداد کردہ بودم - علاوہ بر آں اینکہ خزانہ از وجہ تہی بود - وسابق شہرت داشت کہ مرحوم شاہ ماضی دویست کرور پول موجود در خزانہ گذاشتہ - یا بکلی بے اصل بودہ یا اینکہ تا ورود موکب ہمایونی بدارالخلافہ یغماگران رندو قلاشان یغماگر بودند - چوں ترکاں خواں یغمارا -

بر نقد سہل است کہ بر اساس سلطنتی نادر شاہ مرحوم کہ از ہدایائے ہند بود اکثرے موقع دست بردیا فتند - بعضے ہم بذل و بخشش ہائے بیجا شد - مانند حافظ کہ سمرقند و بخارا بیک خال ہندوئے بخشید - بہر حال برائے اصلاح کارہا پول لازم بود - و حکماً امر باستقراض شد - وامین الدولہ از استقراض متنفر بود - یعنی میل بہ قرض کردن نداشت -

از فرمایشات او است :-

"برائے ایران قرض لازم است باشرف بود - ولے امروز باین وضع قرض باشرف ایران رایستر نیست"

خدادا ناست می گویند - بانک انگلیس مبلغ گزافی تعارف ہم وعدہ کرد کہ اینہا پول بغرض بگیرند - امین الدولہ جواب داد" از دست نمی آید کہ قرض بے مصرف نمایم - واین ننگ تاریخی را برشے خود گذارم - میدانم کہ پول استقراض با آبادئی مملکت ولشکر صرف نخواہد شد - و بیجا تلف خواہد گردید - وجدان مانع است اقدام بکارے کنم کہ سبب پشیمانی گردد - واز برائے نفرین ابدی بیجا ماند - وملامت

ہم زیربار قرض محو ونابود شود''

میگویند بہولاناری بلشریک آدم فرستادہ کہ شاید از ایشان قرض کنند کہ ابداً در ایران نفوذ سیاستی ندارند۔ ولے آنچہ محقق شد غرضش طغرہ وسکوت دولتیان است وحقیقت نمی خواہد قرض بکند۔

از این طرف امین السلطان بتوسط خفیہ گان دیرینہ ودست ہائے قدیمۂ خود کہ در داخلۂ ایران ہمہ جا دارد مبلغ ہنگفتی باطراف مایہ گزاری کرد۔ این بود کہ یکبار ہائے امین الدولہ بازیش را در آوردند۔

از یک طرف قزاق روس بحدود خراسان تجاوز کردند۔ وبردایات مختلف ذکر کردند۔ بعضے گفتند بجہت گرفتن اشقیاء می آیند۔ برخ سرودند بجہت قرانتین حرکت کردہ اند۔

ازطرف دیگر دولت انگلیس در بوشہر باسم وصول طلب خود عسکر پیادہ کرد۔ ولے غرض اصلیٔ انگلیس رقابت باروس بود۔ چہ او ازطرف خراسان پیش آمد۔ این ہم لازم دید ازطرف بوشہر پیش رود۔ در ہر صورت این ہیاہو ہا برائے بردن لحافِ مُلّا نصیر الدین بود۔ عاقبت دولت را بواہمہ انداختند۔

ازطرفے ہم علمانمایاں وچاکران دربار بحضور شاہ آغاز بدگوئی نمودہ۔ حتّٰی قرآنے بردہ بحضور شاہ قسم یاد کردند کہ این مرد خیال جمہوریت در سردارد۔

ازجانبے سفیر روس سعیٔ بلیغ بکار برد۔ ودر پطر سبورغ تمہیدات انیق کردند۔ بہرحال امین الدولہ از صدارت استعفا خواستہ اذن طواف مکہ مکرمہ زاد اللہ شرفاً وتعظیماً تحصیل نمود۔ شاید بمصر ہم بیاید۔ اگر ایشاں را ندیدہ اند۔ بعد از ورود البتہ دیدن کنند۔ کہ نادرۂ زمان است ع

خوش درخشید ولے دولت مستعجل بود

باقی احوالات جدید اگر ظہور نماید عرض خواہم نمود۔ استدعا دارم دو توپ عبائے شامی یکے سیاہ ودیگرے شتری مرحمت فرمودہ ارسال فرمائید یکے بجہت جناب

آقائے پیش نماز است کہ وعدہ کردہ ام۔ دیگرے ہم خود خواہم پوشید امیدوارم
بخلوت سرکار عالی مطلع شوم۔ خدمت جناب عمو سلام مخصوص دارم۔
اقل حسن کرمانی

ابراہیم بیگ گفت۔ اسبہا را بہ کالسکہ بستند۔ کس فرستاد پے رضا خان ماننداری
آمد۔ سوار شدہ بگردش رفتند۔ عصرے تنہا مراجعت نمودہ گفت۔ یوسف عمو!
با رضا خاں قرار گذاشتہ برائم بفرنگستان۔ آں بمارسیل بماند۔ منہم بہ ویانہ خواہم رفت
تا یک ماہ در آبہائے گرم خواہد ماند۔ وآں ہم خواہد آمد کہ در آب گرم دو ہفتہ بسر بریم
پس از مراجعت او بہ ایران خواہد رفت۔ بعض مراتب را بمن دستورالعمل دادہ کہ بروم
از والدہ اذن تحصیل نمایم۔
تاکرہ و ملزومات سفر حاضر شدہ مدت سفر سہ ماہ طول کشید تا مراجعت نمودند۔
عوض اینکہ نافع بصحت او واقع شود، برعکس پریشان تر شد۔
چند بار احوال پرسیدم۔ چیزے نگفت۔ بالآخرہ معلوم شد کہ در جرائد فرنگستان
بعض احوالات نا ملایم از ایران خواندہ۔ موافق طبعش نگشتہ۔ و رضا خاں ہم نگارشات
جرائد را دست آویز نمودہ بمباحثہ اقدام کردہ۔ این مراتب سبب رنجش و جدائی دو دوست
جدید العہد شد، چند ماہے بایں منوال گذشت۔ از طہران کاغذ مشہدی حسن رسید۔

صورت مکتوب نمرہ شانزدہ مشہدی حسن کرمانی از طہران

فدایت شوم۔ بعد از دعائے سلامتی وجود شریف اظہار تشکر و امتنان از مرحمت
جناب عالی مینمایم۔ دو توب عبائے شامی و دو توب قماش مصری بتوسط حاجی احمد خراسانی
رسید۔ خدا بحق آل عبا بعمر و دولت شما برکت عطا فرماید۔
در عرائض سابقہ عرض شدہ بود کہ درباریاں در فکر استقراض ہستند عاقبت
این استقراض از دولت روس جا بجا شد۔ وبیست کرور گرفتند۔ گمرکات را ہم در
مقابل تامینات دادند۔ تا ہفتاد و پنجسال بسود صد پنج۔ تنزیل گران نیست۔

چه آنهم از جائی دیگر قرض کرده است - کمتر ازین نمی شد - البته چیزیکه هست شرایط ناموس اشکنانه هست - دولت روس امتیازات بزرگ ایران ویران کن در سایهٔ این استقراض حاصل نمود که شرح آن در این عریضه نگنجد - وعمل صرافیه آنهم مافوق تصور است -

در روزنامهٔ رسمی اعلان شد که دولت ایران از خسارهٔ لغو عمل رژی متضرر و مقروض بود بسود گزاف - ازین رو استقراضش لازم آمد - که قرض انگلیس را بدهد - و بعض مواجب نوکر و قروض غیر رسمی را هم که دارد به بنگها به پردازد و بندها هوا زیرا هم به بنارد - به قرضدین هم آب بیاورد - باقی را هم یک بنگ دولتی باز کند که از ملز و ماتست - چه این بنگ شاهنشاهی وغیره خون مردم را خصوصاً بیوه زنان را مانند زالو مے مکد -

اهالی - اوّل جهت این مصارفیکه اعلان شده بود رضا با ستقراض دادند - یعنی ساکت شدند - ولی از مصارفیکه ذکر شده بود هیچ کدام صرف نکردند - گویا قرضهٔ رژی دادد سهما خود ازین وجه دادند که دست رقیبشان یکدفعه کوتاه شود -

در افواه بعد از استقراض مشهور شد که قبلهٔ عالم سفر فرنگستان خواهند فرمود، لکن کسے باور نمے کرد - حالا گویا محقق شده، چه یک ماه است رسماً اعلان دادند و زمدار ک نشان و تهیهٔ سفر فرنگستان می باشند - یک نفر ارمنی ده هزار تومان بصدر اعظم پیشکش کرد که نشانها را او تدارک نماید - لیکن صنیع الملک دوازده هزار تومان داد - باو واگذار کردند -

دیروز پسرش را با سلامبول فرستاد - از قراریکه ذکر میکنند عمل نشانها بالغ بصد و پنجاه هزار تومانست یکجا یک مداخل دارد - همهٔ رقیبان صنیع الملک بر این مدخول هنگفت او حسد میبرند -

امروز عموم گردن کشان عتیق وجدید دست و پائے امین السلطان را بوسیده او را سجده میکنند - که درین سفر در رکاب باشند - و مایه گذاری زیاد هم درین باب مینمایند، و اشخاصیکه در عزل امین السلطان بدگوئی از او کرده بودند - پس از منصوبی وے بعضے را خانه نشین و برخے را آوارهٔ از وطن نمود - همه را پراگنده ساخت فعلاً در همه

ولایات ہم اغتشاش است وحکام را رعایا بیرون میکنند۔ خانہارا ہم تاراج می نمایند۔ از آنجملہ در تبریز خانۂ نظام العلماء وخانہ برادرش علاء الملک کہ سفیر کبیر پایۂ تخت عثمانیست تاراج ویغما نمودند۔ بہ بہانۂ اینکہ گندم انبار کردہ ونمی فروشند، وحال آنکہ از علاء الملک یک من گندم بیرون نیامدہ۔ بسیار مظلوم واقع شد۔ آدم بدے نیست۔

از قراریکہ میگویند۔ این یغماگران را بجہت امیر نظام مہیا کردہ بودند۔ از برکت تمہید امیر نظام خانۂ علاء الملک فاریۂ نجات اوگشت۔ غرض خبر خودش درمیان نیست۔ زیادہ جسارت گردید۔ خدمت یوسف عمو سلام مخصوص دارم۔

اقل حسن کرمانی

امروز میرزا عباس آمد۔ مرا کشید بگوشۂ باغچہ۔ گفت۔ پس از گفتگوئے بسیار ابراہیم بیگ را راضی بتاہل نمودم۔ ملے میگوید شیرینی بخورند لکن عروسی سال آیندہ بماند۔ خیال دارد عیش بزرگے برپا وعروسئ مطنطنی بکنند۔ چنانچہ گفت۔ خویش واقوام داریم۔ لازم است ایران واسلامبول وغیرہ ہمہ را اسہ چہار ماہ پیش وعدہ بگیریم وسپردہ است کہ بحاجیہ خانم بگویم۔ کہ مراسم ازدواج او من البدو الی الختم برسوم ایران باید اجرا شود۔ در ہیچ امر تقلید از رسوم عرب وترک فرنگ نکنند۔

رفتم بحاجیہ خانم گفتم۔ بسیار مسرور وشادمان گردید۔ امر کرد چند نفر از زنان ہمسایہ وآشنایان راجہت روز دوازدہم وعدہ بگیرند۔ بندہ راہم گفت۔ یک طاقہ شال ویک حلقہ انگشتر با یک عدد آئینہ بگیرم۔ اگرچہ ہمۂ اینہا در خانہ موجود بلکہ زیاد بود لیکن خیالم قوت گرفت کہ ہمگی باسم مجبوبہ خرید شود۔

گفتم۔ بیگ سپردہ است جمیع آداب ورسوم ایرانی مرعی شود۔

گفت۔ خیلے خوب۔ اما من از شما توقع دارم کہ اینہا ہر دو پدر ندارند۔ شما وظیفۂ پدری را ورعہدہ گیری کہ غیر از شما کسے را نداریم۔ منہم مادر ہر دو ہستم۔ اما باید

اول از محبوبه اجازه بگیریم- بفرستم زهره خانم مادر رفیقه بیاید از محبوبه اجازه بگیرد-
عرض کردم- در مرض ابراهیم بیگ من! محبوبه هم اسرار شاده- خودم بمحبوبه
میگویم- و اجازه مے گیرم-
شب رفتم منزل محبوبه- گفتم- خانم کوچک تو نذر کرده بودی در پیش بی بی برقصی،
روز دوازدهم ماه مهمان داریم- موقع رقصیدن است-
خندیده گفت- چه مهمانیست-
گفتم- کار خیر است- کم کم از کنایه بصراحت کشیده- بیان کردم- جواب بگو،
سر بزیر افگنده خاموش شد-
گفتم- جواب بایار بدهی- چه این رسم و شرعی است- بهمان حالت محجوبی گفت:-
زنده جاوید یار کیست؟ کشته شمشیر دوست   دل که مراد بر است به که بزنجیر دوست
گفتم- شاعره خانم- در این موقع جواب صریح باید- کشته بند و زنجیر مناسبت ندارد،
شعرے بگو که حیات و مبارکی در او باشد-
گفت- شعر از من نیست- مال قاآنی است، بے اختیار بر زبانم جاری شد- گفتم-
مبارک باشد- راضی هستی؟ سکوت کرد- معلوم ست که سکوت بمعنی رضا ست-
رفتم پیش میرزا عباس گفتم- با ابراهیم بگو باهم برویم- شال و آئینه و انگشتر بگیریم،
تا دوازدهم ماه حاضر باشد- آدم فرستادیم آمد- دیدیم آنهم خجالت مے کشد- و گویا
رو دوروا ستی دارد-
گفتم- نور دیده! این حکمے است از احکام خدا و سنت محمد مصطفیٰ (ص) خدا بهمه
قسمت کند- در این مورد سر زیر افگندن لازم نیست باید- با کمال دلخوشی و شادمانی
آغاز بکار نمود- هیچ نگفته- صد و پنجاه لیرا چک بنام نوشته بمن داد و گفت- از
بانک بگیرید و هر چه لازم ست ابتیاع نمائید- بردن من ضرور نیست-
بالجمله اشیا را خریده- بردم- حاجیه خانم پسندید- و از مهمانان وعده گرفت،
شیرینی و لوازمات دیگر هم حاضر شد-

روز دوازدہم کالسگہ را بستند۔ ابراہیم بیگ با میرزا عباس سوار شدہ رفتند بگردش مہماناں از خاتونان عرب و عجم بسیار جمع شدہ بودند۔ چنانچہ قاعدہ زنانست بمحبوبہ زینت دادند۔ زُلفش از شانہ زدہ پریشاں ریختند۔ حقیقتاً مشاطۂ قدرت محبوبہ را چناں ہر ہفت نمودہ و بقلم قدرت نقش کشیدہ بود کہ عقل از نقشبندی آں محبوب القلوب در دریائے حیرت غوطہ در می شد ع

حاجت مشاطہ نیست روئے دلآرام را

دو منزل خود نشستہ بودم۔ ناگاہ محبوبہ را کشاں کشاں پیش من آوردند۔ انگشتر نشان در انگشت و شال عروسی در سر۔ حیا مانع از آمایش بود۔ داخل شدہ تعظیم کرد۔ نگاہ کردم چہ محبوبہ۔ زیبائی و رعنائی تو مسلم علی الخصوص کہ پیرایۂ بر او بستند۔ بے اختیار گفتم فتبارک اللہ احسن الخالقین ع

بقامت چو سرو و برخسار ماہ

با حجاب تمام آمد و دستم را بوسید۔ رقت مرا دست دادہ بداہتاً این شعر را انشاد کردہ گفتم ؎

اللہ تعالےٰ انشاء اللہ بخت شما را فیروز کناد
اختر شما را آشتی دادہ روز شما را نوروز کناد

سکینہ بنا کرد بخندیدن ھا، ھا، ھا، ھا۔ والدہ والدہ! یوسف عمو شاعر! ھا، ھا، ھا، ھا۔ تمام خانمہا ھا، ھا، ھا، ھا، شاعر شاعر باشی، ھا، ھا، ھا ہے خندیدند۔

بسکینہ گفتم۔ ھا یدی شیطان مرا مسخرہ کردی۔ باز، ھا، ھا، ھا شاعر شاعر۔ ناچار من گو نخستم۔ آنہا متصل می خندیدند۔ امروز یا مسرت تمام و فرح مالا کلام گذشت محبوبہ دماغش شنشا انگ خوش عجب عالمے دارد۔

واقعاً عجب خلقتے و عجب قانونیست۔ اگر درست غور و تأمل نماید می فہمد چہ مرحلہ ہا و چہ مقامات طے میکند۔ ولے افسوس صد افسوس کہ بقا و ثباتے در کارہائے

دہر نیست- گل بے خار- نوش بے نیش- شہد بے زہر- زمانہ ندارد نوش و نیش و غم شادی توام و بہم آمیختہ است-

امشب بخانۂ حاجی محسن آقا جمع شدہ قدرے شوخی و ظرافت ابراہیم بیگ نمودیم- حاجی محسن آقا گفت- حبل المتین قصیدۂ وطنیہ درج نمودہ- گوش دہید تا بخوانم-

قصیدۂ وطنیہ من کلام بدیع

الا بکوش بحفظ دیانت و ناموس — کہ گشتہ رایت اسلام در جہاں معکوس

باتحاد بکوشید از آں کہ ہر ملت — قوی نمی شود الا باتحاد نفوس

باتفاق گرائید اے مسلماناں! — کہ از نفاق شدہ نجم سعدتاں منحوس

ز اتفاق شود عرض نامتاں محفوظ — ز اتفاق شود مال و جانتاں محروس

بدفع دشمن بد دل کمر ببند اے دوست — مکن ہراس از و ہیچ ماکیان ز خروس

بزن بعرصۂ ہمت قدم بصد امید — مباش از مدد کردگار خود مایوس

ز فر علم بسے بندگاں شدند آزاد — تو تا بچند بہ بند جہالتی محبوس

دریں زمانہ کہ تغیر یافتہ است زماں — نشان علم و ہنر شد ز ہر کراں محسوس

بکار کے خورد ایں کار ناپسند امروز — کہ ماندہ وادت شما را ز عہد دقیانوس

تفنگ ماوزر آید بکار و توپ کروپ — دریں زمانہ نہ شمشیر و نیزۂ دبوس

دریغ و حیف کہ در غفلتی و بے خبری — کہ خصم بر تو نہادہ ز ہر طرف جاسوس

یکے برسم تجارت برد منال ترا — یکے باسم دیانت ہمی کند سالوس

خیال فاسدشاں ایں بود کہ ماہا را — زبوں کنند چو قوم جہود و قوم مجوس

خلاصہ واقف خود باش چشم خود کن باز — مشو فریفتۂ ایں گروہ بے ناموس

علاج واقعہ پیش از وقوع گر نکنی — ز کار خود بشوی نادم و خوری افسوس

اگر بمانی تو چندے دگر بدیں منوال — نہال کفر شود در دیار تو مغروس

اگر بمانی تو چندے دگر بدین منوال　　بغیر رشتۂ زنّار و نغمۂ ناقوس
خموش باش بدیعا که در جهان مانیز　　نموده ایم ترقّی ولے بسے معکوس

حاجی تبریزی باوجاطرب عجیب گفت - خدا توفیق دہد این گونہ شعرارا - اگر عموم شعرائے ما درین مسلک قدم زده - آواز بآواز یک دیگر داده - داد وطن پرست میزدند - یقیناً مارا از گرداب مہلک جہالت بساحل نجات و از تیہ گمراہی بشاہراه ہدایت و سعادت میرسانند - و نہال معرفت در دل ما غرس مے کردند - نہ مانند مردم اہل وطن ما در ظلمتکدۂ جہالت و نادانی نشستہ مرثیۂ وطن خوانده گریه کردندے -

ادبا و شعرائے سائر اقوام و ملل چون قبل از وقت ازین مراثی خوانده - جریده نگاران اشک قلم فصاحت شیم را بر صفحۂ اوراق قبل از نزول بلا جاری ساختہ - آواز نالۂ جانگدازشان در مسامع آحاد و افراد وطنین انداز شده از خواب غفلت بیدار و از غرور جیر تشان ہشیار - افراد ملت ہم خدمات آنہارا تقدیس و تکریم نموده بر احترام و وقار شان افزوده اند -

ولے ما ایرانیان بدبختانہ یک روزنامۂ حبل المتین داریم آنہم خارج از وطن و نگارشات و نصائح حکیمانۂ اورا با نظر حقارت دیده و حکایت گربه و موش و دزد و قاضی می پنداریم - و بجائے تعظیم و تکریم از بے حرمتی در حق مدیر محترم آن چیزے فروگذار نمی نمائیم - واقع جائے آن دارد که گفتہ شود :-

که من نمی شنوم بوئے خیر ازین اوضاع

در حقیقت باید گفت قلوب ما مرده است "

ع　　عیسیٰ دمے کجاست که احیائے ما کند ؟

ابراہیم بیگ با حالتیکه معلوم بود که ہیچ جواب این سخنان ندارد - گفت شما ہم پس از سه و چہار سال ازین مقولۂ صحبتہا فراغت حاصل خواہید نمود - نقصان ما نیست که دیر بیدار شده ایم - ہرچند دیر آمده ولے درنبستہ و عنقریب امید می شگفد و نسیم رحمت میوزد -

باش تا صبح دولتت بدمد　　کایں ہنوز از نتیجۂ سحر است

بندہ را در سویس بعض کارہائے لازمی روئے داد۔ رفتہ آنہا را صورت دادہ برگشتم
یک روز پس از ورود من پست آمد۔ بغیر از یک طغریٰ مکتوب طہران نداشتیم، او را
گرفتہ آوردم پیش ابراہیم بیگ۔

گفت۔ غیر ازیں دیگر خطے نبود؟

گفتم۔ نہ،

گفت۔ اگرچہ سخنان مشہدی حسن بے سرودم است و چیزے ازآں مفہوم نمیشود۔
باز ہم بخواں بہ بینیم چہ نوشتہ۔ سرپاکت را باز کردہ، باریں قرار بود:۔

صورت مکتوب نمرہ ۱۵ مشہدی حسن از طہران

فدایت شوم۔ مطالب قابلے ظہور ننمودہ کہ بسبب تصدیع شود۔ ولے چوں چاپار
عازم آنصوب بود دو کلمہ بجہت اظہار سلامتی معروض میدارد۔

سابقاً نوشتہ بودم کہ اعلیٰحضرت اقدس ہمایونی خیال سفر فرنگستان دارند
دو روز بعد از عید الضحیٰ با شوکت خسروانی موکب ہمایونی بسمت فرنگستان لوائے
عزیمت افراشت۔ در رکاب ظفر انتساب ہمایونی موش و بقر و خرگوش خیلے ہستند۔
با اینکہ اکثرے از آناں کہ مشتاق ایں سفر بودند محروم گشتند۔ یعنی صدر اعظم از اشخاصیکہ
در خیر خواہی شبہ داشت۔ بعضے را معمور و برخے را معزول و از رکاب ہمایوں اعلیٰ تبعید نمود۔
درمیان محروم شدگان ہمہمہ و گفتگو بسیار است۔ ایں جماعت ہمداستاں در عزل صدر
اعظم ہستند۔ و خیانات او را یگاں یگاں در ہر محفل و مجلس بموقع مذاکرہ درمی آورند۔ و عزل
امین الدولہ را بہانہ نمودہ در ہر جا منتشر میسازند۔ کہ استقراض شد جہت مصارف
معلوم و معین۔ ہیچ یک اقدام نکردہ۔ عمدہ بند اہواز بود کہ نسیاً منسیاً ماند۔ تاسیس بانگ
دولتے بود موقوف شد۔ اصلاح معاش و امور لشکری بود فراموش شد۔ تعمیر و تنظیم
کشوری بود از یاد رفت۔ صدر اعظم با رفقائے اسرار خود پولہا را درمیانہ تقسیم

نمود، حاجیہ خانم آمادہ فرزند خود را در آغوش کشیدہ بوسیدہ بوسیدہ ہوشیار۔ گریہ کرد۔
ابراہیم بیگ آہستہ گفت۔ والدہ! چرا گریہ میکنی؟ چہ خبر است؟ بیچارہ گویا از ہیچ چیز اطلاع ندارد۔ مجبور بحالا مجبوریہ شدہ۔ نمیتواند بانارروں بیاید۔ از مابینِ درنگاہ مے کرد معلوم است کہ شب در منزل خود خواہد خوابید۔
سکینہ خانم از احوالات خبردار نیست۔ پس از شام خوابیدہ است۔ منہم رفتم و ہر کس در منزل خود مشغول استراحت شد۔ حاجیہ خانم در منزلِ ابراہیم بیگ خوابید۔

صبح پس از ادائے فریضہ آمدہ۔ دیدم مادر و پسر آہستہ آہستہ مشغول صحبت ہستند۔ چائے با نان دوا تشہ آوردند۔ ماہم خوردیم۔ وقت ظہر حکیم آمد۔ احوال پرسی کردہ شکرہا نمود۔ سخت تعجب داشت کہ چنان آدم بحس و ہوش در دو روز چسان تبادیل یافت و بہوش آمد۔ حکیم صالح آفندی با کلمات اطمینان بخش گفت۔ از ہیچ چیز پرہیز ندارد۔ از سخنان فرح افزا صحبت کنید ونگذارید تا یک ہفتہ بلکہ دو ہفتہ از خانہ بیروں رود۔

بارے۔ دو سہ روز بحال خودش گذاردیم۔ یک روز دیدم بدستہای خود تعجب کناں نظارہ میکند۔ باہر طرف آں طرف مے گرداند و می بیند۔ چہ دستہایش مانند قلم خشکیدہ پوست باستخوان چسپیدہ۔ واصلاً از گوشت نشان و اثرے در او پیدا نبود۔ گفت۔ سکینہ! آئینہ کوچک را بیاور۔ من اشارہ کردم لازم نیست۔ سخن بمیان انداختہ آئینہ را فراموش کرد۔ برخاستم بروم۔ گفت:۔

یوسف عمو! در روزنامۂ داخلہ و خارجہ از ایران احوالات باشد۔ بیاور۔
رفتم بازار۔ حاجی محسن آقا روزنامۂ تاتار ترجمان با غنچہ برائے بمن داد و گفت:۔
ببر با با ابراہیم بیگ بادہ۔ دو عدد روزنامۂ داخلہ ہم خریدہ مراجعت نمودم۔ روزنامہ ہا را با براہیم بیگ دادم۔

گفت - احوالات ایران در آنہا ہست؟ روزنامۂ ترجمان باغچہ سرائے را باز نمودہ احوالات ایران راجستہ عنوان ذیل را نوشتہ بود :-

ترجمۂ فارسی "پادشاہ جدید ایران اعلیحضرت مظفرالدین شاہ در سلام عام نطق بلیغے ادا فرمودہ کہ بعد ازیں نشان و لقب و خلعت بکسے التفات و مرحمت نخواہم فرمود - کہ خدمات شایستہ بدولت و ملت نمایاں و خائن را بے مجازات نخواہم گذاشت"

ابراہیم بیگ پس از استماع این نطق گفت - البتہ مسلم ہست چناں باید شود - گویا این نطق سبب اشتہائے ابراہیم بیگ گردید - یک سیغار کشیدہ، چائے خواستہ، پس گفت :-

والدہ من گرسنہ ام -

خانم گفت - چہ میخواہی نور دیدہ؟

ابراہیم بیگ گفت "یوسف عمو! آشپز را صدا کن بیاید" حاجی مسعود را فرستادم - آشپز آمدہ دست آقایش را بوسیدہ خود را عقب کشیدہ ایستاد، ابراہیم بیگ رو بہ قنبر کرد :-

قنبر! امروز چہ صدری داری؟

اے واللہ - فرمود قارسے چلو کباب درست کن -

گفت - اے واللہ -

باز گفت - قنبر - بادنجان پیدا شود -

گفت - اے واللہ -

فرمود - چند دانہ جوجہ بگیر مسما ہم بپز -

گفت - اے واللہ - مجدو قارسے فکر کردہ باز اظہار داشت قنبر! کوبیدہ ہم بپز -

گفت - اے واللہ -

قنبر خواست برود باز ابراہیم بیگ پرسید - ماہی تازہ پیدا میشود؟

گفت - اے واللہ - و نیز امر داد چند دانہ ماہی کفال تازہ ہم بگیر - قنبر

سر فرود آوردہ بیرون شد۔ مجدداً ابراہیم رو بمن کردہ گفت۔ اے واللہ۔ امرداد
چنارعلا دخربزہ ہم بگیر۔
من گفتم۔ در خانہ خربزہ ہست۔ علاوہ اُو خویش را ہم نمی شناسد۔ من میخرم۔
قنبر خواست برود۔ مجدداً اظہار داشت۔ قنبر! برائے احتیاط قدرے زیادہ
تار ارک بیں۔
گفت۔ اے واللہ۔
دوبارہ بیان کرد۔ ہرچہ گفتم ہمہ را جا بجا کن شاید مہمان بیاید۔
قنبر گفت۔ اے واللہ۔ دیدم حاجیہ خانم تبسم میکند۔ محبوبہ در پس در قاہ
قاہ میخندد۔ قنبر تعظیم کرد و رفت۔ ازیں شفائے ناگہانی ہمہ دوست و آشنا
مسرور و خوشحال گشتند۔ عرب و عجم از رفقا و آشنایانِ دہ با حال فرخ زاد شاد کامی آمد
و شد می کردند۔
روزے حکیم آمدہ معائنہ حالت مریض کردہ گفت۔ حمام برود پس ازآں
ہرجا میل داشتہ باشد۔ میتواند رفت۔ نقاہت بالمرہ رفع شد۔
فردا کالسکہ را حاضر نمودہ اسب ہا را بستند۔ ابراہیم بیگ۔ میرزا عباس۔
مہدی بیگ۔ بندہ سوار شدہ راہ افتادیم۔ ہرکس ما را می دید برمے خاست و از
یمین و یسار ہے سلام و مرحبا بود کہ میرسید۔ بیگ ہم با دست راست، و چپ ہمہ را
تمنا و جواب میداد۔ قدرے گشتہ برگشتیم بخانہ۔
حاجی مسعود رقیمجات پست کہ امروز رسیدہ بود آوردہ گرفتم۔ یکے مال طہران بود
از مشہدی حسن۔
پرسید از کجاست؟ گفتم۔ طہران از مشہدی حسن کرمانی۔
گفت۔ غیر ازیں ہم کاغذش آمدہ بود؟
عرض کردم یکے۔ و ایں دومی است۔
گفت۔ بخواں۔ بندہ بنا کردم بخواندن عنوانش ازیں قرار بود:۔

"فرایت شوم - بعد از اظهار مراسم بندگی مشهود میدارد تعلیقهٔ سرکار عالی مدتیست رسیده - ولے سبب جواب ننوشتن اینکه کم از کم لطفی سرکار انزجار خاطر حاصل شده بود -

اخلاص من از مرحمت تو گله دارد

گرچه کاغذ بمهر جناب عالی ممهور بود - ولے دو کلمه با دستخط شریف سرافرازم نفرموده بودید - در مقابل ارادت بنده انتقاد کم لطفی سرکار بعید است -

بارے باز امروز اخلاص باطنی محرک شد که بوعده خود وفا نمایم - و هر ماه احوالات اینولا را بعرض عالی برسانم - از آنجائیکه سرکار مشتاق دانستن احوالات اینجا هستید - عرضه میدارد -

از غرهٔ ماه ذی القعدہ تدارک جشن سنهٔ پنجاهم شاه مبرور را مشغول بودند - بار بهی هست از تلگراف فهمیده اید تمام دول هیئت مخصوص به تهنیت فرستاده بودند - یک روز مانده بروز جشن، شاه بزیارت شاه عبد العظیم رفتند - یک نفر میرزا رضا نام که می ترسم بنویسم همشهری بنده یعنی کرمانی بود - عریضه در دست گرفته - زیر عریضه طپانچه شش لول ریوالور بود - بمجردیکه مقابل شاه شد - طپانچه را خالی میکند گلوله یک دفعه بر دل شاهنشاه میرسد - ضربهٔ آن گویا بدل عموم ایرانیان رسیده - فی الفور کار شاه بیساز د -

جناب میرزا علی اصغر امین السلطان صدر اعظم بسیار زیرکی بخرج میداد - یعنی شاه را سوار کالسکه کرده چنان بشهر می آورد - که احدے از احوال وفات شاه با خبر نمیشود - انصافاً بسیار بزرگ بخرج داد - و اسباب آسایش و امنیت را درهمه جا مهیا نمود - چنان مسرت عظیم بچنین کدورت جسیم و چنین عیش منیر بچنین ماتم و فیر در آن واحد مبدل گشت - اسباب عیش را بطیش تبدیل کردند -

ولے از اقراریکه بعد اشتهار یافت صدر اعظم خود درین کار دخیل بود - زیراکه یک نفر از موثقین روز چهارشنبه کاغذے بصدر اعظم بدین مضمون نوشته بود :-

"قربان! میرزا رضائے کرمانی از اسلامبول بطریق مازندران آمده۔ در شاہزادہ عبدالعظیم مخفی شده و منتظر فرصت است۔ محققاً کار بزرگ در نظر و خیال صید شله بازدارد۔ به ایران و ایرانیاں صدمۂ از آں صدمۂ بزرگتر نخواهد شد۔ شنیدم اعلیحضرت ہمایونی فردا خیال شاہزادہ عبدالعظیم رفتن دارند۔ زنہار غافل مباشید۔ کہ میرزا رضا و رکمین و مترصد است کہ کار خود را بہ نماید۔ و ایرانیاں را یتیم بگذارد۔ آنچہ شرط بلاغ بود بجا آوردم"۔

صاحب مکتوب دانستہ بود کہ صدر اعظم عمداً اعتنا باین خط نخواہد کرد۔ لہٰذا سہ نفر معتبرین را بر کاغذ خود گواہ گرفتہ بود۔ و این خط را بصدر اعظم نوشت در حضور آنہا فرستاد۔ بعد از اتمام کار شاہ کہ بنا بود بہ پردۂ پاچۂ اعیاں و بزرگان بہ پیچیند۔ صاحب خط شفاہاً بصدر اعظم گفت:۔۔۔

"من بشما قبل از وقت نوشتم صدر اعظم جواب داد کہ کاغذ شمار انخواندہ ام! عاقبت امر منجر باین شد کہ کاغذ را نخواہند۔ ہمینکہ کاغذ را آوردند سرگشادہ بود، و ہمیں سبب گردید کہ بکسے دیگر معترض نگردید۔ وفقط ہماں میرزا رضائے قاتل را کشتند۔ والا صدر اعظم خیال داشت بدیں بہانہ ہزاراں شمع مذعیان خود را خاموش نماید۔

چاپارے شاہنشاہ جدید مظفر الدین شاہ بطہران رسید۔ شاہ پرستان تا قزوین استقبال کردند۔ باشوق و ذوق تمام با صلوٰۃ وارد دارالخلافہ کردند، سلام عام شد۔ و نطق مفصل ایراد فرمودند۔ ماحصل مضمون اینکہ

"ہمہ نوکر صادق و جان نثار باشید۔ بعد ازیں ہیچ یک از چاکران دربار لقب و نشان مرحمت نخواہد شد۔ مگر از برائے خدمات شانی و جان نثار یہائے کہ مستحق مراحم ہمایون ملوکانہ ما شود"۔

این نطق ہمایون در شادی بروئے عموم وطن پرستاں گشود۔ فرح بر فرحشاں افزود۔ امیدواری کلی حاصل گشت۔

بعد از چند روز بعموم حرمهائے شاه ماضی اذن خروج از سراے سلطنتی عطا شد
صدها اہل حرم که هر یک صاحب جمعے خادم وحشم بودند۔ و مصارف شاں از خون دل
ملت بود۔ گوشۂ انزوا گزیدند و بکیفر اعمال محرمانهٔ خود رسیدند۔

عزیز السلطان که فعال ما یرید بود۔ و همه رعیت و امرا و وزرا از کردار آں
دل خون و محزون بودند بارادهٔ ملوکانه مقهور واز دربار فلک مدار دور و مهجور
گردید۔ شب و روز دست نیاز باهالی بارگاه بے انباز و خداوند بے نیاز بلند
باستدامۂ عمر و دولت و حشمت شاهنشاه عادل باذل رطب اللسان و بزنده باد
شهنشاه ایران گویا هستند۔

پس ازیں سه کرور در خرج حرم خانهٔ بے معنی و شلوق عاید خزانه عامره خواهد شد
ولے باعتقاد بنده کارها تماماً بروفق دلخواه سرکار نخواهد گردید۔ چه اولاً همان رجال
خود غرض در دربار دست در کاراند۔ و علاوه در رکاب همایوں نیز بسیارے
از جوانان آسمان جل آمده که از دیر باز انتظار چنیں روز مسعود را کشیده اند۔
و تماماً لات و لوت هستند۔ و چناں روزے را بالحاجت از خدا خواسته بودند۔ ازیں رو
نخواهند گذاشت کارها بروفق مرام شود۔ البته در میان ایں گرسنگان و امرائے
سیر قایم در اغراض شخصی نه خیرخواهی ملت و دولت اختلاف پیدا خواهد شد۔ و هر کس
منافع شخصیه خود را منظور خواهد نمود۔ خصوصاً که عصبیت لسان یعنی فارسی و ترکی
هم بمیان خواهد افتاد۔ می بینم دریں دوره دربار بازی باندازهٔ بالا گیرد۔ که هیچ
زماں دربار ایران یاد نداشته باشد۔ ایں بآں ترکه خر خواهد گفت۔ آں بایں
پدر سوخته فلاں خواهد شنوانید۔ بهمدیگر افتاده ناموس دولت و ملت را از میاں
خواهند برد۔ واحیاناً اگر سازش هم کنند عنوان ع

من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

خواهد بود۔ برائے اینها رئیس عاقل کاردان۔ فرزانهٔ با ایمان لازم است۔ که وظیفهٔ
هر طبقه را به فراخور استعداد و قابلیت آنها تعیین نماید۔ و بگذارد دوست از پا خطا

کنند. تا هر کدام وظیفهٔ ماموریت خود را بشناسد۔ و خارج از تجاوز بحقوق دولت و ملّت مانع شود۔ علی الظاهر چنان شخص که امروزه مفقود است۔ مگر اینکه دست غیب از پس پرده بیرون آمده بر سینهٔ نامحرم زند۔ و شخص محترم شما را بجائے او برانگیزد۔ جناب یوسف عموماً سلام مخصوص دارم۔ باقی ایام عزت مستدام باد،

اقل حسن کرمانی۔

بعد از ختم قرائت مکتوب۔ ابراهیم بیگ گفت۔ شما می گفتید شاه وفات فرموده۔ این هنوز کسی نسبت کشتند۔ مجاور رنگ درویش پریده۔ آثار حزن و اوقات تلخی در ناصیه اش پیدا شده گفت:۔

اینهم یک بدبختی ملّت ایران گذاشتند۔ دست تاسف بهم میسود۔ چون ابراهیم بیگ دید که اوقاتش تلخ شده۔ گفت۔ بابا چه خبر است؟ آدم ناخوش خود را باید ملاحظه کند۔ اوقات تلخی برائے چه؟ این فقره منحصر بملّت ما تنها نیست۔ در هر ملّت و دولت هزارها ازین بدتر بروز و ظهور نموده۔ مگر نمیدانی و نخوانده ایوان ششم۔ پطر سیوم۔ الکسندر دوم را از فرمانروایان روس و از سلاطین آل عثمان سلطان سلیمان۔ سلطان احمد۔ سلطان مصطفیٰ۔ سلطان عزیز را ملّت خودشان نکشتند؟ و از پادشاهان ایران نادرشاه۔ آقا محمد شاه را بقتل رسانیدند؟ این دنیا است، از اول چنین بوده و چنین خواهد بود۔ خواه تو خاطر خود را رنجه داری یا نداری۔

ابراهیم بیگفت۔ آنها چه دخل باین دارد۔ آنها را وزرائے خود، یا خطا یا صواب، بهانه جستند۔ یا به کم درایتی و بے عدالتی منصوب کردند۔ یا از برادران وغیره آنها از حیات خودشان مخوف گشته۔ از ترس جان باین عمل شنیع اقدام نمودند۔ مثل پدر سوختگان انارشیت هائے بدبخت که پادشاه ایتالیا و یا امپراطوریچه آستریا و رئیس جمهوری فرانسه را کشتند۔ اما شکر خدا را که در ملّت ایران انارشیت نیست۔ درین صورت این جور بدبختی و رسوائی چیست؟

بارے بسیار او را تسلی دادند و نصیحت نمودند که در آتیه کارها سوبہ بہبودی خواہد گذاشت۔ شاید خواستِ حق چنین بودہ۔ شاہ در پنجاہ سال سلطنت نتوانست یا نخواست و یا نگذاشتند اصلاحات صحیحہ را بہ نماید۔ امّا پادشاہ جواں بخت در سعادت و رستگاری بروے عموم ملّت خواہد گشاد۔ پردہ ظلمتی کہ ولایت فروشی و استبداد در مقابل اینان کشیدہ بقانون مشروطیت رفع خواہد شد۔ انوار معارف و مساوات۔

دل وطن پرستاں را منجلی و منور خواہد نمود۔ گرچہ ازیں سخناں خیلے تسلی یافت ولے باز ہم در فکر بود۔ بمن گفت۔

جواب ایں خط را ایں نوبت ہم شما بنویس۔ و اظہار بدار کہ اگر ممکن شود ہر ماہے دو دفعہ کاغذ بنویسد۔ منہم در حاشیہ ورقہ چند کلمہ بخط خود خواہم نوشت۔

گفتم۔ سرکار خوب است۔ جواب مکتوب اسلامبول را بنویسید۔ شش کاغذ درایں دو سال آمدہ جواب ننوشتہ ایم۔

گفت۔ چہ طور دو سال میگوئی۔ دو ماہ بیش نیست؟

گفتم۔ خیر۔ نزدیک بہ دو سال ست۔

گفت۔ چہ میگوئی؟

گفتم۔ عرض کردم خلاف ندارد۔ سرش را پیش افگندہ بفکر فرو رفت، گویا بہ حساب خود دو ماہ در بستر خوابیدہ بود۔ خیلے متاثر شد۔ عنان صحبت را برگردانیدم تا شام حاضر شد۔ پیش از شام جہانہا رفتند۔

صبح بسیار زود محبوبہ آمد پیش من و گفت۔ عموجان در ناخوشی آقام نذر نمودہ ام۔ پس از آنکہ مولایم خوب شد۔ بہ بازار رفتہ ہزار غروش لفقرا یعنی کہ بہر یکے پنج غروش و صاحبۂ نان بحیوانات از سگ و گربہ، و دو راس گوسفند قربانی کردہ و یک ماہ روزہ بگیرم۔ خودم پول ندارم بشما میدہم۔ لطفاً اینہا را بجا بیاورید۔ نذر دیگرے ہم کردہ ام، ولے از ادائے آں پشیمان شدہ ام۔

"عنوان کتاب رضا خان از پاریس"

اے کاش دوست شما ابراہیم بیگ ترک در پاریس بودے و برائے العین حرکات ناشناسانہ و کردار ہائے ناپسندانہ و بیمزہ گی ہا و بیعاریہائے ایں حشرات را میدید۔ شاید از آں تعصب خشک بیجا خلاص مے شد مکرر با او گفتم کہ ایران با ایں رجال اصلاح پذیر نیست۔ بیخود خود را رنجہ مدار و خیال آسودہ دار۔ از بندہ رنجیدہ و قہر نمود و جدائی گزید، بحق نان و نمک کہ با ہم خوردہ ایم درمیان ایں گروہ کہ ہمگی از اولیائے سلطنت بشمار اند یکے را ندیدم کہ پیروی افکار ابراہیم بیگ را بنماید۔ وبلکہ از خیال آناں ہم نمیگذرد۔ یک نفر پیدا نمیشود کہ از توپ خانہ و سرباز خانہ فرنگستان صحبت بمیان آرد و از علوم متنوعہ و معارف ایشاں سخن راند۔ و آرزوئے ترقی در دل داشتہ باشد و نمے دانند کہ اینہا طریق تمدن را از کجا بدست آوردہ و ترقی بے نہایہ را چگونہ نمودند۔

کار اینہا در اکسپلوزیسیون تماشا و گردش کردن است و بس۔ در آں خیال نیستند کہ چیزے بفہمند و بروند ایں کارخانہ جات و ماکنہ ہائے اینہا را سیر نمودہ یاد گیرند۔ نظر ایشاں در عقب اشیاء گرانبہا است کہ جستہ بخرند۔ پول ملت و دولت را بیہودہ در اینجا تلف نمایند۔

دو سہ نفر در یکجا جمع شوند صحبت شاں جز ایں نیست کہ من دیروز فلاں دختر را بردم۔ امّا پدر سوختہ چہ قدر خوب بود و چہ فلاں و فلاں داشت۔

ایتالی فرانسوی و سایر زبانہائے خارجہ را برائے آں نیاموختہ اند کہ از پولیتیک استحضار حاصل کنند۔ و یا کتب فنی و قانون مدنیت را خواندہ و ترجمہ نمایند۔ تا عموم ملت از آناں استفادہ حاصل کند۔ بلکہ زبان دانی اینان برائے مصاحبت با دختران و معاشقہ بازنانست کہ "توم رو زیت ژولی" میگویند۔

ایں ناکورا قلت یاد گرفتہ۔ و ختران ہر چہ از ایشاں توقع و خواہش نمایند

در جواب "جز سیل دو" پاسخ دیگر نگوید۔

من همزه گی و بیداری داخلهٔ ایشان را دیده بودم. روئے خارجی ایشان ورائے داخله هست ع،

عالمے در زیر دارد آنچه در بالاستے

در داخله صبح که از خواب برخاستند ششدانگ حواسشان صرف آن است که به بینند مداخل امروز از کجا خواهد رسید و بکه تهمتے زده و اسمے بر روئے آن گذاشته برهنه خواهند نمود۔ در داخله چه قدر شایق و مولع مداخل بودند۔ در خارجه برعکس خیالی جز آن ندارند که امروز پول را در کجا به اسراف خرج کنند و بکه بدهند و چگونه تبذیر نمایند. بجی سلام علیک فاحشه کرده فرنگ نرخ اوست، اینها بیست لیرا داده۔ بهمدیگر تفاخر و تشخص بخرج میدهند که گویا شکار نادیده بدست آورده و قلعهٔ شیشه را گرفته اند۔

همهٔ ایشان را شیادان پاریس "پرنس سوان اکیلانس" میگویند و نقدینهٔ آنانرا میگیرند۔

از مغازه ها آنچه بگیرند برغم همدیگر به قیمت بلند تر میخرند که انسان حیران میماند و تاسف میخورد۔ زیرا در طهران ارزانتر ازین جا میتوان خرید۔ اینها بملاحظهٔ اینکه کرایه و گمرک نخواهند داد۔ هر خرت و پرتیکه از کار افتاده و پسمانده پیش شان آید۔ بے ملاحظه میخرند۔

و هر روز یکے از آنها بمعیت خود مرا بمغازهٔ بلور فروشی برد۔ بجان عزیزت سوگند چهار هزار لیرا مال خرید، که در میان آنها نه یاس آوینه و چهل چراغ بود و نه لانپه و نه یک جفت حار۔ همه سامان روئے میز و اسباب مشروبات از تماب و گیلاس وغیره بود۔ هر چه بفارسی گفتم۔ جناب . . . سلطنه اینها گران است اعتنا بسخن من ننمود۔ چه فروشنده مادموازل دختر قشنگ شیوه باز خوش صورت و نیکو اطوار بود متصل بشیوهٔ مخصوص فرنگیان تبسم کنان مال نشان میداد و مینوشت و ساعت ما را اکرام تمام نمود، آب جو و سیغاریت می آورد تا اینکه خرید تمام شد۔ حساب را جمع بسته هشتاد و یک هزار

فرنگ شد۔ قارے پول داد۔ امر نمود بہ بنا کنند۔ نمیدانم اینہمہ پول را از کجا تحصیل کردہ اند۔ کہ مانند ریگ بیابان خرج مینمایند۔ با این مداخل دولت و اینگونہ مخارج در حیرتم کار بکجا خواہد کشید ؎

براحوال آن شخص باید گریست کہ دخلش بود نوزدہ خرج بلیست

منظور و غرض از نوشتن این مطالب آنست کہ با براہیم بیگ ترک بگوئید در مقابل آنہمہ دعوا و مجادلہ کہ با من در اناتول ارو پا نتال کردہ و سخنان سخت کہ ہرگز از او چشم نداشتم دربارۂ من گفت۔ زحمت کشیدہ بیاید پاریس و مصارفش را من میدہم۔ خودش بچشم خود بہ بیند۔ دیگر مرا خارج از محبین وطن نشمارد و مذمت نکند۔ بگوای ترک غصہ نخور۔ دیدی کہ شلوق است تو شلوق تر باش ع

خواہی نشوی رسوا ہمرنگ جماعت شو

بگذار این بیدردان فکر خود نمایند۔ غصۂ خود خورند۔ مثل مشہور است۔ روزے دہقانی آمد کہ گاو خود را بشخم برد۔ گاو خفتہ ہر چہ زد بر نخاست۔ بالآخرہ بتنگ آمد۔ چوب را از دست بینداخت و گفت بخواب صاحب مردہ۔ فردا کہ زمستان رسید وطلبگار آمد، خواہیم دید، مرا خواہد فروخت یا ترا۔

الحال ہمان مثل در حق آنہا شامل است۔ اگر خدا نکردہ بلائے بہ ایران نزول یابد نخستین بخانۂ امرا و وزراء نازل خواہد شد۔ زیرا عمارت ایشان بزرگ و قابل سکونت است۔ ولے تجارت یک نفر تاجر و زراعت یک نفر دہقان از دستش نخواہد رفت۔ بلکہ تقویت ہم خواہد یافت چنانچہ در مصر و ہند و سایر ممالک مفتوحہ مشاہدہ میشود۔ پیشہ ور پیشۂ خود باقی و چیزے از وے نخواہد کاست۔ ولے ہیچ وزیرے را در سر وزارت نخواہند گذارد۔ و امر ہیچ امیرے دیگر مجری نخواہد بود۔ بلکہ برعکس خوار و ذلیل و بیمقدار خواہد گردید۔ نفوذ امر ایشان پامال خواہد شد۔

ابراہیم گفت۔ از قول من باو بنویسید سخن ہمان است کہ رو برو گفتہ دوبارہ تفصیل لازم ندارد ؎

کار پاکاں را قیاس از خود بگیر | گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
آں یکے شیر است اندر بادیه | واں دگر شیر است اندر بادیه
اے بسا ابلیس آدم روئے هست | پس بهر دستے نباید دست داد

ایں اشعار را در سر یک مطلب من برضا خاں خواندم۔ از من قهر کرده و حال هم ترک تر که مینویسد۔ در عدم اطلاع او از مجاری حقیقی امور همیں بس که فرق بین ترک وترک زبان نمیگذارد۔ ایرانی نژاد اگر بجهات تاریخی ترکی صحبت دارد ترکش نمی توان گفت۔ بنویسد کاغذ شمار ا برائے فلانی خواندم چنیں جواب داد:۔

بالجمله دو ماه پیش به کلکته جهت آمدن جریده حبل المتین پول فرستاده بودم، امروز اوّل ورود غزته بود که دو نمره یک دفعه رسید۔ بردم نزد ابراهیم بیگ۔ گفت اگر از بدیع قصیدهٔ وطنیه هست بخواں بشنوم۔

گفتم۔ وطنیه دارد ولے از بدیع نیست از منیر است۔ نخستین دفعه میباشد اسم ایں ادیب را می شنوم۔ گویا ما زندرانی و از نجار محترم هست و نام و نایش آقا محمد اسمٰعیل عطاء الله اوف است۔

قصیدهٔ وطنیه من کلام منیر آقا محمد اسمٰعیل

(نقل از حبل المتین)

عنکبوت ار لانه دارد آدمی وارد وطن | عنکبوت آسا تو هم دور وطن تارے بتن
بهر حفظ لانهٔ خود می تند تار عنکبوت | ز عنکبوتے کم نهٔ اے غافل از حفظ وطن
عقل کل حب وطن را معنئ ایماں شمرد | معنئ ایماں بود حب وطن بے لاو لن
شیخ اگر نام وطن نشناخت معذورش بدار | ایں وطن نامش بود ایران، بیا بشنو زمن
باشد ایں ایران بجائے روح جسم آسیا | آسیا باشد صدف، ایران بود دُر عدن
ایں هماں ایران بود اے عاقل از دور سلف | در هوالیش خفته اندر خاک چوں پور پشن
ایں هماں ایران بود کز سطوتش مانند بید | لرزه افتادے بجسم پر دلان اندر ختن

فی المثل دنیا چو هامون دست سبزش آسیا   اندر آن وادی بود ایران بلا باغ سمن

تو نهالانش سمن خد، سرو قد، سیماب ساق   پشت سنبل خم نموده از خم زلف شکن

خواب نرگس برده از چشمان مسکین در سکوت   آب حیوان داده از لبهای شیرین در سخن

این همان ایران که شد بر آستانش دادخواه   از جفای دهر هر سلطان که گشتی در حزن

این همان ایران که بهر یاریش زنهار جوی   قهرمان لشکر قهار او زد بر یمن

این همان ایران که هر نعمت در او آماده است   آنچه داده وعده در فردوس اعلی ذو المنن

دشتهایش همچو جنت، خلقهایش همچو حور   چشمه هایش همچو کوثر، نهرهایش چون لبن

پاکیان بود این همایون ملک ایران قرنها   گشته این پابرکیان با ماکیان اکنون قرن

ماکیان جمع مبول و سفلهٔ نادان رذیل   نی مروت در پی تن، نی محبت در دو تن

حق نعمت ناشناس و مردمی بس ناسپاس   کله شان بی مغز و دل بی علم مانا اهرمن

سر تهی از عقل و تن همچو لاشهٔ پر ز کاه   فکر غالب در فتن - اندیشه عاجز از فطن

گوش هش کن باز و بشنو از چه بنالد حزین   این همایون چشم ایران وخت با قلبی حزن

ناله‌های دردخیزش سخت سوزاند دلم   مر دلا سوزد دل آری چون بنالد زار زن

زار مینالد کجا رفت آن یل اسفندیار   جند جهل ارجاسپ آسا کرده بر من تاختن

راسکناس اشکبوس و بس طوس از باد حرص   آتش اندر خاک فیروزه زد و آب طرن

خیز از خاک سیه ای پور دستان یک زمان   جوشن مردی بپوش و توسن همت فگن

دیو اسپید پر بیانی هست و برجا دو مگر   دست آخر بر گشا جلد از تن جادو بکن

نالهٔ این نازنین در حضرت شاه شد قبول   تا مظفر شاه عادل شد شهنشاه زمن

تا سریر جم شرف از این همایون شاه یافت   شد متاع جهل رانج آمد سستی علم و فن

طالعت خورشید دارد با دل شیر ژیان   گوئیا خود از کلاهش نقش بسته بر بدن

شاه چون بیخ قوی پی هست ایرانش چو بار
شاه چون جان مقدس هست ایرانش چون تن

ایضاً قصیدۂ وطنیہ

(از نامۂ مقدسہ حبل المتین)

دشمن گرفتہ دور بدور دیار تاں ‌ ‌ ایقوم از چہ نیست بجوئے ننگ و عار تاں
یاد آورید ہمت آں خفتگان خاک ‌ ‌ اسلاف یا شرافت عالی تبار تاں
تا بود دور چرخ بدور انشاں مدام ‌ ‌ دوراں زدے بدورۂ عالم سوار تاں
از یاد روزگار کہن سال کے رود ‌ ‌ ایسپہبدی رستم و اسفندیار تاں
آں دور ہشت و چار فراموش کے کنند ‌ ‌ رزمے کہ داد بہمن غیرت شعار تاں
آں چرخ سال و ماہ بیاد آورد ہنوز ‌ ‌ شمشیرہائے قاطع دشمن شکار تاں
تا آنکہ شمس عالم تقدیس جلوہ گر ‌ ‌ از سطوتش نماد اگر انحصار تاں
بعد از قبول دین مبین محمدی ‌ ‌ کز دین اُو فزود خدا اعتبار تاں
از کارنامہائے شہان دیالمہ ‌ ‌ شد تازہ باز جامۂ عزت وقار تاں
نادرشہ آں ودیعۂ قدرت بروزگار ‌ ‌ در روزگار داد بسے افتخار تاں
مردانہ پافشردہ در انشر دپائے او ‌ ‌ مقہور تیغ ہند و روم شد است و تتار تاں
اندر سپاہ اُو بجز اسلافتاں بود ‌ ‌ سرگشتہ چرخ گشت از آں کارزار تاں
در بارگاہ اُو بجز اجداد تاں کہ بود ‌ ‌ حیراں زمانہ گشتہ ز جد بتار تاں
اے ناخلف نتائج از انصاف مگذرید ‌ ‌ برباد شد چرا شرف و اقتدار تاں
عزت ز آستان شما آسماں گرفت ‌ ‌ اکنوں فلک ز بہر چہ کردہ است خوار تاں
پوسیدہ مغز بسکہ صراحی کشیدہ اید ‌ ‌ خمر است یار تاں و قمار است کار تاں
تا یار تاں شراب شد و کار تاں قمار ‌ ‌ بیار زو عار گشتہ صغار و کبار تاں
در ملکتاں بسیر بُدند اہل شرق و غرب ‌ ‌ در ملک غیر سیر کناں شہریار تاں
ذوقے کہ شاہ دید ز راستاند و مر مباد ‌ ‌ آں ذوق راند اشت مگر کوہسار تاں
پارسیاں ز حسرت فرسند جاں بلب ‌ ‌ پاریس ہرزہ از چہ دل پارسار تاں

داغ از برائے باغ فرنگی رجال پارس … جان فرنگ داغ پئے لاله زارتان
برگو زمن رجال شهنشاه پارس را … از بہر چہ ابپارس نیفتد گذارتان
پاریس نیست قطعهٔ جنّت بود ولیک … هرگز از و فزوده نگردد فخارتان
از باد اوست آتش تان شعله در دلے … از خاک پارس آب گرفته عذارتان
چوں پول پارس مصرف پاریس میکنید … یزداں کناد بر و زجر اشمارتان
آباد شد اروپ به تبذیرتان و ہے … ویراں فتاد قلعه و برج حصارتان
نظم منیر لؤلؤ عمان حکمت است … در گوش هوش باد ہلا گوشوارتان

حاجی تبریزی با افسردگی تمام گفت۔ این اشعار شما راغم افزود۔ حالا نگارشنا
این شرح را بشنو یار که حکایتیست شنیدنی صحبت یک نفر ایرانی با یک نفر فرنگی را
در برلن نوشته است همه دردها اینجاست ع

بشنو از نے چوں حکایت میکند

"گفتگوئے یک نفر ایرانی با یک فرنگی در برلن"

آنانکه وضع باغهائے ملی فرنگستان را در هنگام بهار و فصل تابستان مشاهده نموده اند بشکوه و جلوهٔ شبانگاه آنها که شعاع چراغهائے الکتریک ساحت آنجا را منوّر و رشک باغ مینو میسازد بخوبی آگاه هستند بجهت ایشاں تعریف و توصیف نمودن البته بیجا ست و همچناں از برائے برخے مردمان خاورستان که این وضع محیر العقول را ندیده اند تعریف آں بیحاصل است۔ زیرا در خور گنجایش حوصله و پذیرائی اذهان آناں نیست۔ قبول ننمود؟ سهل است حمل بر مبالغه و دروغ نموده و باین مصراع یا طرف مقابل مقابله مینمایند ع

جهاندیده بسیار گوید دروغ

بهتر آنکه از تعریف و توصیف صرف نظر نموده آغاز باظهار مطلب شود۔
درماه مه افرنجی ۱۹۰۲ شبے از شبها در برلین با یک نفر ایرانی رفیق بنده که اهل وطن

بود- بعزم گردش از منزل خویش بیرون شدیم- گردش کنان وارد باغ شده از اندک تفریح بجهت آسایش در رفقا به نشسته برائے رفع کسالت جائے خواستیم- هم با آشامیدن چائے مشغول و هم با دیدۀ حیرت و غبطه بوضع زندگانی نیک و آسایش و خوش بختی اروپائیان نگران بودیم- که آن شب تار کوکب اقبال آن گروه بختیار را چسان رخشنده بنظر در آورده- و شکوه باغ را نیز از نظر وقت و ملاحظه دور نمی داشتم- و در آن اندیشه بودم که این مغربیان وحشی چگونه این همه اسباب آرایش را جهت خود فراهم آورده اند- و از پیروی کدام دانش و تدبیر این قطعه زمین را با علام استطاعت و استعداد از برائے آرامش خود چون بهشت برین آراسته اند و نخستین نعمت بهشتی را که مایۀ حیات ابدی ساکنان آنجا و بلکه از لوازم حیاتیه و جهانست یعنی آزادی خیال چگونه بچنگ آورده اند- و امر معیشت خود را در سایۀ تربیت کدام دانشمندے باین پایه رسانید- و بدین اصول و مایه ترتیب و تنظیم داده اند- این فکر و خیال مرا مستغرق دریائے حسرت و انفعال نموده- مات و متحیر غرق بحر اندیشه بودم که ناگاه نظرم بدو مرد و دو زن افتاد که نزدیک ما بر پا ایستاده- در جستجوئے جائے نشستن بودند چون اطراف تمام میزهائے میان باغ را گرفته بودند- یکے از ایشان با کمال فروتنی کلاه ادب از سر برداشته و بقانون خود لازمۂ تواضع و رسم سلام بجا آورده گفت :-

آقایان چه در سر میزها جائے نیست- اگر اذن میفرمائید ما هم در آن طرف میز شما که خالیست قدرے نشسته آسایش کنیم- ما را رهین منت خواهید فرمود- این بنده نیز با کمال گشاده روئی جواب دادم-

”مع الممنونیه- جهت پذیرفتن مهیایم“

پس از تشکر برفقائے خود اشاره کرد بیائید- آمده نشستند- خدمتگار را صدا کرده آنچه میل ایشان بود طلب نمودند- پس از ربع ساعت یکے از آنان مرا مخاطب داشته گفت- جناب آقا- اجازه میفرمائید- قدرے با شما صحبت کنم- پاسخ دادم- اگر بنده را قابل مصاحبت بدانید زهے بختیاری-

ازیں جواب مسٹر فرگشتہ بقانون آنجا جہت تشکر از جائے برخاستہ دوست مرا گرفتہ وگفت۔ از وضع لباس خاصہ کلاہ کہ بر سر دارید مینماید کہ جناب شما از اہالی ایران میباشید۔ شاید بفرمائید بہ بینیم از ملتزمین رکاب ہمایون شہنشاہی میباشید؟ یا خیر۔

پاسخ دادم۔ خیر۔

گفت۔ آیا بجہت تجارت تشریف آوردہ اید؟

گفتم۔ نہ بلکہ از روسیہ بعزم سیاحت چند روزہ آمدہ ام۔ سوال نمود از زبانہائے بکدام آشنائید۔

گفتم۔ اندک فرانسوئی و آلمانی و قدرے زبان روسی را بلدم۔ چند کلمہ با آلمانی پرسید دید خوب نمی دانم۔ خواست روسی صرف زند۔ دیدم روسی را ہم او خوب نمیداند۔ اظہار نمود۔ میخواہم با شما پارسی مکالمہ نمایم۔ اما میترسم بمن بخندید۔

گفتم۔ نباید مرا این قدر بے ادب تصور نمودہ باشید۔ ازیں جواب اظہار ممنونیت کرد۔ و تشکر نمودہ متوجہ بر رفقائے خود شدہ گفت:۔

"عذر تقصیر خود را جا مینمایم۔ زیرا از مصاحبت شما قدرے دست بر میدارم واجارہ مے طلبم۔ جہت آنکہ بزبان پارسی واقف نیستید دل تنگ خواہید شد۔ ولے در ثانی بشما ترجمہ خواہم نمود۔ رفقائے او اظہار داشتند ما نیز با یکدیگر مشغول صحبت ہستیم۔ شما ہمانان خود را مشغول نمائید۔" پس از دستوری یافتن از رفقائے خود بمن گفت از شما یک خواہش دارم۔ نمیدانم قبول خواہید فرمود۔

گفتم بفرمائید۔

گفت۔ شما را در نخستین پایہ متفکر دانہ و ہناک می بینم۔ در کدام عالم سیر دارید۔ و فکر و اندیشۂ شما چیست؟ دیدم پارسی را چنان فصیح و روشن ملیسرایید با آنکہ من ایرانی و ترک زبان ہستم۔ در مصاحبت با او شرمسار خواہم گردید بے تحاشی گفتم۔ آفرین بر شما۔ فارسی را کجا یاد گرفتہ اید کہ مانند اہل شیراز تکلم میفرمائید۔

گفت۔ خوب دریافتید۔ ہر چند تحصیل در دبستان ہائے خود مان کردہ ام۔ وے

هشت سال در بوشهر و شیراز مازمویت داشتم۔ و حال در مکتب شرقی برلن معلم لسان شرقی هستم۔

رشتہ سخن از دست نرود۔ سخن بندہ پاسخ دہید۔ پرسید در چہ عالم سیر و در چہ اندیشہ غور میفرمائید؟ و ورکدام عالم خود را می بینید۔

گفتم۔ آفریدگار ہمہ عالم یکیست۔

گفت۔ آرے در یگانگی و بیہمتائی خدا سخنے نیست، ولے چناں می پندارم شما در اندیشہ زندگانی اینجا و وطن مقدس خود فرو رفتہ اید۔

گفتم ع ہمہ جا خانہ عشق است چہ مسجد چہ کنشت

خنداں خنداں گفت۔ با شما سر مباحثہ فلسفی ندارم معلوم ست انسان کامل باید آنچناں باشد۔ ولے مقصود من چیزے دیگر است از آنجا میکہ حکمائے شما میگویند ؎

بہشت آنجاست کازارے نباشد کسے را با کسے کارے نباشد

پس بفرمائید بہ بینیم بحکم ایں فرد اینجا را بہشت باید گفت و یا ایران شما را؟ عجبا ما در بہشت ہستیم یا شما؟

گفتم۔ الدنیا سجن المؤمن وجنت الکافر۔

بنیاد قاہ قاہ خندیدن را نہادہ و گفت نخست معنئ کفر و کافر را بیان کنید۔ کہ عبارت از چیست۔

گفتم۔ بندہ را آں درجہ علم و معرفت نیست۔ کہ بتوانم دریں خصوص سخن رانم۔ ولے اینقدر شنیدہ ام۔ کفر بمعنی انکار از حق و ستر نمودن و پوشیدن کلمۂ حق است وکسے کہ حق را مکتوم دارد کافر است۔

گفت۔ ع سخن سربستہ گفتی با حریفاں

انصاف نکردی دنیا برائے مومن چرا باید زندان باشد۔ خداوند عالم و خلاق بنی آدم دنیا و نعمہائے او را برائے خاصاں و نزدیکان خود آفریدہ است۔ تا در

اُوبراحت و آسایش بخورند۔ و بنوشند۔ و شکر نعمت او را بجا آرند۔ بلکہ از برائے مومن نعمائے دُنیا در نعمائے عقبیٰ و راحت او را در دُنیا نسبت باآخرت چوں زندان و عذاب زندانیا نست۔ حاشا کہ خدا اہل ایمان را در دنیا از نعمائے خود محروم نمودہ باشد۔ چہ مقتضائے رحمت برایں نیست۔ پس باید تسلیم کرد کہ شما ہمیشہ در دُنیا خود را معذاب میدارید و بعضے احادیث کہ معنیش را نفہمیدہ اید اسباب راحت تنبلی خود قرار دادہ در جواب اجانب ہمیں ہا دل خود را خوش مینمائید۔

مثلاً دریں باغ اقلاًدہ ہزار جمعیت از کوچک و بزرگ۔ زن و مرد۔ حاکم و رعیت گرد آمدہ اند۔ و با یکدیگر آمیختہ۔ میخورند و مینوشند۔ ہر یکے ہمراہ رفیق خود بالکمال مہر و محبت و صفا و حضور قلب در نہایت کشادہ روئی مشغول صحبت و عیش و نوشند۔ و با دیگران ابداً کارے ندارند۔ از برادران خود غیبت و بدگوئی نمی نمایند و نہ حسادت بہ توانگران کردہ خسارت ایشاں را می اندیشند۔ و نہ بدگوئی از دولت میکنند۔ و نہ عرض تظلم از حکام مینمایند۔ و نہ شکایت از ادارۂ حکومت دارند۔ زیرا وظیفۂ ہر کس معلوم و کیفر و مکافات ہر عمل مشخص۔ پس ہمہ دور از قیل و قال و مشغول بصحبت حال اند۔ نہ از غنی تملق وارند۔ و نہ دست او بر سینۂ فقرا و مساکین گذارند کہ در حلقہ و جرگۂ ما میا کہ ہم شان ما نہ۔ و در صف ما نشیں کہ شایستۂ نشستن با ما نیستی ؎

ہر کہ خواہد گو بیا و ہر کہ خواہد گو برو ۔۔۔ کبر و ناز و حاجب و درباں دریں درگاہ نیست

ہر شب حاکم و محکوم۔ بادشاہ و گدا۔ فقیر و غنی۔ دریں باغ برائے آسایش خیال و تفرج در آیند و ہر وقت خواہند بر گردند بمنازل خود۔ اگر در ایران شما در یک تفرج گاہ دہ ہزار نفر یکجا جمع شوند گروہے از آناں بدعوئ شاعری حلقہ زدہ تمام سخنان ایشاں در مذمت واعظان و زاہدان۔ در گوشۂ دیگر زاہدان و واعظان اجتماع نمودہ در تکفیر شاعران سخن رانند۔ در جانب دیگر گروہے گرد آمدہ با مور مذہبی کوشند و از شیخی و متشرعی مجادلہ نمایند۔ در گوشۂ جمعے ببدگوئی فلاں تاجر صاحب ثروت مشغول اند۔ و در جائے شرکاء در قیل و قال و اثبات خیانت یکدیگر کنند۔ در طرفے رانا یان

جمعیت نموده بدولت خورده گیری کرده معایب کار را بر شمارند- در طرفے فریاد از ظلم حاکم نمایند و جمعے بظلام نفرین و لعنت خوانند- در یکسو گرسنگان از گرانی غلہ و فقدان آزوقه و آب و نان فریاد بفلک اثیر رسانند-

در جانبے محتکران تدبیر در گرانی ارزاق اندیشند- و از طرفے اگر از مامورین حکومت و با اہل نظام وارد آں مجمع شوند- و جائے پیدا نکنند صندلی از زیر پائے بیچاره رعیت کشیده با کمال کبر و غرور بر نشینند و زہر در کاسهٔ آسائش آں بیچاره رعیت ریزند- اگر در میانه چون و چرا پیش آید تو ذہنی و چماق کشی گرم شود- اینها که ذکر کردم کردار معقولین شما بود-

ایولاے- اگر چند نفر الواط میان آں گروه انبوه داخل شوند پناه بر خدا- کردار و رفتار و گفتار آنها در میان این زنان گفتن جائز نیست ؎

ناموس عشق و رونق عشاق میبرند عیب جوان و سرزنش پیر میکنند

ہمہ غرقۂ لجۂ مرجہل نادانی- ولے خود را افلاطون دہر و ارسطوئے زماں می پندارند- انصاف نہ این بندگان سجن و آتش ملتهب را خود جہت کباب شدن افروخته اند- یا خدائے تعالیٰ از برائے شاں روا دیده؟ پس ہیتوان گفت این گونه مومنین دنیا را خود بخود سجن کرده- نه خدا برائے آنها باین وضع غیر مرغوب "الدنیا سجن المومن" گفتن بیرون از عقل انسانیست باین قسمے که شما سلوک مینمائید- بعقیدهٔ بنده دنیا و آخرت برائے خود سجن کرده اید- نه دنیائے به تنها را، باز علمائے شما از روئے کبر مدح شرقیاں کرده گویند- اہل شرق فاضلترین مخلوقند- خورشید معارف از شرق طلوع کرده- بدیں سخنان طفلانه با اہل غرب استہزاء و خورده گیری مینمایند-

ہمانا در شرق تشریف داشتن شما مایۂ افتخار نتواند گردید- از برائے شما سبب رجحانے دیده نمی شود- زیرا با ظلمت جہل آں ساحت نورانی را مکدر ساخته اید-

بلے جائے شبہ نیست ایرانیانے که در اعصار سابقه در آں خاک پاک توطن داشته برمردم تمام عالم برتری و فزونی داشتند و الحق مایۂ افتخار جنس انسان بودند

زیرا دستورالعمل نیک از آناں بیادگار مانده - و دفعه هرگونه زشتی بهمین همت ایشان

ازین عالم شد -

ایرانیاں امروزی بدرستی از حال پیشینیاں خود آگاه نیستند - در روزگارے

که زمین و اہل زمین زیر سحاب مظلم وحشت مستور بودند - سلاطین ایران ایرانیاں را

دارائے همه گونه تهذیب و اخلاق نموده بودند سلاطین ایران هیچ یک مستبد نبودند

و همگی با گنگاش کار مے کردند - در آخر هر سال تا بزرگان دانایان و آگاهان

رموز امور و جمهور اظهار خوشنودی و رضامندی نمے کردند - سلطان تاج سلطنت

بسر نمیگذاشت و بر تخت پادشاهی قدم نمی نهاد - هرگاه مثا باں تفاخرات ماضی نخواهید

درحال و استقبال آتشخص بغریبان بفروشید - و خود را عزیز بجهت قرار دهید اشتباه است

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل

دیگر بشما چه عرض نمایم -

بنده گفتم - این قدر کافیست - در هر صورت آفتاب عالمتاب تمامًا از جانب

مشرق طلوع نموده - تمام غرب از تابش نور او روشن و از ظلمت رهائی جسته اند -

این فخر ما را کافیست - که ما اہل شرق و شما اہل غرب و شما غربیاں از نور شرق

زندگانی دارید - قاه قاه خندید و گفت - درین صورت اہل خطا و ختن باید بشما

این سخن را بگویند که شما در غرب ایشاں واقع شده اید - تاسف میکنم از جواب واهی شما -

ولے آں خورشید دیگر که سوار شیر گشته مزین بجواهرات گراں بهاست در پنجسال

یک دفعه آورده در مملکت ما نیست و نابود میکنند - و غروب ابدی مینماید -

از سی سال باین طرف پری پیکران مغرب کم کم دارد خورشید منظران غرب کمند

گیسوان مشکیں را چین چین و حلقه حلقه نموده بگردن وزرائے خودسر و خودرائی شرق

انداخته اسیر و گرفتار طره طرار خود ساخته - همه ساله آں خورشید تابناک را که

افتخار شما به آنست نثار قدوم دختران غرب میسازند - و علاوه بر آں شیر و

خورشید هائے مرصع - صندوق هائے پر از امپریال روس که در بهائے هستی شما داده شده،

بشاباش سرِ دختران شمار مینمایند۔ اگر خواستہ باشید باین شیر و خورشید افتخار
نمائید حق دارید۔ والا بودن شما در جانب طلوع گاہ خورشید شان و شرف نیست،
زیرا کہ فیض خورشید ہمہ جا و بہمہ کس یکسانست۔

اکنوں بعرض این بندہ ملتفت شوید یا نہ۔ درحالیکہ بخواہید بشرقی بودن
افتخار نمائید۔ باید قدر وطن را بدانید۔ حاصلات وطن در وطن صرف نمائید۔
و بر ثروت وطن افزائید۔ و دشمنان وطن را از تیغ نشان بخشید۔ نہ اینکہ ثروت
وطن را با تملق بہ بیگانہ دہید۔ شما اہل شرق چوں خود را از امتیاز حریت محروم
گذارند۔ تمام اختیارات خود را بدست چند نفر خود غرض و خائن سپردہ اید سالکے
ملیا تہا از شما میربایند و بہ یغما میبرند۔ و ابداً حس و رگ مطلبے را دارا نیستند۔

طلائے مملکت شما در سایہ چند نفر نا راستگار بکلی نقل بخارجہ شدہ۔ ابداً شما
تاثیر نکرد۔ در ملک شما بجائے طلا مس انگلیس قرار گرفت۔ شنیدہ بودم کہ در ایران
کیمیا گری میکنند۔ و بحکم کیمیا قلب ماہیت فلزات مینمایند۔ باور نمے کردم، ولے
اکنون بچشم خود دیدم۔ کہ ماشاء اللہ استادان ماہر فرنگ و دانشمندان چابکدست
غرب آنہمہ طلائے مسکوک بیغل و غش تمام عیار را در اندک زمانے بمس تبدیل نمودند۔
حالا انصاف دہید۔ اہل غرب کیمیا گرند یا مردمان شرق۔ درحقیقت غربیان شایستہ
صد ہزار تحسین اند۔ کہ از قوۂ ہیچ ذی شعور شرقی این گونہ کیمیا گری بر نمی آید۔

ہمہ ملل غرب شب و روز فکر آنند اقلاً یکوجب بممالک خویش بیفزایند۔ امّا
شما شرقیان چنان با استراحت تمام خفتہ اید کہ ہر روز وزرائے بے دانشان کہ تحریر
القاب ایشاں در دو سطر نگنجد قطعہ از ملک شما با جانب میفروشند شما ابداً از
خواب غفلت و استراحت بیدار نمی شوید۔ و آنہمہ ثروت را بیدردانہ آوردہ
در فرنگستان تلف کردہ یک تاں ہم نمیگوید۔ و این سفر سفر پنجم است۔ در یک نفر
از شما این حس و ادراک پیدا نشد کہ بگوئید۔ کجا میروید؟ و چرا میروید؟ برائے چہ
میروید؟ مال کہ را میبرید؟ اسراف و تبذیر چرا میکنید؟ مگر انّ المبذرین

کافوا اخوان الشیاطین" را نخوانده اید؟

زمانیکه از تشریف فرمائی شما شوخ فرنگ دلبران قشنگ فرنگستان اطلاع میابند مسرور و خندان مژدهٔ قدوم منافع لزومتان را بهمدیگر داده و میگویند "یار آید و بار آورد"۔

اما حیف که این سخنان را میگویند بکسانے که در خوابند۔ نه گوشتان می شنود و نه چشم تان می بیند۔

اے مهمان عزیز۔ مبادا شما ازین سخنان مکدر شوید۔ اینها را بنده از سود دلست که عرض میکنم۔ نه از روئے غرض و نفسانیت۔ زیرا بنده مدتے در ایران مانده۔ از ایرانیان نهایت مهربانی دیده، از ابتدا تا آئین و مذهب ایشان را دیده و خوانده و بسیار از رسوماتشان را گرفته و پسندیده ام۔ از جمیع مذاهب مذهب حنیف اسلام را پسندیده سولے از عدم سعادت بآن فیض عظمی نگشته ام۔

اگرچنانچه دین و مذهب حنیف اسلام را موافق تبلیغ حضرت محمدی صلی الله علیه و آئمه هدیٰ علیهم السلام پیروی کنید۔ هر آئینه شرق و غرب عالم را مسخر خواهید نمود۔ چنانچه در بدو اسلام کردید، هیچ ملت بشما برتری نتواند جست۔

من قوانین اسلام میدانم۔ و از مردمان بزرگ فرا گرفته ام زمانیکه در ایران بودم۔ بر آن سر شدم که قبول اسلام نموده در ایران بمانم۔ ولے چون دیدم کسے از اوامر اقدس شرع مقدس اسلام پیروی ندارد، و فرداً فرد در کمال بیباکی تجاوز بحقوق زیر دستان را جائز شمرده۔ مال صغار را از خود میدانند۔ حقوق بشریت درمیان محو و نابود شده۔ در خویشتن تاب دیدن اینهمه ناملائمات را ندیده۔ نتوانستم دنیا را بر خود جهنم ساخته و خود را هم ننگ آنان نمایم۔ درمیان ایشان زیست کردن دشوارم نمودم۔ و فکر دیگر کردم که مانند بعضے زهاد گوشه گیری اختیار نمایم۔ آنرا هم بیرون از حیز قدرت خود دیدم۔ درحقیقت شارع مقدس اسلام نکتهٔ فروگذاشته و در ارائهٔ طریق سعادت و نیک بختی دنیا و آخرت پیروان خود چیزے باقی نگذاشته۔

اگر ایرانیان پیروی از شریعت غراء خود نموده۔ دست از مساوات بر نمیداشتند
بچہ سعادتہائے دُنیا و آخرت کہ نایل نمیشدند۔

اکنوں باغہائے ایشاں بہتر و نیکوتر ازیں باغ و محل آسایش و استراحت عمومی
بودے و ممالک ایشاں صد مرتبہ آبادتر از آلمان شدے۔ افسوس کہ مالک شرقی
لازم است کہ آں ہم در ایرانیاں مفقود است۔

گذشتہ از کتب سماوی و احادیث نبوی (ص)، حکماء ناصحان و واعظان از
برائے شما راہ عذر و بہانہ نگذاشتہ اند۔

از کتاب شیخ سعدی جہت اطلاع عموم اہل عالم چند شعر کافی ہست کہ مکرر
اُو را خواندہ و بزبان آلمانی ترجمہ کردہ ام۔ اگر بنظر دقت بنگرید ہر حرفش بعالمے
ارزش دارد

شنیدم کہ در وقت نزع رواں ۔ بہرمز چنیں گفت نوشیرواں
کہ خاطر نگہدار درویش باش ۔ نہ در بند آسایش خویش باش
برو پاس درویش محتاج دار ۔ کہ شاہ از رعیت بود تاجدار
نیاید بنزدیک دانا پسند ۔ شباں خفتہ و گرگ در گوسفند
رعیت چو بیخ است و سلطان درخت ۔ درخت اے پسر باشد از بیخ سخت
فراخی در آں مرز و کشور مخواہ ۔ کہ دلتنگ بینی رعیت ز شاہ

امثال ایں کتاب را من از انجیل دوست تر دارم۔ ولے شما اینہا را افسانہ
بشمارید و اعتبار بایں سخنان حکمت آمیز نمی نہید۔ بانواع تدابیر دارائے
مردمان را ربودہ می آورید در اینجا برائیگان خرج مینمائید۔

ولیشب در ایں کابنہ تیار تو چند نفر از ایں اشخاص نشستہ مشغول عیش و عشرت
نہ بلکہ بدمستی و رذالت بودند۔ درمیان آناں پیرمرد کہن سالے سرمست شدہ با دختر
شوخ و شنگ اجلاف و قشنگے نرد عشق میباخت۔ وے دختر کہ اعتنائے بدو نمی کرد
و دل را بجوان خوش روئے مشکیں موئے باختہ بود۔ آں بیچارہ از ہمہ چیز آوارہ گاہے

مُشت بمغز خود میکوفت و گہے اشک حسرت از دیدہ فرو میریخت، و این اشعار را میخواند

چہ کردہ ام کہ چو بیگانگان بد عہداں — نظر بچشم ارادت نمی کنی سویم
گرفتم آتش دل در نظر نمی آید — نگاہ می نکنی آب چشم چوں جویم

مردم از اطرافہا گرد آمدہ تمسخر نمودہ می خندید۔ گفتیم۔ اے بیچارہ ایرانیان، بیائید و تماشا کنید۔ کہ وجہ استقراضی دولت کہ شمارا رہن گذاردہ و پول گرفتہ اند۔ و با خرج و چگونہ بہ مصرف میرسد و امروز در آنجا دیشب ہزار و چہار صد فرانک صرف کردہ اند۔

بنارہ اوقاتم تلخ ازیں سخنان شدہ باکمال خود داری گفتیم ~

صلاح مملکت خویش خسرواں دانند — گدائے گوشہ نشینی تو حرمنا مخروش

باکمال خویش روئی گفت۔ معلوم میشود از گفتہ ہائے من رنجیدہ خاطر گشتہ اید؟ گفتیم۔ نہ۔ بلکہ طرز سخن چنیں آمد پس برخاستہ کہ خدا حافظ کنم۔ گفت۔ کے بایک دیگر ملاقی شدہ صحبت خواہیم نمود؟

گفتیم۔ فردا بہ ورشو عازم ہستم۔ آدیو۔ آدیو۔

پس از شنیدن این سخناں از قول فرنگی۔ ابراہیم بیگ رنگ روئے خود را باخت، تا بنا گوشش مانند زعفران زرد گشت۔ ملاحظہ کردم دیگر حالت نشستن ندارد۔ کالسکہ کرایہ گرفتہ۔ سوارش کردہ۔ بخانہ آوردم۔ یکسر رفت بمنزل خود، چوں حالت صحبت و گفت و شنود نداشت منہم رفتم منزل خود کہ شاید او خوابیدہ راحت بشود۔

بعد از ساعتے حاجی مسعود آمدہ گفت:۔

خانم خوابیدہ۔ بیا بہ بیں آقا چرا گریہ میکند؟ رفتہ داخل نشدہ گوش دادہ دیدم ابراہیم بیگ خود بخود میگوید "ایران! ایران!! ایران!!! این چہ مصیبت است بتو روئے آوردہ؟ ہا تف بر تو باد اے روزگار غدار! این چہ خواری است کہ از برائے ایرانیان آمادہ نمودہ؟ اے وطن! اے مادر عزیز!! این چہ نکبتے است کہ از برائے تو ابنائت روا دیدہ اند؟ آیا تو آں ایران نیستی کہ در عہد قدیم گلستان ارم

وبہشت روئے زمین بودی؟ تو ہماں ایرانی کہ بروزگار دیرین آثار مدنیت و تربیت از تو در عالم ناشی و منتشر شد۔

مورخین دنیا آگاہند در ایام سلاطین عجم تو رسم ہائے نیک و نظم ہائے پسندیدہ داشتی۔ ہنوز قانون کیومرث۔ ہوشنگ۔ جمشید از یاد نرفتہ۔ و فرنگیاں را سرمشق مملکت آرائی گشتہ۔ اکنوں چہ شد کہ در اقصیٰ بلاد فرنگ ذم اولاد ترا او چرا ئد نشر مینمایند۔ از نام ایران و ایرانی وحشت کنند۔

ایران! ایران!! ایران!!! پسران ناخلف آوازۂ بدنامی و فضاحت تو را بگوش فرنگیاں رسانیدند۔ مردمان بے سروپائے فرنگ بہ حرکات اولاد تو می خندند۔ در باغہا گریبان اولاد ترا گرفتہ بقدح و ذم اُو پرداختہ و بخوشی حال خود می بالند۔ امروز از اہل تو کسے نیست بحالت گریہ کند ؎

دی در سر یک مردہ دو صد شیون بود　　امروز یکے نیست کہ بر صد گرید

ازیں قبیل سخناں میگفت و ہیہائے میگریست۔ بحاجی مسعود گفتم۔ بشتاب میرزا عباس را بیاور۔ من داخل اطاق شدہ۔ فوراً میرزا عباس ہم رسید و گفت۔

"برادر ترا چہ شدہ؟ واز بہر چہ گریہ میکنی؟ چرا خود را ہلاک مینمائی؟ دنیا بہ دادی و غصۂ تو تغیر و تبدیل نیابد۔ صبر باید کرد کہ گفتہ اند۔ "الصبر مفتاح الفرج"۔ ؎

مشکلے کہ نیست کہ آساں نشود　　مرد باید کہ ہراساں نشود

البتہ بدگمانی را فرد گذار و تفأل بہ خیر آر، ع

کارہا نیکو شود اما بصبر

قدرے تسلیتش دادہ۔ گفت۔ بگو۔ اسپ ہا را بکالسکہ بہ بندد بردیم بیروں۔ قول بزرگانست کہ ہنگام غم و الم بقبرستان روید۔ شب جمعہ ہست بقبرستان رفتہ برائے اہل قبور فاتحہ بخوانیم و فاتحہ بدہیم۔

کالسکہ حاضر شد۔ سوار گشتہ رفتیم سر بر قبر مرحوم حاجی۔ ابراہیم بیگ خود را بروئے قبر پدر افگندہ۔ زار زار میگریست و میگفت" پدر جان۔ خوشا بحال تو کہ

رفتی وایں روزہائے غمیں راندیدی من جمیع وصایائے ترا گرفتہ اجرا کردم۔ ولے نتوانستم نسل تو را بوطن برم۔ پدرجان خود رفتم وبچشم خود دیدم۔ آنچہ کہ درباره ما دیگراں میگفتند۔ تماماً درست وصحیح بود۔ پدرجان کاشکے پایم می شکست وبمی رفتم کار از آن گذشتہ کہ ہموطناں بما سرزنش کنند۔ حالا فرنگیاں معائب مارا بروزنامہا اعلان میکنند۔ پدرجان

اگر بروز قیامت کشیدوصل چہ شد　　　وصال یار بدیں انتظار می ارزد

یا بابا اجابت کن مسؤلم را مرا نزد خود دعوت فرما من ازیں بیش تاب زندگی ندارم۔ ونمیتوانم شماتت خودے وبیگانہ را در بارۂ وطن خود بشنوم۔ از حیات خود بیزارم۔ زبان ہرکس برمن دراز شده۔ خدایا خلاصم کن۔ وجان من بستاں۔

دراین بین میرزا عباس بازوئے ابراہیم بیگ را از سرقبر بلند نموده گفت۔ برادر! تو بکلی دیوانہ شدهٔ۔ مردم آرزوئے عیش وعروسی ترا دارند وتو برائے خود آرزوئے مرگ میکنی، ع

ببیں تفاوت ره از کجاست تا بکجا

ایں چہ راز ونیاز است؟ وایں چہ دعائے بیجاست؟ پاشو۔ پاشو بردیم۔ جبراً از قبرستانش بیروں آورده۔ بکالسکہ سوار کرده آمدیم درخانہ، ولے از کسے صدا در نمی آمد۔ ودر ہیچ یک از ما قدرت تنطق سہل است یارائے نفس کشیدن ہم نبود۔

حاجیہ خانم آمد کہ چہ خبر است؟ گفتم۔ خبرے نیست بازکدر رسیده واز ہمال قسم کدرہاست میرزا عباس قدرے نشست ورفت۔

محبوبہ منتظر بود من بیروں آیم۔ بعد از زمانے بیروں آمدم۔ باچشم گریاں ودلسوزاں پرسید چہ شده۔

گفتم۔ چیزے نشده۔ روزنامۂ حبل المتین خوانده مکدر شده است۔

گفت۔ پس ازیں حبل المتین را نگذارید اندرخانۂ ما داخل شود۔ من سابق کہ حبل المتین

می آمد۔ گاه گاهے میخواندم۔ بااینکه از فهم مطالب او قاصر بودم۔ باز هم بعض مقالاتش
مرا حالی بحالے مینمود۔ و بگریه می انداخت۔ مادر آن نامه گویا روضه خوان بوده۔ ویا
پیدایشش در محرم شده۔ هیچ وقت خبر بشارت انگیز فرحت خیزے از ایران
در او مشاهده نشده۔ معلوم است خواندن چنین اخبار برائے بیگ در حکم
خوراندن سم بدست۔

گفتم۔ راست میگوئی۔ من خود هم پس ازین نخواهم خواند۔ ولے این قصور
اخبار نگار نیست۔ حکم اخبار آن است که حسن آئینه را داشته باشد۔ قبیح را قبیح و حسن را
حسن نماید۔ چون حسنے در کردار ایرانیان نیست۔ چگونه حسن نماید۔

ابراهیم بیگ چائے و شام میل ننمود۔ باحالت پریشان تکیه زده سر در پیش افگنده
آه سرد از دل پر میکشید۔ با این حال یک ماه کامل۔ در خانه نشسته بیرون نرفت۔

حاجیه خانم هرچه اصرار میکرد حکیم بیاید۔ راضی نمی شد۔ روزے دو سه
فنجان قهوه با شیر۔ و گاهے چائے میخورد۔ ولے هر روز چهل پنجاه سیگار میکشید۔

احبا هر روز آمده احوال پرسی و دلجوئی می نمودند۔ روز بروز بدنش میکاهید۔
و لاغر و ضعیف میشد۔ بے قوت و بے طاقت میگشت۔ دائماً در فکر و خیال بود۔

روزے جمعے نشسته بعضے صحبت هائے بامزه و شوخی میکردند۔ که شاید در
دلش اثر بشاشت پدید آید۔

ناگاه حاجی مسعود نامه بر از در داخل شد۔ و چند مکتوب آورد من اشاره
کردم برگردد۔ نفهمید۔ همه را گذاشت۔ ابراهیم بیگ نگاه کرده۔ یکے را بجانب
من انداخت۔ و با صدائے ضعیف گفت۔ بخوان۔ دیدم۔ مکتوب مشهدی
حسن کرمانیست۔ هرچه خواستم تفره بزنم۔ مفید نیفتاد۔ اصرار کرد۔ خواستم مطالعه
نموده احوالات وحشت آمیز او را خارج کنم و با سر هم بندی بگذرانم۔ گفت۔
خیال ترا میدانم۔ بمرگ من بدون تحریف چنانکه نوشته من البدو الی الختم بخوان۔
ناچار من هم شروع بخواندن نمودم۔

صورت مکتوب مشهدی حسن کرمانی از طهران

فدایت شوم۔ مدتیست۔ که از عدم مطلب عریضه نگار شده۔ زیرا احوالات فرح بخش ظهور نکرده۔ و منہم پریشان خیال و پژمرده حالم۔ و خیال دارم چند روز بعد عازم ارض اقدس مشهد مقدس شده۔ نائب الزیاره باشم۔

پس از وفات حاجی خاں راه مداخل بنده مسدود شده۔ با کمال عسرت و پریشانی بسر میبرم۔ ہرچه مایحتاج داشتم ہمه را فروختم۔ این آخرین عریضه ایست که از طهران مینویسم و احوالات فرنگستان را شما بهتر از بنده میدانید۔

حبل المتین را خواہش کردم حالا یک سال است یک نسخه ہم نفرستادید۔ طلبیدن آں اگر ذریعه دیگر ممکن بود۔ زحمت جناب عالی را نمیدادم۔ شاید بے احتیاطی فرستاده اید به بنده نرسیده۔ و در پست خانه گیر کرده است۔ شنیدم بعضے پاکتها را باین بهانه باز میکنند۔ ولے غرض صدر اعظم دیگر است با این ہمه سختی ہا که در عدم ورود حبل المتین مینمایند۔ باز موثقاً شنیده ام۔ تمام شماره ہائے حبل المتین را روئے میز خاصه شاه میگذارند۔ کے و چه طور معلوم نیست۔ صدر اعظم خیلے در جستجو ست ہنوز پے نبرده ہمیں قدر خوش خبرے بشما میدہم که اخبار حبل المتین بشاه میرسد۔ و ملاحظه ہم می فرمایند۔

بارے چنیں ماه قبل نوشتم۔ اعلیحضرت ہمایوں شہنشاہی با ملتزمین رکاب ظفر انتساب بسلامتی و فیروزی وارد گشتند۔ و جشن مفصلے ہم گرفته شد۔ ولے افواه ہست که پس از پنجماه باز خیال عزیمت فرنگستان دارند۔ و مجدداً از روسیه ده ملیون قرض خواسته گویا قرارداد ہم شده است۔ و از قراریکه میگویند صدر اعظم ہم تدابیر اسباب چینی این سفر را کاملاً کرده۔

چنانچه سابقاً عرض شده بود که اعیان جمیعاً در صدد عزل صدر اعظم ہستند۔ صدر اعظم ہم این معنی را دریافته بجہت صلاح شخصی خود بودن در تختگاه را منافی حزم

میدانند- تا وقتیکه شاید یک یک این مدعیان خانگی را برانداز داو از میان بردارد- ولے از قراریکه معلوم است مشکل بتوانند- ماده مستحیل است- و شاید از بد بدتر شود- جماعت مدعیان شب نامه ایجاد کرده در کوچه و بازار می اندازند- و بدر و دیوار ها می چسبانند- حتی بشخص نفیس همایونی هم بوسائط غیر معینه میرسانند- از پادشاه راضی هستند- همه گناهان صدر اعظم را با دلائل بینه در شب نامها ثبت مینمایند- که او سبب خرابی ایران گشته- سی سال است که تمام نقاط کرهٔ ارض از حضیض سفلی باوج علوی ارتقا نموده- برعکس ایران روز بروز روئے بانحطاط نهاده ظلمت جهل تمام ایران را فرا گرفته- بے نظامی و بے قانونی از حد گذشته- صدر اعظم هر کس را میخواهد پیش میکند- و هر کس را نخواهد پس می برد-

گذشته از نجبائے ملت و دانایان کار آگاه- شاهزادگان عظام هم از تفرعن و بے اعتدالی این مرد دلتنگ گشته- چندے قبل حضرت والا ظل السلطان تلگرافی در خصوص یک نفر از ارباب لقب بصدر اعظم زده بود- صدر اعظم را غرور و سبعیت دامنگیر شده- بزور تو سری تلگراف را بحامل خورانیده بود تصنیف ساخته اند در دف و دائره میزنند ؎

صدر اعظم شاه ایرانست- گوئی نیست هست شاه مائے و هوئے عنوانست- گوئی نیست هست

اول چیزے که بایران لازم میباشد مکتب است- و این شخص در ضد مکتب ایستاده بشاه گفته بود" نتیجهٔ مکتب را ملاحظه فرمائید که طلاب روسیه چه شورش ها برپا کرده اند- طلاب مکتب هیئت مضری اند از برائے دولت" با این صغریٰ و کبریٰ خیال سد جمیع مکاتب را داده اند-

بزرگترین مدعی او وزیر دربار است- اینها بهمدیگر افتاده راست و دروغ در حق یکدیگر سخنان مضرت انگیز میگویند- و مقدمه ها برائے یکدیگری چینند- آن هم کباده صدارت میکشد- بعضے رعایت جانب وزیر دربار را میکنند بخصوص ترکان گمان دارند او بهتر ازین است- ولے بخدا نه این خوب است و نه آن- این هم از

علی الرغم میرزا علی اصغر خان صدر اعظم و پارک می سازد۔ از قراریکه میگویند این پارک بهتر از آں پارک خواهد شد۔ کمتر از دویست هزار تومان خرج ندارد از جمله جهت گل خانهٔ زمستانی ماشین بخار آورده و چندین هزار تومان مایه گذاشته است۔ خاک بسر رعیت ریخته و برائے سیر و صفائی خود اینگونه عمارت و پارکها می سازند۔

بالجمله کسانیکه درین سفر فرنگستان نبوده وانا اسباب و تجملاتیکه رفقا آورده اند محروم شده یا باید بیاورد۔ یا از حسد و همچشمی در آرزوئے پارک و تجملات غصه مرگ شود و آں مرده را "شهید پارک" باید خواند۔

گویا تفنناً در فرنگستان گفتگو شده بود که مجلس شوریٰ در ایران بنا گذارند، یک نفر از حواشی شاه امیر بهادر جنگ گفته "اگر چنیں کنند من با خنجر شکم اهل مجلس را میدرم۔ اینها خیال دارند۔ از استقلال سلطنت بکاهند۔ من شاهسون و صاحب غیرتم۔

بهادر ایران را تماشا کنید۔ شجاعت را در برهم زدن سعادت و نجبئ ایران بخرج داده شکم پاره کن میشود۔ بهادر ما چه قدر با شجاعت و با غیرت است۔ مجلسانیکه میخواهند بعزت و قدرت و شوکت پادشاه بیفزایند شکمشاں را پاره میکنند، همان مثل مشهور و دوستی حضرت خرس در حق آنها شامل است، ع

دشمن دانا به از نادان دوست

دوست نادان نمیخواهد که پادشاه او مثل ویلهم امپراطور آلمان شود۔ میگوید پادشاهیٔ ایران اسم بے مسمیٰ باشد۔ صاحب امر و نفوذ نباشد۔

خلاصه در حقیقت ایران ویران است، در هر ولایت گرانی غله با علیٰ درجه رسیده، فقرا بیکار و گرسنه، اللّٰه اللّٰه گویان بخانهٔ حکام هجوم می آورند و یغما تاراج مینمایند۔ در مشهد، شیراز۔ اصفهان و یزد و بلائے گرانی یا جسارت جماعت بابیه و بگیر بگیر آنها هم هست۔ بعضے جاها قشون میفرستند۔ و کساویٔ بازار۔ کسبه و تجار را از پا در آورده است۔ آتش جبل ایران را سوزانیده۔ باوجود این حال صدر اعظم اصلا از ین واقعات باک ندارد۔ هر چه از دستش بر آید در خرابیٔ ایران میکند۔ و بر همگی

دشمنان خود غلبہ مینماید۔
از مسلمات است کہ خلاق عالم جہت امتحان یک نفر بندۂ خود را باوج اعلیٰ رسانده
قدرت کرامت فرموده است۔ ولے کبریائی شایستۂ ذات اقدس اوست تعالیٰ شانہ،
اگر چنانچہ بندہ خواہد در صفات ذاتیہ خدا شرکت نماید فوراً از اوج عزت بخاک
مذلتش نشاند۔ و پشۂ ضعیفی و مار از روزگارش برآرد۔ ولے اکنوں کہ اقبال مساعد دارد۔
ہر چہ دلخواہ اوست بجامی آرد۔ وائے از روزے کہ ادبار روئے آرد۔ و در جائے
اقبال خیمہ زند! دنیا ازیں افسانہا بسیار یاد دارد۔
یا للے از رؤساء جماعتی کہ در عزل صدر اعظم ہم عہد و ہم قسم شده بودند۔ کہ تا
اعلیحضرت یاری او را عزل نکند آرام نگیرند یکے ہم جناب آقا شیخ فضل اللہ نوری
کہ از علمائے معروف طہران است۔ بود۔ شش ہزار تومان از صدر اعظم گرفتہ۔
جمیع رفقاء معاہدین را نشان داد۔ سر "انا فسد العالم" را نمود۔ از تو بگیر بگیر است۔ آقا
میرزا سید حسن آقا برادر موید الاسلام مدیر حبل المتین را ہم شبانہ گرفتہ و بر عند بجا
معلوم نیست۔ اینہا برائے کوتاہ کردن زبان و شکستن قلم حبل المتین است۔
با سفیر انگلیس ہم در گفتگو ہستند کہ شاید دوستانہ حبل المتین را در کلکتہ بند نمایند۔
حالا خبر رسید کہ دو نفر از بزرگان را گرفتہ ہر یک را بطرفے برت و بیلا کردہ اند۔
بازار بگیر بگیر خیلے گرم است۔ ہر کس با ہر کس دشمنی دارد۔ خود را بصدر اعظم رسانیده
و کار او را میسازد۔

آنکہ در دل ہوس سوختن ما میکرد   کاش می آمد و از دور تماشائے کرد

"اعتذار از علمائے اعلام کثر اللہ امثالہم"

امید صادق و رجاء واثق است کہ قارئین کرام و برادران ذوی الاحترام
ہرگز درباره بندۂ نگارنده بفحوائے "ان بعض الظن اثم" سوء ظن نفرموده،
و گمان بد نبرند۔

مسلم است کہ توہین اساطین دین مبین کفر محض وعین ضلالت است۔ ہر آں کو بخدا و رسول ایمان آورد۔ مرتکب چناں جسارتے کہ سبب کفر و ارتداد باشد نمیگردد۔ وکسانیکہ حضرت ختمی مرتبت صلے اللہ علیہ و آلہ ستودہ و در شان و مرتبۂ ایشاں فرمودہ۔

علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

اطاعت و توقیر ایشاں بر ہر صاحب ایمان بحکم رسول انس و جان مانند اطاعت آئمۂ انام سلام اللہ علیہم الی آخر الزمان واجب ست۔ و ترک ادب و خلاف اطاعت بسلسلۂ متقارسۂ علماء سبب خلود در نیران است۔ "اللّٰھم احفظ من شرور انفسنا" دبدوں پیروی اساطین دین و جانشینان امام مبین چہ ملت؟ چہ دولت؟ چہ سلطنت؟ چہ ایمان؟ چہ اسلام؟

ایں داد و فریاد و جد و جہد نگارندہ از روئے تعصب و حفظ ناموس اسلام و بقائے اسم و رسم ملت و قومیت است۔ و ہیچ وقت جز بوجہ دیانت و حفظ شریعت از برائے ہیچ ملتے ترقی حاصل نشدہ و نخواہد شد۔ ترویج شریعت و اعلائے کلمۂ توحید بستہ بوجود فایض الجود علماء دین است۔ بے وجود عالم چہ مسجد؟ چہ منبر؟ شریعت؟ طریقت؟

ہیچ دولت و ملت در بے دینی فرمان گذار نشدہ و نخواہد شد۔ و لو اینکہ مذاہب غیر حق و باطل باشد بہتر از لامذہبی است۔ تا چہ رسد بمذہب پاک احمدی و شریعت مطہرہ محمدی کہ ہمہ عالم گواہ عصمت اوست۔

بلاشک جہت ملک داری و فرمان فرمائی وجود علماء اعلام از ارکان اربعہ و بلکہ رکن رکین و اس اساس ہیئت اجتماعیہ شناختہ بشود۔ مانند ستون وسط خیمہ، اگر استعیذ باللہ شکست برآں وارد آید۔ آں اساس از بیخ و بن برافتد۔ سیاست در ہر ملت از قاعدۂ حکمیہ است۔ چہ در ہر صنف از اصناف بنی نوع بشر۔ قطاع الطریق کہ ہر کدام ملبس بلباسے گشتہ۔ بجان و مال۔ بلکہ بدین و ایمان

مردم دست تعدی دراز نموده موجودند۔ از ہیچ گونه فحش و بے اعتدالی مضایقه نمی کنند۔ چنانچه از ابتدا الی الحال دیده و شنیده شده که نیک و بد۔ سعید و شقی۔ در ہر صنف بوده۔ حتیٰ در ذریعۂ انبیاء و اولیاء۔

طائفۂ از قاطعان طریق در شعب جبال پنہاں۔ راه کاروانان زنند و با شمشیر و تفنگ ہجوم آرند۔ و برخے در شہر شبانه بخانۂ بیگانه داخل شده آنچه بدست شاں افتد میربایند و می برند۔ گروہے در کسوت تجارت در ملاء عام مال مردم را گرفته پس نمیدہند۔ از ہمه اینہا معتبر تر و شقی تر گروہے اند که بلباس تدویر در آمده طریق شریعت بیمایند۔ مال فقراء و مساکین و ایتام و موقوف را گرد آرند قطاعان الطریق سابق الذکر در انظار بیقرب۔ و ہنگامیکه توقیف شدند مجازات می بینند۔ و در خاک مذلت و شرمساری می نشنیند۔ اما اینان در صدر مجلس نشینند۔ و بر سائرین برتری گزینند۔ اینہا اشخاصے ہستند که اوّل درجۂ شقاوت شان اینست که کسوت علماء را غصب کرده۔ بر سر و بر خود آراسته و بفحوائے "کمثل الحمار یحمل اسفاراً" کتاب چندے بر خود بار نموده و اُو را سبب راه ترقی داده اند۔ چنانچه وقتیکه جناب آقا از عتبات عالیات تشریف می آورد۔ بجز ردا و عصا بچیزے مالک نیست۔ و دویست تومان ہم قرض دارد۔ در اندک زمان بدادن چند حکم ناحق صاحب چند قریه شد انگ و تجملات خانه و جواہرات و طلا آلات زمانه و خدم و حشم میشود۔ غافل از اینکه "من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون و الفاسقون و الظلمون" این راه زنان بدنام کنندۂ نکو نامند۔

بمفاد آیۂ وافی ہدایه "انما یخشی الله من عباده العلماء" علماء باید بازیور خوف آراسته و با کسوت شخصیت پیراسته باشند۔ نه اینکه مردگان را وارثان ناحقان ظالم را حارس۔ مال یتیم بخورند۔ پردۂ ناموس مظلوم بدرند۔ حضرت رسول اکرم در حق چنیں علماء میفرماید:۔

"من طلب العلم لا ریح دخل النار۔ لیباہی به العلماء، اولیمارح به السفهاء، اویصرف

وجوہ الناس، اولیاء خذ نہ الامراء"۔
واگر غمازی را ہم بریں چہار مزید کنیم۔ ایں پنج خصلت مذمومہ کلاً در بعض از علماء طہران موجود است۔

العلم بلا عمل وبال۔ العالم بلا عمل کشجر بلا ثمر۔ حضرت عیسیٰ علیہم السلام میفرماید۔ "ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیہم النار"۔ ابی عبداللہ میفرماید۔ بدرستیکہ از علماء تحصیل مینمایند و نمیخواہند تعلیم نمایند۔ وایشاں در درک اند۔ وحتیٰ بعضے کہ در موعظہ تندی نمایند درک اند۔ و عالمے کہ بعلم خود عمل نکند در درک است۔

بس عالم آں نیست کہ پنج ذرع کرباسی فرنگی دور سر پیچد۔ ملبسین بلباس علم را عالم نمیتواں خواند۔ عالم آں است کہ قولش بر عکس فعلش نباشد ؎

غول باشد نہ عالمے کہ ازو بشنوی گفت و نشنوی رفتار
بر خود آنرا کہ پادشاہے نیست بر کسانش تو پادشہ مشمار
افسرے کو نہد ہمے بر سر خواہ افسر شمار خواہ افسار

ایں عنوان را وفائی شوستری خوب نظم آوردہ رحمۃ اللہ علیہ ؎

نہ ہر کس شد مسلماں میتواں گفتن کہ سلماں شد
کز اول بایدش سلماں شد و آنگہ مسلماں شد
جمال یوسف ار داری بحسن خود مشو غرہ
صفات یوسفی باید ترا تا ماہ کنعاں شد
بسر سودائے دنیا داری و خود فکر دستارے
کز اول فکر سر باید شد آنگہ فکر ساماں شد

عالم آنکس بود کہ بد نکند نہ بگوید بخلق و خود بکند
عالم آنست خود براہ بود نہ سوئے مال و نفس و جاہ بود
نہ محقق بود نہ دانشمند چار پائے برو کتابے چند

آں تہی مغز را چہ علم و خبر — کہ بر او ہیزم است یا دفتر

اے کاش در دولت ما قدرت و علم بودے و در تمیز کردن ایں معائب صد سال پیش جہاد میکردیم۔ کہ حسن از قبیح و نیک از بد و خوب از زشت سوا شدے۔ بعضے اشخاص کہ مایۂ رسوائی یک قوم و مذہب ہستند از درجۂ اعتبار می افتادند۔ چہ فایدہ۔ امراء و وزرا بیشتر بلوث پامال کردن حقوق ملت آلودہ۔ و از ترس اعمال و افعال خود قدرت نطق کشیدن ندارند۔ نہ ادارۂ تمیز ہست۔ نہ معارف و نہ سانسور مذہبی۔ ہر نکرہ ہر چہ خواہد می نویسد۔ و بخورد عوام الناس میدہد۔ و از صاحبان دستار اگر سخنے گفتہ شود۔ مانند کلام منزل در دل عوام نقش بندد۔ و بیچارہ چوں قوۂ ممیزہ ندارد کہ نیک را از بد تمیز دہد۔ و حق را از باطل شناسد۔ و اگر کسے عالم ربانی و فاضل صمدانی باشد۔ ولے عمامہ نگذارد و آستین پہن و گشادہ داشتہ باشد۔ سخنے از حدیث و آیہ بمیان آرد۔ ہمہ تمسخر کنند۔ و بنا فہمی و بے معرفتیش نسبت دہند۔ ولے جہال بلکہ جلاد اگر عمامہ گذارد حرفش مسموع و مجری و اگر بالائے منبر رود سپے در پے صلوٰۃ فرستند و غلغلہ در مسجد افگنند۔ و در عوض مزخرفات باید بشنوند۔ و حکماً دست شاں را ہم باید ببوسند۔ و پا پوششاں را جفت نمایند۔ از ہمہ تمامے اطاعت دارند۔ و اگر کسے ایرادے نماید او را شقی و کافر خوانند۔

اما بہ کلاہ ئے عالم اعتنا ندارند۔ خیال نمیکنند کہ فضیلت در سر پوش باشد قیمت کلاہ کہ از پوست بخارائی است بیست و پنج تومان ست۔ اما قیمت عمامہ یک توپ تنزیب شش ہزار دینار است۔ پس فضل در سر است کہ محل خرد و ہوش و ادراک و تمیز می باشد۔ کہ بحکم عقل از خدا میتر۔ و خلقتاً ہیچ فرقے درمیان نیست افسوس کہ رؤسائے ملت تا امروز در خیال آں نیفتادہ اند کہ امتیاز و اعتبار را بانسان کامل دہند نہ بدستار بزرگ۔" ھدینا اللہ الیٰ طریق الصواب" سخن بطول انجامید۔ ع

خدا آسان کند دشوار ما را

درہر صورت نگارندہ ناگزیراست از آنچہ در نسخہ ہا درج شدہ بے کم وزیاد هنگارد- چوں مطالب سراپا صدق وخالی از غرض است و نیت خالص- خدا را بحق علماء اُمت محمدی قسم میدہم کہ قلم عفو بر جرایم اعمال ما در کشد-

از قارئین محترم استدعا می کنم کہ خوردہ نگیرند- دراینجا اگر سہوے شدہ در مبلغ وجہ ملیبا شد کہ آیا شش ہزار یا سہ ہزار تومان است- خود آں عالم نما آں سہو را تصحیح خواہد کرد-

خلاصہ- بعد از عرض معذرت بحضور علمائے حقّہ باداۓ مطلب پردازیم- "انا فسد العالم فسد العالم" عالم را فاسد نمودہ- از آں روز ایں را بگیر- آنرا بہ بند بمیان اُفتاد- یکے را بکاشان- دیگرے را باردبیل- سومی را بقزوین- ہرکس را بجائے میفرستند- یکے را حکومت میدہند- دیگرے را اخراج بلد میکنند ہنگامۂ محشر است در مردم-

خرید درباریاں بیش از تجار است- آقاں محترم در فرنگستان آدم دارند- صد صندوق پنجاہ صندوق می آورند- حضرات خیر خواہاں دولت کہ ما عی آنانند معترضند چرا و چہ استقراضے را پنہاں کردند- ولے ہرکس ندانم شود- ہمہ جا خُفیہ و تبدیل موجود است- عرض کردم غدغن اکید شدہ کہ روزنامہ حبل المتین و سایر روزنامجات فارسی از خارج بایران نیایند- یاد دارید کہ یک روز روزنامۂ اطلاع و ایران را از دست بندہ گرفتہ رفتید کہ ظلم عالم را فرا گرفتہ ایں نامردان متملق بمداحی ظلمہ و فساق میپردازند-

حالا تصوّر نمائید حبل المتین سوائے آنکہ از ظلم حکام و کم و بیش در کیفیت گرانی طہران و اسباب او و رشوہ خوردن اُمراو اعیان از محتکرین و راہ نمائی دولت بصراط مستقیم چہ نوشتہ بود کہ غدغن کردند-

البتّہ روزنامہ ایران لابد و اطلاع لاعلاج است- ہرچہ بکنند تعریف و تمجید نمودہ پارچۂ نانے بدست آوردہ بخورد- اما در ممالک خارجہ روزنامہ نویساں

بیش از وزرا و صدر اعظم و دبدبہ دارند۔ ولے در طہران قدرت صد توپ کاغذ بنقد خریدن ندارد۔

ژاپونیاں در سی سال دارائے پانزدہ ہزار روزنامہ نویس شدہ اند و قدرت را روزنامہ ہا بآنجا رسانیدہ کہ دنیا را بحیرت و تعجب انداختہ اند۔ ما را یک حبل المتین است کہ ہزار و ششصد فرسخ دور از وطن آنرا ہم قدغن مینمایند بایران نیاید۔ از ذلت داد یار ما دنیا در حیرت است۔ و اینہمہ ذلت و پریشانی و بے سامانی ما تماماً از سوء جزم و تدبیر وزرائے خود غرض است۔

سی سال است کہ خیال ایشاں در اضمحلال و برانداختن یکدیگر صرف می شود۔ و دائماً با یک دیگر دست و گریباں و کشاکشند۔ و فرصت رسیدگی بکارہائے دولتی و ملتی ندارند۔ در ہر صورت ہرج و مرج در ہر گوشہ و کنار نمایاں۔ خفیہ و تبدیل از بس زیاد شدہ۔ دوست از دشمن و بیگانہ از آشنا شناختہ نمی شود۔ اکنوں کہ مانند گفتہ ہائے شیبانی دنیا پریشانست۔

یار پریشاں و زلف یار پریشاں — شہر پریشاں و شہر یار پریشاں
روز پریشانتر از شب است و شب از روز — ہست ہمہ کار روزگار پریشاں
باد پریشان و ابر و باغ و کہ دشت — عید پریشان و نو بہار پریشاں
خاطر مجموع کا نیاں در شاہ — ہست تو گوئی چو زلف یار پریشاں
بخت پریشاں اگر نگشتہ چرا گشت — شاہ نشستہ بہ تخت یار پریشاں
کار خلایق باضطرار کشیدہ — ہست دل خلق از اضطرار پریشاں
رائے پریشاں زند بکار چو باشد — مرد نشستہ بکاخ کار پریشاں
ہست پریشاں تر از ہمہ دل بو نصر — کش بود اینکہ رانند آں نگار پریشاں

خلاصہ ایں اوضاع زندگانی ماست۔ اگرچہ خجالت میکشم۔ ولے اگر ممکن باشد پنجاہ تومان بمشہد برائے بندہ فرستید۔ ورنہ جان شما سلامت باشد۔ آقا میرزا یوسف را از من سلام برسانید۔ اقل حسن کرمانی۔

ابراهیم بیگ مات و متحیر نگران و اشک از دیدگانش جاری بود۔ پس از ختام مکتوب دو دستی بسر زده گفت۔ پریشان پریشان واللہ پریشان۔ باللہ پریشان۔ مانند زن سکلا بیهایهائے شروع گرد گریه و نوحه کردن۔

حاجیه خانم و سکینه و محبوبه سیاه بخت دویدند لپشت دراطاق که چه شد؟ چه خبراست؟

من اشاره کردم به مهمانان۔ برخاسته رفتند و آنها داخل شدند۔ خانم گفت، پسر جان! پسر جان؟ چه خبراست؟ چه واقع شده؟ آهسته آهسته پاسخ داد۔ والدہ پریشان۔ پریشان۔

خانم بر بنده نگاه کرده پرسید۔ میرزا یوسف! مهمانان چه غلط کردند؟ وچه گفتند که پسر مرا باین حال انداختند؟ نمی بینی که فرزند من بیمار است۔ اینها را چرا جمع میکنی؟

گفتم۔ ایشان از روئے محبت و دلسوزی می آیند۔ که او را با صحبت هائے ظریفانه مشغول نمایند و گرد کدر از دل او بزدایند۔ از ایشان خلافے صادر نشده۔ از طهران کاغذے داشت۔ باصرار او من کاغذ را خواندم۔ یکبار ابراهیم کلاهش راز دبزمین۔ آوازش منقطع گشته با صوت حزین گفت۔ تفو بر تو اے روزگار تفو۔ پریشان پریشان۔

بلے حقیقتاً پریشان۔ آن شب را تا صبح بهمیں منوال نشستیم هیچکس دیده بهم نه نهاد۔

صبح فرستادم حکیم صالح آفندی آمد۔ گفت۔ من در طنته بودم۔ پریروز آمدم۔ احوال پرسید۔ گفتند یک ماه است ابراهیم بیگ دوباره بیمار شده است۔

بالجمله حکیم سلام داد۔ باصدائے حزین علیک السلام جواب گفت۔

حکیم پرسید۔ چه خبراست؟ زبان در آورده باشاره آب خواست۔

حکیم گفت۔ از سماور آب جوشیده بیاورند۔

آوردند۔ کمے خورد حکیم معاینۂ نبض کرد۔ درجہ گذاشت۔ دیدم حالش پریشان شد۔ نسخہ نوشت و دوائے نوشیانی ترتیب داد۔ هنگامیکہ خواست برود بمن اشارہ نمود باہم بیروں رفتیم۔

گفت۔ بہ محبوبہ و مادرش مگو۔ ایں درد اولی نیست۔ حال واقعاً مرض شدید شدہ۔ متوجہ باشید۔ باز عصر تنگ می آیم۔ آثار یاریہیا۔ او رفت۔ منہم رفتم داخل اطاق۔

گفتم۔ حکیم میگوید در نزد بیمار گریہ کردن ممنوع است مناسب حال بیمار نیست مضر صحت اوست محبوبہ فی الفور قطع گریہ نمود چشم ہا را پاک کرد۔ ولے روز بروز حالت مریض بدتر میشد تا چہار روز گذشت۔

حالت محبوبہ معلوم است۔ احتیاج بتفسیر بیان ندارد۔ کہ چگونہ مشغول نوحہ گری و مناسب سرائیست۔ روز پنجم صالح آفندی تو تسلط کرد و گفت:۔

فردا سہ چہار حکیم خواہم آورد۔ ہماں شیخ یوسف السید و دو لف دو نفر اطبائ دیگر آمادہ نگاہ کردند۔ یکے از آں حکیماں کہ شناسائی نداشت۔ از بندہ پرسید۔ "شما پدر مریض ہستید؟" صالح آفندی گفت "خیر۔ ایں معلم و بجائے پدر است"۔ گفت بگوئید عیب ندارد۔ صالح آفندی گفت۔ یوسف آقا من سوز اول گفتم۔ و اینہا میگویند۔ در صد بیست و پنج امید بہبودی دارد۔

بسر زدہ گفتم۔ امان! اللہ! امان! ایں مگرچہ ناخوشی دارد۔ شیخ یوسف السید گفت ایران میران را بردن دیگر سودے نبخشد۔ آں وقت گفتم۔ کہ درد و مرض نداشت۔ ولے امروز ایں موسیوہا متفق ویک رائے ہستند کہ دق و حمائے مرکبہ و خولیا۔ ہر سہ وجودش را احاطہ کردہ اند۔ اگر درجہ حرارت از چہل ویک بگذرد۔ معالجہ پذیر نیست۔ ولے باز قطع امید نتواں کرد۔ و مرض ہر چند مخوف باشد قطع امید نشاید۔ مواظبت بسیار لازم است۔ مریضان سخت تر ازیں صحتیافتہ اند۔ دوا ہمانست کہ صالح آفندی دادہ۔ چیزے ہم علاوہ کردہ رفتند۔ تا ہشت روز

بدتر و پریشان تر میشد۔ خود را نمید انست صالح آفندی گفت۔ تخت را بر چیدہ رفت خواب ور روے فرش پہن کنند۔ کہ راحت باشد۔ بفرمودہ او عمل شد۔ محبوبہ را زشانہا گرفت۔ حکیم از پایہا و حاجی مسعود ہم یاری کردہ۔ بروئے رخت خوابش گذاشتند، مادر دریک طرف سکینہ در جانب دیگر۔ محبوبہ یک ہفتہ است کہ نہ خواب کردہ ونہ خوراک۔ مجسمہ محض گشتہ۔

غرۂ محرم است و دریں خانہ آثار قیامت پیدا۔ روزگار ہمہ سیاہ گشتہ، شب را حکیم نرفت۔ درجہ گذاشت۔ حرارت چہل و یک سہل است۔ از چہل و ہم گذشتہ۔ بمن اشارہ کرد بنوعے محبوبہ را بیروں کنم۔ اگر وصیتے دارد بگوید۔ گفتم۔ محالست بیروں نمیرود۔ تو ہم نگو۔ ہنگامہ محشر برپا است۔ صدائے شیون و واویلا بہفت ہمسایہ میرود۔ یکبار دیدم محبوبہ خود را بربالائے ابراہیم بیگ رامرا در آغوش کشیدہ

کہ دست از دامنت ہرگز ندارم — تو گرداری تحمل من ندارم
نشستم سالہا در انتظارت — کہ روزے تنگ گیرم در کنارت
ترا کشت اے حبیبی عشق ایران — زعشق از تو نیم کمتر یقیں دان

حاجی مسعود آمد۔ باقہر از گیسوان محبوبہ گرفتہ کشید۔ و گفت۔ برخیز۔ مولاے مراخفہ کردی۔ محبوبہ فریاد برآورد۔ دور شو اے قاتل حمزہ۔ اے جلاد رو سیاہ، خیال داری روح را از جسم جدا سازی؟ باز خود را انداختہ او را برکشیدہ ابیات ترکی را خواندن گرفت۔

ایں ہنگامہ تا طلوع صبح کشید۔ زنان ہمسایہ بقاعدہ عرب صیحہ کشیدہ ونوحہ می خوانند ایں مجلس نمونہ روز محشر و ایں پردہ جگر سوز دلہائے آشنا و بیگانہ را آتش میزد۔

حاجیہ۔ ناکام او غول وائے جوان بالام وائے۔ گویا یک طرف سکینہ بیحس در عالم غش زلف کناں۔ سر بدیوار زناں۔ وا برادرا گویاں۔ مرا یتیم می گذاری!

از آں طرف حاجی مسعود چناں مشت بر سر زد کہ انگشتر عقیق بر سرش فرو رفتہ شگافتہ خونِ سرخ بر خسارِ سیاہش رواں گردیدہ۔ یا مولائے گویاں و اشک ریزاں، ایں بندہ یوسف سر گشادہ۔ و جامہ دریدہ و پیراہن تا دامن چاک گرداں۔ بسر و سینہ کوباں۔ یک طرف حکیم ہر دو دست در بغل حیران و سرگردان ہمسائیگان نوحہ کناں۔ محبوبہ یا محبوبی! یا حبیبی! یا مولائی گویاں یا ابراہیم چسپیدہ۔

حاجی مسعود میگوید حکیم باشی ما ایران کو؟ ایران! ایران! زیادہ از یک ربع ساعت نہ از محبوبہ آوازے و نہ از ابراہیم بیگ نفسے ابراہیم بیروں آمد۔ حکیم پیش رفتہ۔ معاینہ کردہ۔ دو دستی بسر زدہ گفت۔ اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْن ہر دو تمام شدہ اند۔

م م م م

بعد رنجوری سہ سال اندر عذاب   رفتہ بے تمشش گر آید بخواب
ز آستیں دست محبت بر فراز   اندک اندک پردہ بالا رفت باز
در دو م پردہ حکایتہائے عشق   صحبت عشاق و عادتہائے عشق
سر معشوقاں و آں عاشق کشی   ز آں خوشی عاشقاں با نا خوشی
آں سفر کردن بہر شہر و دیار   در پئے معشوق خود با حال زار
قصۂ معشوق و بیماری او   ماجرائے عشق و یاری او
آں پئے چارہ بہ پیشِ این و آں   رفتن و خوردن قفا از ناکساں
قصۂ آں خواب شخص محترم   کہ کنوں آسودہ در باغ ارم
نا امیدی ہائے امیدی جا وید   بار دیگر باز گشتن نا امید
در فراش نا امیدی زرد روئے   در فتادن کہ منم بیمار او ے
آں فرو بستن لب از گفت و مقال   در فراش غم بسر بردن سہ سال
نالہ ہائے مادر دل سوختہ   کہ بدا ما دیشں دیدہ دوختہ
آں حکایتہائے محبوبہ نجیب   سوزشش در فرقت و صلِ حبیب

سوختن چوں شمع اندر شام هجر | که شود روزے ورا گم نام هجر
آں کشیدن نالهٔ حق یا مدد | که مگر شاہے بامدادش رسد
آں بریدن چشم امید از همه | روز و شب از مرگ کردن زمزمه
آں نگاه حسرت آمیزش بیار | که بود در گور آغوش و کنار
خود طمع از وصل من اے مه ببر | تا که در وصلم نباشد آبخور
جاں سپردم در ره عشق وطن | گر توئی اهل وفا پے آئے من
آں ثبات عاشق دلداده اش | حال محبوبه زپا افتاده اش
گه بجاناں بود جانش متحد | ق زانجماد خون او خول منجمد
در عروقش گشت و بیجاں افتاد | در نیای جسم جاناں جاں نهاد
گو حکایتهائے مجنوں تازه کرد | چهرهٔ عشق کهن را غازه کرد
خواست چوں فصاد تا فصدش کند | او بخود لرزید که قصدش کند
گفت من از تو زنم رگ ایعمو | گفت از لیلیٰ زنی هذیاں مگو
گفت اندر دست من این دست تست | گفت چشم من بفکر ایست تست
من کیم لیلیٰ و لیلیٰ کیست من | چو یکے روحیم اندر دو بدن
چوں زلیلیٰ جاں رود جانم نماند | من نمانم تا که جانانم نماند
دفتر عشق کهن پیچیده دار | که شگفتے پیش آرد این نگار
عشق شاه است همه عشاق شاه | عاشق خود را بداں بے اشتباه
عاشق تو در تمنائے وصال | داد جاں اندر سر فکر و خیال
در معشوق خود جاں باخته | گاه وصلش با جدائی ساخته
از غم بیماری جانانِ خویش | داد جاں در راه عشق آں سینه ریش
این چنیں معشوق و این عاشق که دید | تا محبت آفریں عشق آفرید
عاشق ما عاشق خاک وطن | قبله گاهش تربت پاک وطن
او برید امید دست از جاں نشست | لیک ایدوں گشت یارش تندرست

او همی پنداشت که جانش رود　　خواست پیشا پیش جانانش رود

گر کسے گوید که یارش بیوفاست　　ورنہ معشوقش ز عاشق چوں جداست؟

گویمش کایں یار خلاقی کند　　هر چه مالک در دهش باقی کند

گر بصورت گشته از عاشق جدا　　در معنی دست در دست وفا

هم ازیں عاشق ما آرزو　　داشت گر بینی بدقت اے عمو

که کند جاں در ره جاناں فدا　　تا فنائے او دهد او را بقا

ایں چنیں عاشق کجا کے مرده شد　　مرده کے شد آنکه نامش مرده شد

خاصه عشقے کو نه از روئے هواست　　نے بشوخ رومی ترک و خطاست

عشق آں رخشنده خاک تابناک　　که بود گل رنگ از خونهائے پاک

خوابگاه آں نیاگان غیور　　که در اُو شیراں نکردندے عبور

عشق آں خاکے که من خود از ویم　　در فراقش روز و شب همچوں نیم

عاشقم بر خاک و استقلال خاک　　عاشقم بر حسن استقبال خاک

عاشقم بر خاک و بر قانون خاک　　عاشقم بر لیلیٰ و مجنون خاک

عاشقم بر خاک اما خاک خویش　　سینه دارم چاک اما چاک خویش

عاشقم بر موسیٰ و طور و قبس　　عاشقم بر شحنه و دزد و عسس

عاشقم اما بر آں کو عاشقم　　عشق بازی را بلا من لایقم

عاشقم من عاشق استم بالیقیں　　هست بر هالم زبان آتشیں

هائے هائے آں عاشق دل باخته　　سر ز پا و پا ز سر نشناخته

رشتهٔ اُمید خود بگسیختے　　در علاجش چاره ها انگیختے

از طبیباں مسیحا دم علاج　　جستمے زر دفعش ایں سوء المزاج

تا مظفر شد طبیب دیں و ثار　　مهربان و واقف از اسرار یار

آستیں بهر مداوا بر شکست　　پس به نبض او ز رحمت برد دست

گفت جستم زرد و هم درمان او　　من ز مردن میرهانم جان او

در مداوایش نخستیں گشت راست · که قد چوناں گمانش گشت راست
آب رفته مادر آوردی بجوئے · کز گل رویش عیاں شد رنگ و بوئے
اندک اندک تکیه دادی بر عصا · میزدی گامے بامید خدا
آں زماں خواہم بمصر آدم سفر · برنہم بر قبر آں عاشق خبر
عاشقا برخیز کامد رستخیز · طوطیا بار دگر شکر بریز
مژدهٔ صحت رسانید از عراق · وز علاجے خوش بحسن اتفاق
که از انفاس مسیحائے دوم · طاؤس اقبال ما بگشود دم
یار بیمارت به بستر گشت راست · آمدش ز الطاف حق آنرا که خواست
ہیں تو یا حق گوئی که آمد مدد · خیز تا دستت بدامانش رسد
بوسه زن بر پا و بر دست و سرش · ہم بانفاس دم جاں پرورش
ایں طبیب است آنکه خود میخواستی · نیست اندر قول من ناراستی
خیز اے عاشق که دست سرنوشت · بہر ایراں دفترے از نو نوشت
در سوم پرده دہد عاشق جواب · دارم امید قوی کآیاز بخواب

اے جہاں دارا اے دل افروختہ
عشق ایں ساں لازم است آموختہ

خاتمه

از آنجائیکه هر کتاب را خاتمهٔ درکار است. لهذا درین کتاب مستطاب که راجع بحب وطن میباشد مناسب تر از خاتمهٔ جز بیان ترقیات دولت و ملت ژاپون ندیدم. در این مقام چند مطلب ملحوظ است.

اوّل. بعض سخنهائے رضاخاں مازندرانی را که حکایت کرده تصریح نمایم.

دوم. ظاهر دارم که در قوه و نهاد بنی آدم هست. اگر بجد اقدام در هر کارے نماید انجام دهد. و منظور اصلی فرق میان پادشاه ایران و امپراطور ژاپون است که ظاهر سازم. تا مردم سر و سامان ژاپون را امپراطور. و پریشانی ایران را از شاهنشاهِ ایران ندانند.

باید دانست که ملّت ژاپون در ظلمت جهل و خرافات دینه غرق و گرفتار خوئے بهیمیت مطلقه و ابداً از انسانیت واقف نبودند. و هیچ راهے بعالم علم و تمدن نداشتند. همگی پیرو خرافات و موهومات اسلاف بے مغز و افسانه دروغین و داستانهائے باستانی بودند.

پدید آمدن نوع خود را که اشرف مخلوقات ست. از برائے قبول تمدن و خدمت بعالم انسانیت و کشف حقایق و رموز مدنیت و سیاست نمی پنداشتند.

بلکه چوں سایر امم جهالت پرست خلقت خویش را برائے تن پروری و کامرانی میدانستند. همیکه سلطنت به میکادوی اعظم حالیه رسید. شئونات بهیمیت زائل گشت و در سن پانزده سالگی اعلیحضرتش بتخت سلطنت برآمد. و اصلاحات لازمه را که موافق اقتضائے آں زمان بود بموقع اجرا گذاشت عقائد و افکار دو هزار ساله اجداد خویش را یکدفعه عقب انداخته. در کمال سرعت حسن افکار و ثمرات نیکوکاری خود را ظاهر ساخت. و بدوں ملاحظهٔ افعال و کردار ناشایست

اجدادِ خود را در مجالس نقل محافل نمود که اجدادِ من فیلسوف و دانا و نه شاعر بودند شعرائے
ما ایشاں را هنگام مدح و ثنا فیلسوف خوانده بلکه جهاں آرا و فرزندِ خدا ستودند۔
و در بارهٔ آناں مبالغه را از حد گذرانیدند۔ ازیں رو ممدوح را باشتباه انداختند
تا رفته رفته مجاز را حقیقت پنداشتند۔ چنانچه در وقت گفتگو با مقربانِ درگاه
و چاکرانِ بارگاه روئے خود را نقاب پوشانیدند۔ در ظرفے دو دفعه طعام
نخوردند و جامه را دوباره نپوشیدند۔
اکنوں نخستیں بشارتیست بشما میدهم۔ تا بدانید و آگاه باشید که از امروز منهم
یک فرد از افرادِ ملّتِ ژاپون هستم۔ و ازیں تاریخ و بعد در میانِ من و شما غیر از
برابری و برادری چیزے باقی نخواهد بود۔
ایں پادشاه جوان۔ باعقل کهن دریافت که به ملّت که در مرتبه فرزنداند،
کبر و غرور بخرج دادن از طریق انسانیت و تمدّن دور است۔ و دریں دور
زمان درختِ تکبّر جز محجوبیت و خذلان بار ندهد۔ اقتضائے جهاندارى کشور
ستانیست۔ و آنهم ممکن نباشد۔ الا بعلم و عمل۔ و ایں نیز حاصل نگردد مگر به فضل و هنر۔
یکباره اوقاتِ خود را مصروف داشت که جنودِ جهل و خودبینی را از دستگاه
خویش براند۔ و لشکرِ عقل و تمدّن را در جائے خود نشاند۔
در میانِ ملّت خود قانونِ مساوات و مواسات گذارد۔ و درختِ نفاق
و شقاق را مملکت بیخ و بنیاد برآرد۔ چه قرنها طریقِ ترقی و تمدن را یاجوج و ماجوج
جهل سدِ نادانی بسته۔ و مانع بزرگ گشته بود۔ یکباره بدستیاری سکندر حزم
سارے محکم بست۔ و برائے انتشارِ تعلیم و تربیت و صنایع و فنون معلمانِ ماهر و
استادانِ چابک دست بیاورد۔ و بدیں وسیله سلطنت و حکمرانی خود را
بیار است۔ که نامش سرلوحهٔ تاریخ آیندگان گردد۔ و به ثبوت رساند که در قطعه
آسیا هم قوانین مساوات بین الناس و آزادی ممکن الوقوع است۔ نه ممتنع الوقوع،
بلکه زودتر از روپا اصلاح پذیر و مستعد قبولند۔

آنچہ مرکوز خاطر مہر مظاہرش بود دراندک زمان مجری نمود۔ و تبدیل استبداد را بمشروطیت گرد۔

بارو آنخود را از درجۂ خداوندی بمنزلۂ بندگی تنزل داد۔ تا خداوندگار سلاطین ہمسایہ خود گردید۔ وانگشت حکمرانان کرۂ ارض را در دندان حیرت گذاشت۔ و این فقرہ را خاطر نشان عالمیان نمود کہ قواعد حکمرانی از روئے عدل وانصاف منافی با سلطنت شخصی است۔ یک تن واحد اگرچہ مجسمۂ ہوش و دہاء و چکیدۂ عقل و ذکاء و ریختۂ تمدن و انسانیت ہم باشد از خطا معاف نتواند بود۔ ناچار از عہدۂ مہام امور جمہور عاجز ہ آمدہ۔ و جمعے کہ اطراف وی اند بجلب منافع خود خواہند کوشید۔ مظنون است کہ بدعتہائے مضار ایجاد نمایند۔ در ہنگام استعمال تریاق سم مہلک بکار برند و در گاہ جنگ آشتی نمایند۔ و ہنگام بزم تمہید رزم کنند۔

پس بقانون شرع و طبیعت چوں ہیئت مجموعہ انسان بایستے کہ بطور تعاون و تناصر کفایت حوائج خویش کنند۔ ہماں طریق ادارۂ امور سلطنت نیز محتاج بہیئت کاردان و باکفایت ہست۔ کہ برائے تدبیر و ترتیب امور ملکی و مہام دوستی عقل گرد آرند و انبازی کنند۔ تا توانند در تحت ریاست شخص پادشاہ بعنوان مشروطیت بآزادی و اتفاق آراء حلال مشکلات امور جمہور گردند۔ زیراکہ آراء جماعت از خطا و خلل دور۔ و از فنا و انقراض مصئون و محفوظ است چہ یک تن اگر از میاں رود آنچہ از ذکاوت و دانائی دارد باخود برد۔ ولے جماعت ہیچ وقت فنا نپذیرد۔ ع

یکے میرود دیگر آید بجایش

ایں تصورات حکیمانۂ میکاڈو نتیجۂ چنیں بخشید کہ یک مرتبہ حجاب کبر و جلال بیندا خت۔ و برقع از جمال برداشت۔ با صورت خنداں و دلشاداں بار عام داد و اُمرا و بزرگان کشور و لشکر ہمہ را بہ مجلس خود خواند۔ برعایا و جمیع طبقات

التفات فرمود۔ عموم را انگشت حیرت بدندان گذارد۔ زیرا کسے را تصور این نبود که ممکن باشد جمال خداوند خویش را بے پرده ملاحظه کنند۔ بعضے را خواب و بعضے را خیال۔ دیگرے را یقین۔ آں یکے را شبه مجسم بود۔ چه ابداً تصور این معنی را نمی کردند۔ که پادشاه والاجاه خود را بے پرده و نقاب بر آناں نماید۔ و این ملت سیاه روزگار را با پرتو نور آزادی منور سازد۔ و همگانرا به پیشگاه سریر سلطنت نجات ملک و ملت ایشانرا بسعادت ابدی برساند۔ حریت و استقلال در مملکت و آرائے رعیت مرحمت فرموده از فیض شرکت در امور بهره‌ور گرداند۔ بفریضه مشروعه خود که فقط حفظ وطن و ابنائے وطن اند دست اندازی بیگانه است۔

باهمت شاهانه و حمیت ملوکانه اقدام ورزد و دریغ ندارد۔ در راه استقلال هیئت اجتماعیه تا آخرین قطره خون خویش نثار نماید۔ زہے سرے که در این راه چوگان سعادت گشته۔ خہے خونے که در این کار مقدس بریزد۔

پادشاه جوان بخت ژاپون موتسوهو بتو رعایا و امرائے خویش را همینکه از شمول این عاطفت در حال فرح و نشاط دید۔ و دانست که از نشه مکدام باده فرح بخش سرخوش گشته اند۔ لب بموعظه حسنه و نصائح سودمند گشاده۔ همگی را بعدالت و محبت و اتفاق که اساس اساس سلطنت و دولت و بقائے رعیت و ملت است اندرز نمود۔ و احسان خود را درباره عموم و احسان عموم را درباره همدیگر توصیه فرموده خاطر نشان نمود۔ که فنائے دولت و ملت در دست جنود نامسعود جهل و نفاق است۔ و کذا بقائے دولت و ملت با لشکر ظفر اثر علم و اتفاق امیدوارم برخلاف ماضی اوجداد و اسلاف خود که پیوسته در جلب منافع شخصی و احترامات ذات میکوشیدند من در جلب منافع نوعی بکوشم۔ و من بعد ابر بهارین علم و معرفت باریدن گیرد۔ جنود نامسعود جهل را نیست و نابود سازد۔ همگی منافع نوعی را بر اغراض شخصی اختیار و در سایه اتفاق۔ سعادت هیئت اجتماعیه را بچنگ آریم۔

بشما بادرون صاف قول و پیمان بینمایم - دایم خیر ملت و دولت را اگر مقدم ندارم و رفنائے شیلونات شخصی خود کوشیده خواهم بود - منافع حفظ حقوق مملکت و ملت و دولت راجع بعزت و شوکت و سلطنت منست - هرگاه در مراعات و احترامات خائفه آن تکاهل و تکاسل ورزم و جانب او را اهمل گذارم احترام و تشخص برائے من باقی نتواند ماند - زیرا دولت عبارت از هیئت اجتماعیه ملت است، هر یک از افراد ملت نمائندهٔ دولت توانا بود - ولے پادشاه را بشخصه نمیتوان دولت گفت - بلکه لفظ دولت بهیئت اجتماعیه اطلاق میشود - کارهائے ملک وقتے بنظام آید و مملکت زمانے متمدن شمرده شود که دولت و ملت را مغائرتے درمیان نباشد - چون روح و جسد بهم در آمیزند و متحد و یک دل و یک جهت با نیت پاک و خیالے خالی از شوایب اغراض دست بهم داده با ستحکام امور دولتی و ملتی و دفاع دشمن و آبادانی و رونق وطن بکوشند - اگر چنانچه هیئت مجموعهٔ ملت پراگنده شود - بالطبع شیرازهٔ اوراق دولت گسیخته میشود و دولت انقراض می یابد -

پادشاه به منصب عظمیٰ و لقب مخصوص ممتاز است - و اکنون که این منصب جلیل و لقب جمیل از جانب رب جلیل در مادهٔ من اعطا گشته - اگر در حمایت وطن و رعایت ملت تکاهل و تکاسل ورزم - عندالله و عندالناس مسئول و شرمنده خواهم بود -

استبداد آباء و اجدادم را مانع از اعمال باین وظیفهٔ مقدسه بود - والحال که من برحسب وراثت قائم مقام آباء خود شده ام - بشکرانهٔ این موهبت عظمیٰ و عطیت کبریٰ از هر باب چشم از دعاوی بیجائے اسلاف خود پوشیده - من بعد کارهای ملکی و ملتی را باشوری و رائے ملت در تحت نظارت گروهے از رجال کار آزمودهٔ قوم ژاپون محول و مجری خواهم ساخت - هیچ کار راجع بملت اقدام نخواهم نمود - و امتیا نیا حدے داده نخواهد شد - مگر اینکه دارالشورائے ملتی قرار

داد، اُوراتب نموده بمجلس وزرا بفرستند۔ ودر مجلس وزرا هم اگر صلاح دولت وملت دیده شد۔ ثبت وامضا شده برئیس کل که من هستم بفرستند۔ تا صحه گذاشته وباجرائے آن حکم نمائیم۔

چه از قرائن خارجیه دریافته ام که اهالیٔ مغرب زمین مارا آسوده نخواهند گذاشت، ودندان طمع برائے ملک ومال ما نیز تیز کرده اند۔ پس مارا لازم است که پیش از آنکه ایشان بدین خیال باطل افتند۔ وروز روشن مارا مبدل به شب تار کنند۔ سدمتین بر رهگذر این سیل خانماں برانداز بربنائیم۔ وخود را از شر آنها محافظه نمائیم۔ واین سدمتین بسته نمی شود مگر بوفور معارف وآزادیٔ افکار وقلم۔ چراکه مسلم اوّلین وآخرین است۔ چه هر نیک بختی وسعادت از علم حاصل میشود۔

گذشته براین۔ اوّلین پلهٔ سلم ترقی عدالت است۔ هیچ عمل مکروه را پرده نکشید۔ در مجالس ومحافل عیوب کار را بحث ودر روزنامجات بنویسید۔ واز کسے نترسید ونهراسید تا رفع مانع وعیوب را بنمائید۔ از معبود خود بهراسید۔ نه از متصدیان امور۔ اگر شخص عیب خود را بداند وبر آں آگاه شود البته از آں اجتناب خواهد کرد۔

بعد ازیں خطابهٔ مفصل امپراطوری که مجمل از آں درانیجا ثبت شد۔ بتقویت حالیهٔ آزادی قوائے ضعیفهٔ ملت جمیع وبراهنمائی خود دوربین خونهائے افسرده را بسرعت هر چه تمامتر بجریان آورد۔ گویا این نطق امپراطور دم مسیحی بود۔ که بمردگان روح تازه بخشید۔ ملک وملت ژاپون را زنده گردانید۔ مملکت نو توت غریب غرب الغرب جوانی از سر گرفت۔ مانند بهار بهاریں اثرات خضرات بخشید۔ نخستیں امرے که توام از ملت ودولت صادر شد ایں بود۔ که سی نفر از دانایان وارباب فطن وذکا بپایئے تختهائے دول خارجه رسماً فرستاده شونند۔ تا ترتیب جمله کارهائے لشکری وکشوریٔ آنها را از بری وبحری دیده ودانسته دستور العمل صحیح برائے ترقیات ملک خود حاصل نمایند۔

برائے هر هیئت رئیسے معین نمودند پس در تحصیل علم مملکت داریٔ دول خارجه

عقائد و مشاہدات و ملاحظات خود را از تکذیب و تصدیق بر آں افزودہ بمجلس شورائے ملی خود تقدیم نمودند۔

مجلس پس از رد و قبول و جرح و تعدیل آنچہ از قوانین دول منافی و مخالف با وضع آنان بود ترک و خود شاں قانونے کہ جوہر قوانین متمدنین امروزہ خستہ شدہ ترتیب دادند۔

اوّل کارے کہ کردند۔ کارخانجات آدم سازی باز کردہ۔ مردمان جنگلی و وحشی خود روئے ژاپون را در آں کارخانجات ریختہ۔ در اندک زمان چناں تربیت و تعلیم دادند۔ کہ بہتر از امیر البحر ہائے انگلیس و ممتار تر از توپچیان آلمان و قابل تر از استادان آمریکا۔ از آں کارخانہا بیروں آوردند۔ چہ غیرت ذاتی و ذکاوت جبلی انسانی در خمیرہ نہاد ایشاں متمکن بود۔ نہایت تا آں زماں تربیت کنند نداشتند۔ ہنگامیکہ آں خداوندان دہ اسباب تربیت را موجود دیدہ۔ فن و شکلیکہ جہت محافظت ملک۔ تحصیل معاش۔ رفع امراض مضرۂ زراعت۔ فلاحت و تمدن ہیئت ملیہ کہ اکمال ہر یک از آں در اروپا متوقف بسال ہائے دراز بود۔ در اندک زمانے بوجہ احسن باکمال مفاخرت آموختہ نتائج آں را بعرصۂ شہود گذاردند۔

از نتیجۂ جد و جہد و ثمرۂ غیرت و حمیت طبعیت۔ نقشہ مملکت را یکبارہ تبدیل دادہ۔ مفاکہائے ملک را بدل بباغہائے گوناگوں نمود۔ اختر سعادت اہالی درخشید۔ اسباب ترقی بطورے از برائے ایں ملت فراہم آمد کہ تاکنوں از برائے ہیچ دولت و ملتے میسر نگشتہ۔ کہ از ابتدائے امر خود از احتیاج بخارجہ آزاد شوند۔

و ایں ملت باغیرت ہر چہ آلات و ادوات جنگ و جدال از توپ و تفنگ، از باروط و فشنگ۔ کشتیہا ر اعمہائے آہن و مہندس و استاد لازم داشتند۔ تمام را از ملت خود تدارک نمودند حتی مہمات از خود شاں۔ آہن از خود شاں، چوب و تختہ و میخ از خود شاں معلم و معمار مربی از خود شاں۔ نان و نمک

زپوشاک وظروف از خود شاں میباشد۔ بدوں اینکہ در ہیچ چیز از قلیل وکثیر محتاج بخارجہ باشند واز ثروت مملکت کیسۂ رقیبان خود را پر کنند۔ ہمہ را از خود آمادہ وحہیا کردہ اند کہ ایں قدر خوش بختی واقبال ہیچ دولت را تا امروز قسمت نشدہ است۔

انگلیس را لازم است تختہ از خارج ابتیاع نمودہ کشتی سازد۔ روس ہم محتاج گندم است از خارجہ آوردہ نان بخورد۔ فرانسہ صد وپنجاہ سال است کہ در عمل شعر بافی شہرت داشتہ ولے محتاج ابریشم از خارج است۔ ایں ملت شیر خوارہ آنقدر نماندہ کہ از جہت خوبی وارزانی شعر بافی فرانسہ عقب لشانند آنہم از ابریشم خود۔ اگر انسان در عمل انارک فکر کند ہر آئینہ خواہد دانست در زمان قلیل چہ قدر پیش رفت در سایۂ جد وجہد واتحاد دولت وملت ودولت ممکن تواند شد۔ آرے چہ نیکو سرودہ اند ؎

بہر کارے کہ ہمت بستہ گردد   اگر خارے بود گلدستہ گردد

اینہا را باید حمل بر کرامت نمود۔ چہ خدائے قادر بایں مشت خاک تا درجۂ قابلیت واستعداد بخشیدہ کہ بتشریف شریف "ولقد کرمنا بنی آدم" مباہی سرفراز آمدہ است۔ "فتبارك الله احسن الخالقين" را جہت آناں فرمودہ است۔

فرمایش امپراطور فرانسہ مطابق است بانچہ ذکرش گذشت۔ از سخنان ناپلیون کہ در تاریخ او ضبط است یکے آنکہ لفظ محال را باید از کتب لغت خارج کرد۔ یعنی در دنیا امر وعمل نشدنی نیست۔ ہمہ امر موقوف ہمت بنی آدم۔ واگر خواستہ باشد میتواناند بموقع اجرا در آورد۔ ولفظ نہ در ہیچ موقع ومقام استعمال نکند۔ بلکہ نون نافیہ را باید بآب ہمت وغیرت شست۔

ملت ژاپون یکدفعہ پردہ از روئے اقا اماتی کہ در خفا محفوظ ومستور داشتہ بودند بر انداختہ۔ در جنگ چین چینیاں کہ آنہا را عبد ذلیل خودی پنداشتند۔ مقرب خداوندی خود شاں نمودہ، وہم بعالم مالک رقابی خود را

واضح نمودند۔ ہرچند پس از وصول بآں مظفریت نامۂ اروپائیاں متحداً مانع از حصول مقصود ایشاں گردیدند۔ اینہم نکتۂ بود پلیتیک وو پلماٹی کہ ژاپون باکمال مہارت درآں موقع بخرج داد۔ یعنی صرف نظر از حقوق ثابتۂ خود نمود۔ وجداً در تدارک کوتاہی دست ایں دراز دستاں کوشید۔ ایں بود کہ چناں سعی واقدام نمود کہ در قلیل زنان باکمال قدرت بجائے باز گردید کہ رجعتش دادہ بودند۔

شبہ نیست کہ لشکر اروپا تمام نادم وپشیمان در نہایت پریشانی از ممالک چین عودت خواہند نمود۔ ولو چند سالے دو سہ گنج فنائیگاں نشستہ باشند۔

حالا تشریح وتحقیق معانی ایں خطابہ را کہ امپراطور ژاپون نمود بنمائیم کہ اینک در سر ہر صحیفہ نامہ نگاراں ودر نظامنامۂ مجالس خاص وعام متمدنین عالم ترقی فوق العادۂ ملّت ودولت ژاپون ثبت وضرب المثل شدہ است۔

آیا خود پادشاہ بجز ایں خطابہ کار دیگر ہم کرد؟ یا تمامی امور دولت را یگاں یگاں در تحت نظارت خود آورد؟ یا بمدرسہ ہائے ژاپون معلمی نمود۔ وخودش فابریکہا کشود وشعر باقی کرد؟ زراعت وفلاحت نمود؟ نہ واللہ! ہیچ یک ازاینہا را بنفسہ مباشرت نفرمود۔

بلکہ ایں نام نیک وشہرت بے پایاں را ازآں حاصل کرد مانع پیش رفت کسب علوم وترقیات ملّت خود نگردید۔ از اسراف در شئونات خود صرف نظر نمود۔ خوبیٔ پادشاہان ترقی خواہ بانتنگ ونام اینست کہ راضی شوند۔ امور دولتی وملتی در مجلس شوریٰ حل وعقد شود۔ ازایں زیادہ مرحمت وجانبداری درحق ملک وملت از شخص شخیص پادشاہ نشاید۔

ایں بود کہ در اوّل جلوس وارث تاج وتخت کیان۔ اعلیحضرت عدالت خواہ، مظفر الدین شاہ خلد اللہ ملکہ کہ برازندۂ آں شہنشاہِ دلِ آگاہ دین وآئین نخستین خسروانِ مینو نشان ایران از راہ عدالت گستری ورعیت پروری کہ سرشت ذات ہمایون شہریار بلند پایگاہش بود۔ باکلام در نظام خود فرمودند:۔

کارها خیلے پس افتاده۔ اکنوں هنگام اصلاح و ترقی است۔ سعی کنید و کوشش نمائید۔ بهر وجه من الوجوه که سبب ترقی و پیش رفت امور دولتی و ملتی را در یابید در تقویت و جانب داری و مراعات خودداری نخواهم فرمود۔ بزراعت تشویق و برونق تجارت امر فرمود۔ چه امر و چه حکم؟ اگر بدقت ملاحظه شود از وزراء خواهش والتماس فرمودند۔

در وضع فرمایشات این بادشاه ترقی خواه دل انسان کباب میشود۔ و رقت فوق العاده دست میدهد۔ اگرچنانچه این فرمایشات بموقع اجرا گذاشته شده بود۔ حالا لذت ثمرهٔ آنرا ملت چشید۔ کتاب و صحایف سخن آن خطابهٔ همایوں آراسته، و بلباس و قافیه و سجع پیراسته۔ تاریخ موزوں و مقفا شده۔ شان و رتبهٔ فرمایشات شاهانه هزار درجه بالاتر از خطابهٔ میکادو و امپراطور ثالوان شمرده میشد۔

افسوس وزرائے خود غرض که حقیقتاً شایسته و سزا است در جرگ جائنین دولت و ملت بشمار آیند۔ اهمیت باین فرامین ملوکانه نداده "کان لم یکن" انگاشته بلکه مانع شدند۔ که بموقع اجرا وضع شود۔ اینست که ما هم مختصر و بے ربط و بے ترتیب اشاره بداں خطابه نموده که شاه چناں گفته بود۔

ماچه قدر ملت بدبخت و ناانصاف بشمار خواهیم رفت۔ اگر شکر حق این نطق شاهانه را ادا نمائیم از پادشاه همیں قدر ممنون و متشکر باید بود۔ که مانع اصلاحات نشود۔ وحال آنکه آں شاهنشاه میفرماید۔ در تسهیل هرگونه اسباب ترقی پیش رفت کارها حاضر و باشما شریک و همراهم۔ و بهرگونه جانب داری و تقویت حاضرم و خودداری نتوانم نمود۔

اے باانصاف مردم۔ وزرائے شما هم یک طبقه از رعیت ایران هستند۔ پس آنچه غفلت رفته از شماست۔ و دریں هنگام که زمان مساعدت داد۔ و خداوند چناں پادشاه روف و مهربان بشما مرحمت فرمود۔ چه کردید۔ یکے از آنها را نشاں بدهید۔

گناہ و وبال ملت بعلم گردن وزرا و علما و ارباب نفوذ و اقتدار است کہ صاحبان کرور شدہ و دارائے ہزار کر و فر۔ صاحب عمارات عالیہ کہ پُر از مبلہائے گرانبہائے فرنگستان است گردیدہ اند۔ در ازائے این نعمت چہ خدمت بولی نعمت خود کردند؟ جز اینکہ در بین ملل و دول و در تاریخ عالم انیخواری و بیمقداری را بنام نامیٔ این چنین پادشاہ جمجاہ۔ ترقی خواہ عادل ثبت و ضبط خواہند نمود!

و در ضمن نام خود شان را ببذل عطا و سخا شہرت میدہید۔ ہزاران حق ملت را ضایع مینمائید و ثروت آنان را بطور نامشروع صاحب میشوید۔ ہمۂ اینہا وبال گردن شماست۔ اینکہ ہزار یک از نعمائے خود را بشیادان و غیر مستحقان می بخشید تا شما بسخاوت علم گردد۔ بہرۂ فضیلت شما نخواہد شد "و یلک لاتزنی ولا تتصدقی"۔

آیا از وزیر بیحال ملت سخاوت مستحسن است یا درایت؟ آیا عدالت و امانت و حزم و احقاق و رائے صایب و نیکوکاری و عاقبت اندیشی و دور بینی و حفظ حقوق و ناموس ملت کہ امروز در عوالم تمدن خود نمائی مینماید ثمرۂ سخاوت وزرا ہست؟

آخر سعادت وزرا کہ از خلفائے خود در ممالک اسلامیہ ماندہ جز آنکہ نصف اعراب را سائل بکف نمود۔ چہ ثمر دیگر بخشید؟ آیا نتیجۂ درایت "بسمارک" آن نشد کہ تمام ملت آلمان را آگاہ ساخت تا ہمگی سربازی اختیار نمودند۔ کہ ہنگام ہجوم دشمن وطن را دفاع نمایند۔ تاجران معتبر و صاحبان ثروت باسربازی فخریہ و مباہات کردند۔ اعراب را برامکہ و امثال آن فانی گردید۔ بسمارک را تمام اہالی دنیا پس از مرگ ہم می شناسد۔ و آنان را در عصر خود شان نیز جز چند نفر اعراب طماع۔ گدا۔ بمدح سخاوت و کارگذاری ایشان پرداختند۔ دیگرے نمی شناخت۔

امروزہ یک ربع ایران طلب و درویش و فقیر اند۔ کہ از ہر گونہ کسب و کار و پیشہ دست کشیدہ چشم بدست مردم دوختہ اند۔

چرا نباید وزراء ما تدبیر نمودہ و رسمے اختیار نمایند کہ آحاد ملت را باہم مربوط

نمودہ ہمہ در حفظ وطن مشترک سازند تا عموم ملت در حفظ شریعت غرا شمشیر برمیان بہ بندند؟

چرا سادات ذوی الاحترام صحیح المزاج قوی البنیہ با ملت ہمراہی نمودہ در محافظۂ دین جد باروش تفنگ نگیرند؟

چرا از ایشاں تو یحی اختیار نہ نمایند؟ مگر جد ایشاں ہزاراں مخالفین را برائے حفظ شریعت غرا از پائے در نیاورد؟ مگر برائے حفظ ناموس ملت و وطن مقدس نیزہ بدست مبارک نگرفت؟ و اولاد خود را بمقابل شمشیر ہائے بران نمے فرستاد؟ وحال آنکہ جد ایشاں می فرمود "انا سید الاولین والآخرین و انا سید العرب والعجم" مگر امیر المومنین علیہ السلام نور دیدگان خود را در ہر غزوہ بمقابل اعدائے دین نمیفرستاد؟

"رئیس القوم خادمہم" رئیس را لازم است کہ در حفظ جان و مال مرؤسین وزیر دستان خود داری نکند۔ نہ اینکہ دارائے اسم بے مسمیٰ باشد۔

در تنظیم و ترتیب یکجہتی ملت۔۔ وزیر صاحب رائے و صاحب تدبیر لازم است کہ بفہماند و بداند چگونہ باید ملت را در حفظ وطن ہمرائے و ہمدست کرد۔

افسوس! کہ وزراء ما صلاح خود را در آں می بینند کہ اہالی را تنبل و گدا نمایند و سخاوت خود را بخرج آنہا دہند! آنہم بے موقع و بہ غیر مستحق۔ ہیچ مسلم بحقانیت خمس و مال امام منکر نتوانند شد۔ آیا مستحق خمس کیست؟ و بکہ باید برسد؟ ہزاراں سادات ہفتاد سالہ با شش و ہفت نفر اولاد در گوشہ ہائے ہر شہر ایران افتادہ و لو دوئے سوال ندارند۔ و با کمال غیرت و پریشانی شب را بروز می آورند۔ کسے اعتنا با آنہا نمی کند۔ ولے سادات گردن کلفت بذلہ گوے و مزاح مسخرہ کہ بہر کار و کسب توانا و قادر اند۔ باشیادی ہمہ جا میروند۔ و از ہیچ چیز مضائقہ ندارند۔ آنچہ پیش آید خوش آید گویانند۔ و حنایائے را متعجب میگردند کہ انسان خجالت میکشد۔ آناں را "آل رسول" گویند۔ در نزد ہر کس و ناکس عامل صد گونہ فسق و فجور شدہ۔ و ہزار سخن کہ

بشأن و مقام ایشان شایستہ نیست گفتہ و شلونند بجہت پنج تومان۔

بخدا اگر این سلسلہ مربّی و صاحب داشتہ باشند کہ مفت خواران را از رذالت و بیعاری منع نماید ہم زندگانی خود ایشان بہتر و شریف تر میشود۔ و ہم خدمت بہیئت اجتماعیہ بلکہ بہ پیغمبر خدا شدہ است۔ کہ فرزندان آل رسول اکرم از ذل سؤال فارغ میگردند۔ و ایّام زندگانی را با عزّت و شرف بپایان میبرند۔ ولے چہ فائدہ از نجبت وزراء در ایران نہ کارخانجات لازم است و نہ سربازو نہ مہندس و نہ معمار باید از بیکاری و آوارگی نصف ملّت سائل بکف و درویش و تریاکی شدہ در کنج قہوہ خانہ ہا و گوشۂ مساجد و گلخنہائے حمام۔ شب را بروز آرند۔ و از صدقۂ این بیکاری ہر روز صدہا عریضۂ قربان حضور مبارکت گردم۔ بحضور وزارت مآب تقدیم شود۔ بلے آنچنان مداخل ہا را این چنین مخارج لازم است۔ کہ دہندہ و گیرندہ ہر دو مسئول و مورد غضب خداوند گردند۔

خلاصہ نہ لامت وزیر بحال ملّت خسارہ و نہ سخاوت امیر بحال عموم منفعت رساند۔ و برفاہ حال جمہور بیفزاید ؎

سرشک از زخم پاک کردن چہ حاصل علاجے بکن کز دلم خون نیاید

وزیر و معاون و یاور و یار صادق پادشاہ باشند۔ نام دولت را بلند کنند و عزّت ملّت را بدست آرند۔ و بآں افتخار و مباہات فرمایند ؎

زندۂ جاوید کیست؟ ہر کہ نکو نام زیست کز عقبش ذکر خیر زندہ کند نام را

قارون ہلاک شد کہ چہل خانہ گنج داشت نوشیرواں نمرد کہ نام نکو گذاشت

اگرچہ سخاوت از اوّلین مرتبۂ اوصاف حسنہ و در نزد خداوند اعتبارش بیش و اجرش بسیار است۔ لکن باید دانست چگونہ و از کجا باید دست آورد۔ و بچہ طور بخشش نمود؟

این را ہم باید دانست کہ کار وزراء از عدل و داد بالا گیرد۔ یک ساعت عدل از شصت سال عبادت و ملیونہا سخاوت برائے آنہا نیکوتر است،

چہ عدل سلطنت برقرار ماند۔ رعیت را ثروت بیفزاید۔ عموم مردم از دولت و برکت عدل مقتدر و سخی شوند۔ چہ مسلم است ع

در آمد مرد را بخشندہ دارد

و لے بسا شدہ کہ اہل ثروت سخاوت پیشہ کردہ فقیر شدہ۔ و از برائے گیرندہ ہم چیزے بجا نماندہ است۔ "اعدلوا ھو اقرب للتقوی"[1]

ہزار افسوس کہ در ایران یک نفر از بندگان مقتدر دیدہ نمی شود۔ کہ دنیا و مافیہا را پشت پا زدہ طالب نام نیک گردد۔ و نام نامیش در صفحۂ روزگار از روئے عقل و صحت باقی ماند یعنی چنان عمل و کار خیرے برائے ابنائے وطن باقی گذاشتہ باشد کہ بدان واسطہ ہمارہ نامش نیکو میبردہ شود۔

اے طالب خلود و بقاء دوام عمر	باقی بذکر خیر بود نام آدمی
ہیچ است حکم و سلطنت و ملک و مال و جام	چوں عاقبت فناست سرانجام آدمی
چنانکہ فکر کردم و اندیشہ راہ برد	نام نکوست حاصل فرجام آدمی

اگر معاد قایل نیستیم۔ آقلاً خوب بودہ از مرگ می ہراسیدیم۔ و بخاطر می آوردیم کہ مرگ را یقیناً در پیش داریم۔

اگر قائلے ایراد نماید کہ برائے العین می بینیم کہ وقت موعود غیر معلوم است میگوئیم اگر راستست بعد از لمحۂ یا بیست سال مرگ ما را فرا خواہد گرفت۔ پس چرا با وجود این ما فاناً در تدارک دزرو وبال و جمع ذخائر و جلب لعن و طعن ملت برائے خود ہستیم۔ و طالب آں نمی باشیم کہ پس از بدرود کردن دُنیائے فانی با ولاد ما اقلاً احترام نمایند و بگویند۔

"خدا بیامرزد پدر او را کہ در راہ ملت و وطن بسے زحمت کشیدہ باقیات صالحات از خیرات و مبرات عموی در آسایش و ترقی ابنائے وطن و یادگار گذاشتہ۔ و آثار مستحسنہ بنا نہادہ۔ کہ فوائد آں بعموم ہیئت اجتماعیہ عاید است"۔

در تواریخ مسطور است کہ دانشمندے را در حضور پادشاہے دل آگاہ بسیار

شنودند بحدّے کہ پادشاہ طالب لقائے آں گردیدہ احضارش فرمود۔ عالم فیض زیارت پادشاہ دریافتہ۔ در مقام دُعا و ثنا گفت۔

"ہزار سال عمر پادشاہ را بقا باد" پادشاہ ازیں محال گوئی عالم مکدر شد۔ فرمود ترا بسے توصیف و تعریف شنیدہ بودم۔ ولے در اوّل مقامات سخن محال راندی، کہ دُور از روش اہل علم و معرفت است۔

عالم جواب داد۔ اے پادشاہ دُعاے من درحق تو نہ برائے عمر طبیعی بود۔ چہ ہر قدر انسان جاہل و نادان باشد۔ میداند کہ ہزار سال زیستن ابناء بشر محال است۔ ولے دعائے من در بقائے نام نیک پادشاہ است کہ باعدل و داد از او آثار حسنہ جہت فائدہ جمہور ملت بروز و ظہور نماید کہ تا ہزاراں سال آں آثار باقی و عموم مردم نام نیک پادشاہ دادخواہ را بوجود آں آثار حسنہ ذکر و یاد نمایند۔

پادشاہ ازیں جواب خرّم مسرور گشتہ۔ باعواطف خسروانہ و عطایائے ملوکانہ آں را نبواخت بلند و سرفراز فرمود۔

داد و بیداد از خیالاتے کہ در دل ایں وزرائے پادشاہ پرست مرکوز است کہ ملت ایران را مانند جوجہ مرغی میدانند کہ از پستان مادر شیر نخوردہ و نخواہد خورد۔ ایں است کہ عامہ وطن خواہان ازیں صاحبان القاب و اسامی بے مسمّی بلکہ غیر مستحق لقب و منصب از دولت خود نا امید شدہ اند۔

خداوند بحق خاصان و نیکان درگاہ خودش اسباب سعادت و نیک بختی برائے ایں پادشاہ رؤف بے یاور فراہم آوردہ۔ خودش یاوری او فرماید۔ و آرزوہائے مقدس ہمایون اقدسش را از الطاف خفیہ خود بر وفق مرام و آرزوئے حضرتش موفق فرماید۔ کہ عمدہ آرزوئے خسروانی و اہم مقاصد شاہنشاہی آبادی مملکت و راضی رعیت۔ و حفظ شریعت است ٥

اے شہنشاہ بلند اختر خدا را ہمتی

تا ببوسم ہمچو گردوں خاک ایوان شما

درحالتیکہ مشغول ترتیب اوراق و تنظیم غرہ ہائے سرانجام کار ابراہیم بیگ و نتیجہ تعصب او بودم۔ یکے از دوستان و محبان موافق از در داخل گشتہ۔ حالت مرا دیدہ و دانست کہ بچہ کار مشغولم۔ بدون تامل گفت۔ باز این اوراق پریشان و تحریرات سرگردان کہ در روئے منبر ریختہ و پاشیدہ چہ چیز است؟ و دیگر خیالات چیست؟

گفتم۔ چیزیکہ عیان است چہ بہ بیان۔

گفت۔ برادر جان۔ تعجب اندراک نو دارم کہ ہر قدر سن و سالت بالا میرود احمق تر میشوی۔ بجائے اینکہ در پاش چندین زحمات شاقہ کہ در راہ دولت و ملت بر خود ہموارہ کردہ۔ از استراحت و آسایش کشیدہ بتو رحمت خوانند و تحریرات ترا تمجید نمایند۔ بگوش خود شنیدہ ام کہ جمعے لعنت خوانند و سخنان ترا از جملۂ مزخرفات و لاطائلات جلوہ میدہند۔ مگر ترا شغل و کسب کار نیست؟ ازیں مشقت بیجا مرامت چیست؟

گفتم۔ کاسبم و بے شغل و کار نیستم۔

گفت۔ پس خود را در سر این مطالب بیفائدہ کہ مثمر ہیچ ثمرے نیست۔ معطل کردن چرا؟ آیا این کار خردمندان با تمیز است؟

گرچہ مرغوب تر زخوش گوئی ۔۔۔ ہست خاموش سالم از آفات
سببے در حصول نعمت نیست ۔۔۔ نعمتے بہتر از سلامت نیست

داین نفرات بے معنی را نوشتن ثمرش دشمن از برائے خود و اولاد خویش تراشیدن است۔ زیرا رشوہ خواری۔ رعیت تازی۔ تعارف گیری پیشکش طلبی و مداخل جوئی حقے بزرگان ایرانست ع

باشیر اندرون شدہ باجان بدر رود

بقول مدیر پرورش۔ اینہا اخلاف ہمہ جانورانند کہ قدر آب شور را ندانستہ۔ دریا دریا منافع ملک را بدون دیدن زر و گرفتن زر از دست دادند۔

اخلاف ہماں جناں باشند کہ یا یک ہیا ہوئے و لشکر ہرات را تسلیم کردہ و فنائے حق حاکمیت ما را از افغانستان ببقائے وزارت قبول کردند۔
اخلاف آنانند کہ یک اُردوئے معظم را تسلیم سہ ہزار ترکمان وحشی کردند۔
اخلاف آنانند کہ بہ سی ہزار تومان رشوہ امتیاز رُسی کروز تنبا کو را وا دند و کردند آنچہ را کہ از حوصلہ انسان بیروں است۔ اگر شرح دادہ شود، ع
مثنوی ہفتا من کاغذ شود

مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام خواست وساطت و رشوہ خواری را از دستگاہ دولت موقوف بدارد۔ دیدی چگونہ سزایش را دادہ در حمام کاشانش غسل توبہ از زندگانی دادند۔ تو وزرا را دعوت میکنی باقدام در اموریکہ مانند میرزا تقی خاں از زندگانی محرومشاں نمائی یقین بدان در ایران امروز آنانکہ دست اندر کارانند۔ یک نفر نمی شناسم کہ دریں افکار با شما شریک باشد۔

اگر احیاناً وزیرے ہم اقدام باینگونہ کارہا نماید۔ فوراً جمع در علیہ و اجتماع نمودہ وخطایائے شرعی و عرفی با خط و مہر ہماں شخص وطن پرست جعل نمودہ، سر بیگناہش را آویزۂ گوش سائر خیر خواہان خواہند نمود۔ تا دیگراں حق خود و مقام خویش را بشناسند۔

جز ایں قدر برائے افتخار ایران و ایرانیاں در سر ہر صفحہ از پادشاہان کیان وپیش داویاں سخن را نارہ ملت و دولت را بر فتار و کردار ایشاں دعوت میکنی؟ چہ معنی دارد کہ ملت ایران را منع می نمائی کہ مثل ملت یونان بر استخوان ہزار سالہ آبائے خود بالیدہ تسکین قلب حاصل نمایند۔

دیسرائی انی کہ گذشتگانِ گذشتہ و آیندگان نیامدہ۔ دم از حاضر باید زد گذشت آنکہ عجم طعنہ بر عالم میزد۔ و عرب تفاخر بر عجم میکرد۔ روز امروز زمان این زمانست ؎

گرم پدر تو بود فاضل   از علم پدر ترا چہ حاصل

چوں فضل ایست کہ میزاید از غذائے لطیف   باصل و نسل تفاخر بود و بے ہنری

دراینکہ اصول مدنیت از فیلسوفان یونان و حکمداران ایران درجہان و جہانیان منتشر گشتہ ہیچ محل گفت وشنود نیست - ولے چہ مدنیت - درکدام عصرو زمان؟ درمقابل کدامیں ابنائے جنس؟ درآں زمان کہ ہند وچین و افریقا و اروپ در وادیہائے وحشت مانند حیوانات زیست کردندے - علم از جہل - عدل از ظلم - نیک از بد - تلخ از شیریں - خوب از زشت تشخیص دادہ نمی شد - ہمہ در نظرہا یکساں بود -

اکنوں مار است کہ بر مدنیت آں حیوانات لایعلم نظر کردہ رشک بریم - نہ اینکہ از مدنیت بلیست عصر پیشیں آباء خود دم زنیم -

اگر مارا انصاف و عقل و خرد بودے در مقابل سطوت و قدرت دولت انگلیس نباید از بادشاہان کیان بیاد آریم - در پیش عدالت ژاپون از عدل نوشیرواں سخن رانیم - در مقابل مملکت داری امریکا از کیخسرو دم زنیم - اینہارا کہ نام بریم وحشی ترین مردم روئے زمین بودند - وگمنام ترین جنس دوپاء خصوص دولت ژاپون کہ نہ اسم داشت و نہ رسم - در ہیچ تاریخ رسم او مذکور نیست - حتیٰ در جام جم کہ دریں عصر آفریں ترتیب شدہ نامے از دولت ژاپون نیاوردہ - واکنوں از دول معظمہ دنیا بشمار است - واز اشراف دول محسوبست - ایں دول گمنام را صاحب شہرت و عظمت وزراء و امراء دربار نکردہ اند - بلکہ در عموم ملل روئے زمین طلب نفع شخصی جبلی بودہ - آنہا ہم بلاشبہ خودرائے و مخرب دولت و ملت و دوائماً درپے اندوختن ثروت و براندا ختن ملت بودہ اند - مانند وزرائے ایران -

ایں دول کہ حال ترتیب یافتہ و صاحب قدرت و شوکت گشتہ - اساس اینہارا نہ صدر اعظم و نہ امرائے اکرم گذاردہ - بلکہ اندوشق بیروں نبودہ کہ ایں ملل بسعادت ابدی و نیکبختی سرمدی رسیدہ - وظلم را بعدل و ظلمت را بنور مبدل کردہ اند - یکے اینکہ ملل تاب تحمل ظلم و جور نیاوردہ و طاقت ایشاں طاق گشتہ -

دست از جان شستہ براہنمائی عقلا و حکماء یکبارہ بر دولت شوریدہ۔ وطوق ذلت را از گردن برداشتہ و عبودیت را مبدل بر حریت ساختہ مثل ملت فرانسہ و اسپانیہ وغیرہ۔

دوم اینکہ پادشاہان خوش عقیدہ و نیک طینت درمیان شاں پیدا شدہ کہ من جانب اللہ شجرۂ عادل و انصاف در سرشت او بارور بودہ۔ و امن ہمت بر کمر زدہ، با عزم راسخ درخت کہن سال وحشت و بربری را از بیخ و بن کندہ۔ خود سران کہ دیوان بادیۂ گمراہی وغولان بیشۂ جہالت بودند سر بریدہ۔ و در زمین وحشت تخم مدنیت کاشتہ۔ با ابر عادل و احسان آبیاری نمودہ۔ مانند پطر کبیر و میکادو و سلطان محمود وغیرہ۔

فقط درین دو صورت مذکورہ اصلاح دولت و ملت شدہ شجرۂ مدنیت بارور گردیدہ است وبس۔

و اکنوں ملاحظہ باید نمود کہ بدستیاری کدام سعی و کوشش میتواں دست دراز دستانرا از حقوق دولت در ایران کوتاہ نمود۔

طریق اول یعنی شورش رعایا بر شخص سلطنت اگرچہ اقرب بمقصود است، ولے از راہ شاہ پرستی بندہ عین خطا و خطائے عین پندارم۔ ہر آنکس کہ دریں افکار و خیال باشد پسندش نمی نمایم۔ امروز برائے ایران ہیچ مہلکہ مانند شورش داخلہ مضر نیست کہ دعوت کنندۂ عموم بلیات و آفات برائے ملت و دولت است، زیرا دشمنان سرحد جانب ما حضوض عثمانی چشم انتظار باین وسیلہ دوختہ منتظر فرصت میباشند۔ پولہا خرج کردہ درکمین نشستہ اند۔ گوششاں با آواز و با کمال حرص و آز منتظر صدچنیں صدا است۔

دوستی و محبت وطن مقتضی آنست کہ کیف ماشاء حصن حصین و سد رزین برؤئے شورش داخلی بستہ نگذاریم آوازے از کسے برخلاف شخص پادشاہ برآید۔ و مانع پیش رفت افکار دشمن خانہ برانداز گردد۔ زیادہ ازیں شرح و بسط لازم نیست۔

معنی این را ہر سفیہ جاہل وطفل ناکامل می داند۔ کہ اگر ملّت ایران خود از ین بلائے مبرم محفوظ دارد۔ بمقتضائے زمان و بحکم طبیعت جغرافیہ عالم حاضر۔ مملکت را بہیچ وجہ اندیشہ باقی نیست۔ این نکتہ را ہم باید دانست۔ کہ مخالفت ملّت با وزرا و رجال دولت غیر از مخالفت با شخص پادشاہ ہست۔ ملّت باید بہمدست پادشاہ وزرا را قرار دادہ پادشاہ خود محدود میشود۔

اصلاح ہرج و مرج حالیہ و چارۂ یغماگران خارجیہ و داخلیہ بستہ بخیالات عالیۂ پادشاہ قدر قدرت۔ قوی شوکت۔ و صاحب تخت و تاج و شناختن ملّت حقوق خود راست۔ باید بہر قسم ممکن است شاہ را فہمانید کہ روا نادیدہ و راضی نبودہ باشد بمظلمہ یغماگران بنام نامی ہمایونش در اوراق تواریخ ثبت و ضبط شود۔ چون در نوک قلم و سر زبان خودی و بیگانہ دو لفظ جاری و قبح و حسن و نیک و بد ایران و پادشاہ ایران۔ والا از غلام و یغماگران کہ دوران خود را گذرانیدہ در جائے و مقر خود قرار دارند۔ نہ از ایشان نامے باقی و نہ نشانے و یادگارے خواہد ماند۔

چنانچہ تا حالی از وزراء و امراء و حکام ایران در کتب تاریخ، ہیچ نام نماندہ جز این کہ امین الملک و امین السلطان و فلان الدولہ و بہمان السلطنہ و فلان و فلان۔ بہمان خیانت بملک و ملّت خود نمود۔ اگر بعد از صد سال ہم ذکر آنہا آید بگویند اعتماد السلطنہ و یا فلان الدولہ و نائت را بملک و ملّت کرد۔

بدیہی است کہ از بس لقب وفور یافتہ۔ اسم اصلی خائنین از میان رفتہ۔ لہٰذا شخصاً کسے شناختہ نمیشود۔ از این ادیبے از فرنگیان میگوید "در ایران لقب بدنام است، چہ شخص با اسم شناختہ میشود۔ ولے اسامی رجال ایران در تحت لقب قرار گرفتہ یکبار دفعہ گم شدہ است"۔

اگر لقب نبود و اسم مشہور بودے مورخین مینوشتند کہ رحیم خان پسر کریم خان یا میرزا علی اصغر خان پسر ابراہیم آبدار چنین و چنان کرد۔ و آثار لعنت و رحمت در اسم او باقی میماند۔ نہ در لقب۔ حالا ناچار میگویند کہ امین السلطان خیانت کرد۔

وبرفرض محال یک امین السلطان بیاید که خیانت هم نکند از نحوست لقب بدنام تاریخ است۔

از ابتداء الی یومنا هذا هیچ حکمرانے مثل پادشاهان ایران درحق رعایا و وزراء صاحب حکم و مقتدر نبوده که عزل و نصب وحیات و ممات ایشان بسته باشاره ابروئے سلطان باشد۔

مثلاً در خارجه اگر وزیرے خیانتش ثابت۔ و تقصیرش واضح شود۔ باز چند روزے طول کشد که پس از استنطاق مغضوب ویا معزول شود۔ چه اول باید تحقیق خیانت او بشود۔ و در ثانی باید بجائے او یک نفر صاحب علم و معرفت و عادل و انصاف پیدا نمود تا بجایش مقرر شود۔ ولے در ایران ده نفر میتوان عزل کرد و بجائے آنان همان آن بهتری را گذاشت۔ چراکه عقل کتاب و پیشخدمتهائے ایران از وزراء کمتر نمی باشد۔ و آنها از همیں ها مقرر شده اند۔

بلاشک در ایں عهد عماره اسباب ملک داری و ملت پروری و توسیع حدود و فتوحات آنسان منوط بر حسن قواعد و قوانین سالم هست۔ نه بکثرت اسباب قتل و غارت و سطوت و صلابت۔ امروز قانون و حکم اقدس همایون مثل مرگ و قضائے مبرم بهر وضیع و شریف غریب و بومی۔ اعلیٰ و ادنیٰ مجری و یکساں جاری است۔ حتیٰ بشاهزادگان عظام و بروئے ایں عیب بزرگ تملقین بیک مصرع سرپوش میگذارند۔ ع

هر عیب که سلطان به پسندد هنر است

و حال آنکه نزد هر قوم و در لغت هر ملت عیب۔ عیب است حسن حسن۔ زیراکه آفریننده انس و جان عیب را عیب خوانده و نه پسندیده۔ خواه از سلطان و خواه از گدا سرزند۔ و همچنیں سلطان را سلطان آفرین رائے سلیم و عقل قویم و درایت عمیم بخشیده که در روئے زمین ظل رافت و رحمت خود را بسط دهد۔ البته بمقتضائے فطرت علوی عیب را منفور دارد۔ تا مانع عیوب عموم گردد۔ لهذا اشتباه عماره را از سر عموم چاکران دربار فلک مدار بیروں کردن که بمقصود او از ارتقائے ایشاں بمدارج عالیه

از شئون و منصب و لقب نه بجهت توسیع مداخل و مدد معاش آنهاست بلکه بجهت کاردانی و قابلیت و درستکاری آنان است۔

نه اینکه بجائے آں اعتماد ولی نعمت خود را سبب افتخار و سرافرازی دانند، مأموریت خود را وسیلۂ مداخل دانسته چشم از حقوق ولی نعمت خویش بپوشند۔ نه از کم امتناع کنند نه از زیاد فرصت را غنیمت دانسته از خلق شرم نمایند نه از خالق هراس۔ خود را حمالة الحطب ساخته بافعال ناشایست و کردار نادرست خود ببالند۔ بر حال فقرا و ضعفاء رحمت نیاورند۔

اگر ایشاں را در رائے ناصائب خود آزاد گذارند بجز عیب از آناں دیده نخواهد شد۔ چنانچه تا حال کار ایران از سوء نیت و بازشت تدبیر ایشاں مختل و پریشاں مانده، بسے خیانت کاراں را معتمد اعتماد خود بخرج داده۔ بسا خدمات را پایمال کار کرده کارگزاری بنظر در آورده۔ بسیار اوامر و نواهی شاهنشاهی زمین مانده۔ بسے دردها از دولت و ملت بیدرماں مانده۔ واز هیچ دولت احکام بقدر دولت ایران در باب آسایش و رفاه حال ملت صادر نمیشود۔ و هیچ یک هم بقدر ایران از مجری ساقط نمی مانند۔ و مانع میشوند از رسیدن دست متظلمان و بیچارگان بدامن عدالت شاهنشاهی، نه آه مظلومان بگوش مبارک اعلیحضرت همایونی میرسد۔ و نه آں اعلیحضرت از حال ستمدیدگان واقف میگردد۔ دولت و ملت وقتے از یک دیگر کامیاب توانند شد که اصول ”کانستی تیوشن“ درمیانه واسطه باشد۔ و حکم پادشاه بمجلس صادر گردد۔ والّا ایں قافله تا بحشر لنگ است۔

صرفهٔ وزرائے نا انصاف در اینست که دولت را در ایں حالت بدارند۔ و هرگاه از اصلاح سخن بمیان آید بگویند ”قربان۔ علماء مانع میشوند“ و اگر از مکتب گفتگو شود بگویند ”ایں مکاتب سبب شورش میشود“ و یا عرض نمایند۔ بهتر اینست که کم کم اطفال را برائے تحصیل بخارجه فرستیم، ما را اسباب مهیا نیست۔ من هرگز گمان نمی برم که وزراء در ایں باب سهو نمایند بلکه دانسته و فهمیده ایں

اعمال را روا دارند- که اطفال نوآموز را در آداب ملیت و از تعصب قومیت محروم از اوامر و نواهی شریعت غافل سازند-

این مسلم است که کودک ده ساله که هنوز زبان ملی را نیاموخته و از آداب اجدادی خود بیخبر عِ نخوانده از دفتر دین الف

شرف قومی نخوانده- صرف و نحو زبان نا دیده و فارسی نیاموخته- اسلام را از کفر تمیز و تشخیص دادن نمی تواند- وقتے بفرنگستان برود آداب و خوئے و زبان و عادات و شریعت فرنگان کالنقش فی الحجر در صفحهٔ خاطر او که مرآت خالی از هر نقش و کدر است نقش می بندد- و بعد از مراجعت بوطن چه انتظار خیر و نیکی از آن میتوان داشت- غیر از اینکه استهزاء بشریعت و خوئے و خورد و خواب و کسوت و آداب پدر و مادر و هموطنان خود کند- و سلوک و رفتار قوم و ملت خود را در نظر منفور و ناپسند دارد- خیره تیرگی در میان قوم انداختن و به لامذهبی و بیدینی خود افتخار نمودن- از وجود ایشان چه ثمر بروز خواهد نمود معلوم است اینگونه اشخاص هیچ خدمت بدولت و ملت نتوانند نمود- و از مصارف و خسارتیکه جهت او کشیده شده الا ندامت حاصلے بدست نخواهد آمد- چنانکه نمونهٔ آنان در هر شهر موجود- و محل شبهه و انکار برائے احدے باقی نیست-

بالغ برسی سال ست که همه ساله جمعے از اولاد وطن را بخارجه فرستاده اند- به بینیم چه تحصیل کرده؟ و چه اندوخته اند؟ و از وجود شان چه خیر بمملکت و دولت و ملت رسیده؟ چه نفر مانند ناصر الملک و مشیر الملک و ممتاز السلطنه و مجد السلطنه فرزند ارجمند علاء السلطنه که ایشان هم از ایران با سرمایهٔ دانش بفرنگستان سفر نمودند- پیدا گردید که اگر بگذارند علم خود شان را پس از تجربه بکار برند و امور را تحت قانون بیاورند؛ ممکن باشد از وجود ایشان خدمتے بمملکت و ملت بشهود آید- دیگر اگر کسے را نشان دارید از وزرازادگان و امراءزادگان و تجارت پیشه گان که تحصیل کرده و میکنند- و وجود شان قابل خدمت بملت و دولت است نشان دهید-

درعوض اینقدر مخارج و مصارف که الحال بیش از دویست نفر در فرنگستان

در روسیه و ممالک عثمانیه مشغول تحصیل اند و روی هم رفته هر نفری ششصد و هفتصد تومان خرج دارند که سالانه بالغ بر سه کرور تومان میشود - از این سه کرور پنج شش باب مکتب معتبر در خود طهران و محلات خوش آب و هوای ایران بنا نهاده که نخست اسباب جمعیت هیئت اجتماعیه باشد و در هر یک، از آن مکاتب چهار صد نفر اقلاً بتوانند مشغول بتحصیل بشوند و این قدر نقدینه نیز در داخله بماند - هم اطفال با اعتقادات صحیحه و آداب ملی و اجدادی خود تحصیل علم فرنگی را کرده بمذهب و مشوار خود خلل نرسانند و تعصب ملی را ضایع نکنند البته اولی و انسب است -

از این وجه ممکن است هم مکتب بسازند - هم کتاب ترتیب داده معلم از خارج بیاورند چنانچه در امور دیگر از فرنگ آدم کرایه کرده در این باب هم معلم از اروپ جلب نمایند - جائی شبه نیست - وزرای ما مبنی بر یک غرض مخصوصیکه در خاطر خود مخمر کرده بودند - دانسته و فهمیده باینکارها اقدام و باین مضرتهای ناحق مبتلا گشته - سر موئی از تحصیل اشیا نهم ملت فایده حاصل نکرده و بدولت و مملکت فائده نرسانیده اند -

این تعلیمات سی ساله بجهت علم جنگ بود - بچه سبب تا کنون پول کنک در نیامده؟ و اگر در آمده پول کنک خارجه چه لزوم دارد بگذارند؟

اگر درس ریاضی خوانده اند - چرا یک نفر نیست که از عهدهٔ محاسبات گمرک و رسومات مالیه برآید؟

اگر علم حقوق آموخته اند - چرا در محکمهٔ عدلیهٔ ایران هولاندی بزبان فرنگ قضاوت نماید؟ و حال آنکه حکم را از روی قانون خود شان میداد -

اگر مهندس شده اند - بچه سبب باسم بستن سد اهواز و غیره فلان مبلغ گزاف داده از خارجه مهندس دعوت میشود؟

بجان حاجی خان قسم که برای هیچ یک از اینها نیست و نبوده و نخواهد بود - بجز اینکه دولت را اغوا کرده و کارها در این حال بی‌نظمی نگاه داشته معنی دیگر ندارد - بدبختی ما بیچارگان را ببین که تا حال تمام اختیار در دست عربی دانان - حتی

جهنم و بهشت ما نیز بسته برائے مبارک فشاں بود - و بهر کس منحیا استند میدادند - حالا فرنگی دانان هم مطاع ما واقع شده - و حال آنکه جز دانستن زبان فرنگی هنرے ندارند که با چشم حقارت اینگونه زبان استهزا بجهالت ما بکشایند - از هر دو فرقه سوال باید کرد، آقایان! عمل این علوم شما کجاست؟ تا بحال عوام را چه ثمر بخشیده؟ در تحصیل فرنگستان برائے اهالی ایران چه فایده شده و خواهد شد؟

شنیده اید آنان که پا بعالم تمدن نهاده اول از اولاد وطن بخارجه فرستادند، مثل ژاپون وغیره - ولے نه اطفال ده ساله را بلکه جوانان با استعداد را - آنهم پس از تکمیل علوم داخله از عقاید و صرف و نحو زبان ملی خود در بیست و پنج سالگی جهت تکمیل علوم و فنون بخارجه میفرستند - درین سن و سال نه از عقیده ملی برمیگردد و نه آداب فرنگ در ایشان اثر می بخشد -

کودک ده ساله که قوه ادراک نیک و بد و ممیزه کفر و اسلام را ندارد و پس از آنکه در مکتب خارجه به بطلان دین و مذهب خود دلائل و ثبوت دید - چوں بر محاکمه مقتدر نیست در لوح سینه اش نقش می بندد - که بدستیاری تیشه هیچ فرهادے کندن آن میسر نشود - و آداب و اطوار خورد و خوراک و گفتار و رفتار ملت خود در نظر آن مستهجن آمده استهزا و تمسخر بنماید -

نخستین خدمتے که بوطن خویش نماید - افگندن نفاق بمیان خانواده خود شان خواهد بود - در اطاق جداگانه منزل خواهد نمود - و اختلاط با ابوین را اکروه خواهد شمرد - و از صحبت ایشان نفرت خواهد کرد - این از مسلمات است که از طفولیت عوض آب کاغذ استعمال نموده - و این عمل طبیعت ثانوی برائے او گشته - ترک آن برائے او محال خواهد شد - و از آداب اسلامیت دور و مهجور خواهد گردید چنین شخص بچه رو از محبت وطن دم خواهد زد؟ در کسیکه حب وطن نباشد چگونه خدمت بدولت و وطن خواهد نمود؟ ملت دوستی و بادشاه پرستی را بچه عقیده تواند جلوه داد؟

محقق است همینکه یکے از ارکان طاری شد دیگر ملت چه - دولت چه - سلطنت چه -

ہمہ را بآب جہل و بیغیرتی بشویا۔ چنانچہ ازیں بیغیرتاں ہر روز می بینیم کہ پس از برگشتن از تحصیل اوّل بہر کس بتوانند تشخص و تفرعن میفروشند۔ دست کش را بدست چپ تمام و بدست راست نصفہ کشیدہ۔ تعلیمی میگیرند۔ دیدار ملت را گروہ میشمارند آنانکہ در ماموریت ہستند۔ ناچار کلاہ ایرانی بسر گذارند۔ ہرگاہ بیک کاسب و تاجر و راہ دیا در باغ راست آیند۔ میخواہند کلاہ از سر برداشتہ در جیب گذارند۔ کہ مبادا ایرانی بر اُو سلام دہد۔ و در پیش مادام بہ شان اُو برخورد۔ اگر درست ملاحظہ شود۔ روئے مصنوعی۔ نگاہ مصنوعی۔ تکلم باشیوۂ فرنگ مصنوعی سبیل ہائے المانی بالا رفتہ چند موئے در زیر لب گذاردہ۔ مانند اہل فرنگ و تا توانستہ خود را مجسمۂ فرنگی درست کردہ۔ تمام تقلید اعمال ظاہریۂ آنہا ست، ع

اے دو صد لعنت بایں تقلید باد

و حال از علوم و آداب فرنگ جز تحصیل زبان چیز دیگر در اُو دیدہ نمی شود۔ ابداً خیال ہیچکس متوجہ علوم و فنون فرنگیاں نیست۔

از علم ایشاں آنچہ بوطن یادگار آوردہ اند شارلاتانی را جمع کردہ برتر دنیہائے خود افزودہ می آورند۔

چوں فرنگی مآب است نہ فرنگی۔ نیم ساعت در اطاق بزینت خود مشغول۔ و چندیں بار آئینہ نگاہ کردہ

"خوشا بحال عاشقے کہ دلبرش من ہستم" خیال میکند۔ با سر بالا تا بیان سبیل و یا چند موئے زیر زنخ گذاردن وایستادہ شاشیدن و مقعد را با کاغذ پاک کردن۔ آدم آلمان و یا فرانسوی شدہ۔ جمیع افتخارات آنہا را حاصل بنمود اند نمود۔ غافل ازینکہ اوّلین محسنات علم در ہر قوم و ملت مہربانی با ملت خود۔ و خدمت بعالم انسانیت است۔ نہ اینکہ با دانستن چند کلمۂ فرانسوی و اکتساب رذائل صفات آنہا چشم بحقارت بہم جنسان خود نظر نماید۔ بیچارہ باید بداند کہ شرف در دانستن زبان اروپائی نیست۔ ورنہ جا شوہائے بوشہر کہ بہ غالب زبانہائے خارجہ متکلم اند بر آنہا شرف دارند۔ افتخار

در دانستن علوم و فنون ایشانست آلمان شدن تنها بسبیل بالا تا بیاں نمیشود۔ آلمانیها این افتخارات را بتوپ سازی و تیر اندازی حاصل کردہ و از فتح پاریس شرف اندوختہ اند و فرانسوی بودن در علوم صناعت و دپلماتی و غیرت ملّیہ و قومیہ ایشانست۔ کہ دریک و نیم ملیار فرنگ پول شمردہ دشمن را از خاک خود بیروں نمود۔ نہ چنانموئے درچانہ گذاشتن؛ اگرچہ دراین سخناں قدرے تند رفتیم و بدیہی است کہ در مذاق بعض فرنگی مآباں این سخناں ہمچو شہد" طعم حنظل" دہد۔ ولے با کمال عجز و فروتنی عرض میکنیم کہ غرض شخصی با احدے ندارم خصوصًا با ہموطناں محترم خود جز نصیحت منظور رے نیست۔ و عزت واقعی ایشاں را طالبم ع

از خدا خواہیم توفیق عمل

ولو ایشاں را تحصیل زبان حاصل شد۔ ولے مارا تجربہ دیرینہ در کار است، قول عموم دانایان است و نیز نزد عقلائے ہر ملت در محضر سلاطین و در اجرائے وظیفہ ماموریت کسیکہ دین و آئینہ ملیت و ماموریت خود و منافع دولت و ملت خویش را منظور دارد۔ و در تعصب مذہب خود محکم باشد۔ کہ پاتسر یبوطمی نامناسے ہر آئینہ ہزار مرتبہ عزیز تر و محبوب تر است۔ از کیکہ این مراتب را مرعی ندارد و لا ابالی زندگی کند۔

در تاریخ عموم ملل ثبت و ضبط است کہ عثمان پاشا سردار لشکر عثمانی جد و جہد کوشش در قلعہ داری پلونا کردہ و ہشتاد ہزار قشون روس را در قلعہ کشتہ و زخمدار نمود، پس از آں کہ اسیر دشمن گردید۔ آوردندش بحضور امپراطور السکندر روم۔ در حق او نوازشات فوق العادہ فرمودہ و فی الفور شمشیر سردار اسیر را با دست خود بر کمرش بستہ مور و نوازشات امپراطورانہ نمودہ بدر فرمود:۔

سر کردہ کہ با این غیرت و حمیت و صداقت در راہ دولت متبوعہ خود خدمت و جانفشانی نماید۔ دور از مروت و انصاف است کہ کمر او بے شمشیر شود و حال آنکہ عثمان پاشا چند روز پیش از اشارت خود دریک روز بیست ہزار

از لشکر روسیه را هدف گلولهٔ آتشیں توپ وتفنگ ساخته مادرشاں را بعز انشانده بود۔ شرف اینست که ہم دشمن تجیار کند۔ وہم دوست دولت خواہی اُورا پسندد، واین شرف حاصل نمیشود مگر از اجراء وظیفهٔ راجعهٔ بخود۔
شاہ شہید انار اللہ مضجعه در فرنگستان خطاب با اہل ایران که بزرگ شاں حاجی محمد رحیم آقای اصفہانی بود فرموده وفرمودند۔ البتہ لباس وآداب اعلیٰ خودتاں را ملاحظه نمائید وتغیر ندہید خصوصاً کلاہ را که نشانهٔ ملی وشرف شماست ہیچ وقت تغیر ندہید جنت مکان شاہ عباس صفوی ماضی وقتے که ببری بیگ یوز باشی را برسم سفارت بپایۂ تخت اسپانیا فرستاد۔ پس از مراجعت بپایۂ تخت امر فرمود فی الفور لمنا بش انداختند۔ چند فقرہ گناہ که از او شمرده شد۔ عمدۂ آں بود که سفیر موصوف در فرنگستان تغیر لباس نموده ایرانی را تعزیه زن پادشاہ اسپانیول کنده لباس فرنگی پوشیده بود۔ مامور نباید از چیزے بیندیشد واز کسے بترسد۔ باید آداب ملی خود را اجری دارد۔ ولباس دولت خود را بپوشد۔ در اطوار ملی چناں استوار ماند که بر ثبات وصلابت وسطوت دولت خود افزاید
غرض از بیان ایں حکایات نصیحت ہست والا با جوانان فرنگی مآب علاقه وسرو کارے ندارد، امیدوارم که اگر در میان ایشاں منصفی پیدا شود وتفکر وتعقل نماید۔ صحت مطلب را برائے العین مشاہدہ کرده باد عائے خیر یادم فرماید۔
پر واضح است تا وقتیکه ایں سخناں را مرحزف پندارند۔ عوض دعا وثنا ام خواہند داد۔ ولے ہماں که غرض گوینده را ملتفت شدند۔ خواه مخواه باد عائے خیرم یادش خواہند نمود۔ خدا ہمه را ہدایت کند۔ نیک یا بد ہر کس بخودش راجع است ”الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیر وان شراً فشر“ ؎

اگر عمر ہا مردم بد سرشت	شود ہمدم حوریان بہشت
در آں محفل پُر صفا روز وشب	ز جبریل خوانده فنون ادب
بر آں اعتقادم که انجام کار	نگردد از وجز بدی آشکار

"نصیحت سُودمند"

ازجوانان ایرانی تربیت شدۂ فرنگستان چنان ذکرشان سبقت یافت- باوجود اینکه تربیت وتحصیل آنها برائے وطن واہل وطن ثمرے نبخشیده وغیراز تکلم بلغت فرانسوی وغیره درایشان بهره وچیزے ازعلوم نافعه مشاهده نگشته- بلکه از اکثر قوانین نیک فرنگ هم محروم وبے بهره اند- بسیار دیده برخیها که درہنگام ملاقات بزرگ وکوچک بونتردرگفته دست محبّت بسوئے ایشان فرازکرده قاعدۂ شان هم اینست که اگررعایت آداب نسبت آنها نشود آدم راخارج ازتربیت نشمارند-

اوّلاً- هیچکس حق ندارد بابیگانه که سمت آشنائی ندارد باب مصاحبت وخصوصیّت گشاید- مگرواسطه درمیان باشد که معرفی کند- یادرمسافرت راه آهن وکشتی وغیره ضرورتے پیش آمده چیزے رابهانه سازد-

ثانیاً- کسے راشایسته نیست دست بسوئے کسے که بسبب ماموریت ویاشیخوخیت ازآن زیاده ترباشد که معرفی کند- چه بدوآ باید ازجانب بزرگترتمایل واحترام درحق کوچکتربروزنماید-

ولے سلام راکوچک باید بدهد واین ملاحظه دربارۂ اناث واجب است، اگربزن پیش ازآنکه اودست درازکند دست بدهی درحق اُوحقارت کردہ-

ثالثاً- اگرعمداً ویاسهواً درراه بیکے برخوری وبدآن شانه زنی فوراً باید معذرت خواهی-

رابعاً- بدون اذن واجازه باشیاء کسے دست نباید زد- اگرچه پارچۂ کاغذ ویاروزنامۂ بے مصرفے باشد- آن چیزهرقدربے مصرف وبے قدر هم باشد راجع بصاحب اوست-

خامساً- درنزد زنان سیگارکشیدن جائزنیست مگراذن طلب شود-

سادساً- درنزد هیچ زنے لاابالی وبیقدرنشستن جائزنیست- یعنی دوکه

باند چاک پیراہن گشادہ نباشد۔ و در نزد ہیچ زن پوتول در آوردن و باجوراب ماندن جائز نیست۔

در ہر موقع و مکان خواہ آشنا و خواہ بیگانہ خدمت و احترام زن را از تربیت شمارند۔

مثلاً در راہ و یا منزل چیزے از دست زن اُفتاد فی الفور با یار خم شدہ برداشتہ بزن داد۔ ولے با کمال وقار و تمکین۔ نہ اینکہ این خدمت را وسیلہ سعی مصاحبت خواہد مگر اینکہ از طرف زن میل بمصاحبت او شود۔ و اگر زن تشکر نماید در جواب اکتفا بیک کلمہ "قابل تشکر نیست" باید نمود۔

در ہر موقع و مجلس نباید پیش از زن دست بچیزے زد۔ در ہر جا و ہر مجلس صدر نشستن از شئونات زن شناختہ شدہ۔ در دخول و خروج باید زن تقدم کند۔ اگر در مواقع عمومی پیش خدمت چیزے آرد۔ لازم است اشارہ شود اول بزن دہد۔ اگر در نزد زن بچہ باشد۔ نوازش و مہربانی تواں کرد۔ ولے بمادرش نباید نگاہ کردہ بچہ را بوسید۔ در پیش مادر جائز نیست بوسیدن طفل مگر در مقام محبت و دوستی دست اُو را بوسہ دہد۔ خمیازہ کشیدن۔ و دہن درہ کردن و با انگشت بینی پاک نمودن۔ و با خلال بن دندان پاک کردن۔ از سینہ بلغم بیروں آوردن۔ بزمین تُف کردن۔ آرُخ نمودن۔ در مجالس عمومی و خصوصی پیش زن و مرد ممنوع است۔

ہیچ کس "تو" نتواں گفت۔ خصوصاً بزن۔ و اسم زن را نتواں آورد۔ مگر لقب و یا با اسم پدر فلاں بن فلاں۔ و یا فلانہ بنت فلاں۔ اینہا ہمہ آداب عین خصوصیت است۔ در ہنگام طعام خوردن بسیار ملاحظہ لازم است مثل بعض کساں کہ چوں در کشتی وجہ خوراک را دادہ از این جہت ہر قدر ممکن است۔ بسیار صرف میکنند کہ مغبون نباشد۔ اگر چیزے نمی گویند ولے معائب این بعموم ملت راجع و عاید میگردد۔

بسیار دیدہ شدہ کہ جوانان بہر کس رسند دست دراز کردہ توقع مصافحہ دارند، و حال آنکہ سوء آداب در قواعد فرنگ است۔ در ہر صورت بعضے خصوصیات ملی

و مذہبی خود را اگر رعایت نمایند نزد عقلاء ہر قوم و مذہب معقول و پسندیدہ است۔

حکایت

روزے در راہ آہن در موقع اوّل نشستہ بقارزہ و بیست نفر از زنان محترمہ و مردان محتشم بودند۔ از ہر مقولہ صحبت درمیان بود۔ ناگاہ ژنرالے بمن گفت "من شاہ شما را دیدم۔ آدم عالم و تربیت شدہ یافتم"۔ حقیر گفتم۔ "از کجا بشما بیعلمی اعلیحضرت پادشاہ معلوم شد"۔ گفت "با فلاں امپراطور بواسطۂ ترجمان صحبت میکردند"۔ فی الفور گفتم "معلوم میشود کہ امپراطور ہم آدم عالم و با تربیت نبودہ، کہ لسان آسیائی نخواندہ و تربیت نشدہ بود کہ مہمان عزیز خود بلاواسطہ مکالمہ را مقتدر باشد۔ چرا زبان او را ندانست؟" تمام خانمہا و ہمۂ اہالی واقون را بیکبار خندہ دست داد۔ حق حق۔ احسنت احسنت۔ براو۔ براو۔ گفتند۔ ژنرال موصوف را از خجلت و شرمندگی این سوال و جواب مجال نشستن نماندہ۔ با کمال انفعال برخاستہ و گریخت۔ و از سرزنش این عقلائے منصف خلاص شد۔

پس از دو ماہ صورت مجلس و مکالمۂ حقیر را با ژنرال در روزنامہ خواندم، گویا در واقون مخبر اخبارے حاضر بودہ۔ از حاضر جوابی و ذکاوت اہل ایران تحسین و تمجید کردہ بودند۔

بارے غرض ما رعایت قواعد بود۔ کہ نزد عقلاء و حکماء و بزرگان ہر ملت و مذہب مستحسن است۔

ہر قدر کہ درمیان ما بقواعد و امور خصوصی اہمیت ندادہ و رعایت نمیکنند۔ بخلاف اہل فرنگستان اہمیت دادہ و ترک آنرا خلاف ادب و مغائر انسانیت میدانند۔

مثلاً مارا امر است کہ بزرگ بکوچک۔ عالم بجاہل۔ غنی بفقیر۔ راہ گذر بہ نشستہ، سوار بہ پیادہ۔ اسب سوار بہ الاغ سوار سلام دہد۔ ما تمامی اینہا را برعکس قرار دادہ ایم،

مراعات اعتبار در ہر موقع و مکان در پول بے پیر سیہ روزگار است و لاغیر۔

سہل است کہ نسبت بہ برخے بزرگان اگر کسے احیاناً تغافل ورزید و یا ملتفت بر ترک اقدام اینکار معکوس نیا مداز برائے او موجب حقارت و مایۂ بسے عداوت میگردد۔ در این غفلت از ناصحین و واعظین و رؤسائے قوم آنقدر رسوم قبیحہ و مذمومہ در آداب ما داخل و تحت قانون و رسوم عادیہ در آمدہ و آنقدر امور ممدوحہ متروک واز تحت قاعدہ بیروں شدہ کہ خوب را با چشم حقارت مینگریم۔ و زشت را حسن میپنداریم۔

ترک این عادات برائے ما محال شدہ "العادۃ کالطبیعۃ ثانیہ" مسلم است، مارا بسیارے از عادات زشت طبیعت ثانوی گشتہ۔ اگر ازین قسم ترکہا ولی ہا شرح دادہ شود کتابے جداگانہ باید نوشتہ آید۔ خداوند ہمہ مارا بصراط مستقیم ہدایت و راہنمائی فرمایاد۔

غرض از نگارش این سطور این بود۔ کہ با کمال تاسف ما ہر قدر بقانون و قاعدۂ ملی خود اعتنا نمی کنیم۔ اہل فرنگستان ہمہ قدر رعایت از عادات و رسوم ملیۂ خود دارند۔ و معتبر بیشمارند۔ و محترم میگیرند۔ اگر مردے صاحب یک ملیون لیرا باشد و با زن بقالے ہم مجلس شود۔ باز لازم است زن بالا بہ نشیند۔ و مرد با اُو سلام دہد و پائین تر از وی بہ نشیند۔ مثل مشہور است کہ این جوانان تربیہ شدۂ ما ہم روزہ مسلمان را میخورند و ہم پرہیز ازمنی را۔ نہ مراعات باین دارند۔ نہ اعتبار بآن میگذارند ؎

از خدا خواہیم توفیق ادب　　بے ادب محروم ماند از فیض رب

بے ادب تنہا نخود را داشت بد　　بلکہ آتش بر ہمہ آفاق زد

مطلب از دست نرود۔ یک نفر در جواب این پہلوانہائے پلتیہ یعنی وزرائے خود غرض میگوید "اے آقایان وزراء! کے علماء مانع اصلاحات امور دولتی شدہ اند؟ کسے شما قانون مساوات را در محکمۂ عدلیہ باجرا گذاشتید کہ ایشان مانع آمدند؟"

بجلال الٰہی سوگند۔ آنا نکہ عالم ربانی و فاضل صمدانی دامروزہ امر و نہی شان برملت ناجیہ واجبست۔ مانند حجج اسلامیہ حاجی میرزا حسین۔ حاجی میرزا خلیل وآخوند ملا محمد کاظم خراسانی وامثال ایشان مدظلالہم۔ ابداً ممانعت بہ اجرائے امرے کہ رفاہ حال و اصلاح احوال عموم ملت وازدیاد شان وقدرت دولت باشد نہ نمودہ وہیچگاہ نخواہند نمود۔ اگر دولت اقدام نماید۔ دیدہ خواہد شد کہ ایں بزرگواران اول مؤید دولت خواہند بود۔ کہ دولت ہا علمائے اعلام ایں فقرہ را استشارہ نمودہ ولزوم اصلاح مملکت وملت را بعلماء خاطرنشان کردہ و خواہش کرد کہ باید باقتضائے زمان وتحمل دوراں با اصولے چنیں وچناں حفظ نوامیس شریعت وحقوق ملت وقانون مساوات را اجرا داشت۔ کہ علماء گفتند ایں منافی باشریعت است۔ بلکہ علمائے حقہ ہمارہ فریاد زدہ اند کہ قانون مساوات حقیقت شریعت غرائے اسلام است۔

از آنجائیکہ اعیان وحکام مانند حجاج بظلم وتعدی مایلند۔ تا کیف ماشاء مالیات بگیرند۔ ویک نفر قاطرچی فلاں خان درچارسو و بازار ریش یک تاجر با آبرو را بگیرد و بلاسبب بسرش مشت بزند۔ وکسے مانع نشود۔ بہانۂ ممانعت علماء را بمیان می آرند۔ وحال آنکہ علماء اگر موقع بینند بیش از سائر طبقات در اصلاح بکوشند۔ وبیخ ظلم وتعدی را ازبین مسلمین برکنند۔ ودر جائے آں شجرۂ شنیعۂ ظلم وطغیان۔ نہال عدل وانصاف کہ عبارت از قانون مقدس مساوات ست بنشانند۔

ہیچ جائے شبہ نیست کہ ملت از قبول قانون مساوات گردن نہ پیچد وعجب تر اینکہ می گویند "مکتب لازم نداریم" ایوائے۔ چہ قدر کذب آشکار وقول باطل ست؟ دریں صورت ما باید یا منکر تمدن وترقیات اروپا شویم۔ واز قدرت وسطوت وثروت وصنایع عالم بیخبر باشیم۔ وخلاف فرمودۂ مخبر صادق را التزام نمائیم کہ فرمودہ:-

اطلب العلم من المهد الى اللحد ‏ العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان

دیا در تکثیر مکتب جاہد شویم - اگر از عالمان بے عمل و بے معرفت این سخن ترشح نماید
بہ مقتضائے منافع شخصیہ کہ رفیق دزد و شریک قافلہ ہستند۔ گاہے با حاکم شریک
و گاہے با رعیت سہیم - مدعی و مدعی علیہ را بر یکدیگر برانگیختہ - دائما در فکر افساد و طالب
اغتشاش میباشند - بعید نیست -
آیا ترقی اروپ را از دولت علم ایشاں نمیدانید؟ ویا میگوئید ناپلون این
دولت و اقتدار و سطوت سلطنت را از اجداد خود بارث گرفتہ ہے۔
نمیدانیم بکدام یک ازین دو فقرہ اعتقاد باید کرد؟ اگر بارث قائل باشیم،
می بینیم سی سال قبل از ناپلون نہ اسمے و نہ رسمے در تمام کتب تواریخ دیدہ می شد و کاملاً
نسیاً منسیا نزد جمیع دنیا بود - وحال آنکہ امروز در سطوت و دولت و اسم و رسم از سلاطین
روئے زمین درجۂ اولیٰ را احراز کردہ -
اگر قائل بہ مکاتب صناعی و ریاضی شوند چرا خود کنارہ جوئی نمودہ از فیض
پیش رفت محروم ہستند -
ہرگز نمیتواں گفت پادشاہ رؤف و مہربان ما از افعال و اعمال و نیت امرا
و وزراء بے خبر است - بلکہ باید گفت رافت و مرحمت و حیاء خسروانہ غالب
بادیگر اوصاف ملوکانہ است - وحال آنکہ در سلاطین عظام مہر و قہر توام باید و معنی
عادل ہمیں است کہ در جائے لطف لطف - و در جائے قہر قہر بکار آید - سلوک بر عکس
آں خلاف عدالت است - زیرا کہ سلطان حقیقی خداوند عالم ہم رحمٰن و رحیم است،
و ہم جبار و قہار - ہم بہشت آفریدہ و ہم دوزخ - انتظام عالم بے سیاست
سلطان میسر نگشتہ - وصورت نہ بندد - مراد از سیاست مہتران و گردن کشان عالم را
بربقۂ اطاعت و فرمان در آوردن است - تا از راستی نگذرند و پائے از گلیم خود
بیروں ننہند -
"بھکم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ" ومیفرمایند "لولا السلطان
لا کل ناس بعضھم بعضاً" و از سخنان پادشاہان است "لا ملک الا بالرجال - ولا

رجال الا بالمال۔ ولا مال الا بالعمارۃ۔ ولا عمارۃ الا بالعدل والسیاسۃ"

خوش آں شہریارے کہ از روئے دانش — تامل کند در کتاب سیاست
بر تیغ او گلشن سلطنت را — تر و تازہ دار و بآب سیاست

در ہر صورت من بتو میگویم عبث اوقات عزیز خود را ضایع مگردان۔ از این زحمات و نگارشات جز خسران چیزے عاید نمیشود۔ و از تسویدات این اوراق پریشان معلوم نیست کہ خود بہرہ مند گردی و یا رفع پریشانی از ملت شود۔ و شاید خود را بتہلکہ اندازی۔

اگر تو دیدہ و شنیدۂ کہ در اہل مغرب ازین گونہ اوراق منتشر کردہ۔ ملت و دولت و وطن و ابنائے وطن از او تمتع بردہ و اکتساب ثروت کردہ در میان ملت یادگار گذاشتہ اند درست است۔ ولے ایران غیر از اروپا ست۔ تو تقلید کردۂ انفرنگان ولے غافل از آنکہ بہتر ازین گفت و شنو دبر مز دکنایہ و صراحہ و بطور حکایت و تمثیل۔ کتب۔ تاریخ۔ اشعار۔ رباعیات نوشتہ و اوقات صرف کردہ اند۔ کہ از حد بیان خارج است بعقیدۂ من عوض این جملہ یک جملہ بنویس کہ اگر ترا آرزوئے اصلاح مملکت ایران ہست قانون مساوات۔ قانون مساوات۔ قانون مساوات تا آخر قانون مساوات۔ ہزار در ہزار گوئی مفاوش ہمیں یک جملہ است و بس۔

روزے در پطرس بورغ در خیابان نیوسکی با یک از دوستان در حرکت بودہ دیدم یکنفر جوان بلند قامت تخمینا ہفدہ یا ہیجدہ سالہ در بالاپوس سالدات کہ روسہا "شینل" گویند کہ از ارزانترین منسوجات روسیہ از جنس ماہوت ہست و رنگ خاکی داشت۔ با کمال ادب دو پائے خود را ہم وصل کردہ ایستادہ راست را تا بناگوش بلند نمودہ بیک نفر صاحب منصب کہ موافق مناصب عسکری ایران درجۂ سلطانی داشت سلام داد۔ و آں سلطان چنانکہ قاعدہ است دست بالا کردہ گویا جواب دادہ و با کمال بے اعتنائی گذشتہ بادست اشارہ کرد یعنی مرخصی۔ جوان بعد از دہ و بیست ثانیہ ایستادہ براہ افتادہ و رفت۔ رفیقم از من پرسید "این جوان را کہ در بر بالاپوش سالدات دیدی شناختی؟" گفتم۔ نہ

گفت این پسر امپراطور و کیلی فنار شاہزادہ الکسندر و ہیچ پسر دوم امپراطور است، و آں سلطان پسر یک بقال ماقسمون ہست۔ اگر پسر امپراطور با و سلام نمیداد و درین عبور عام

حق مواخذه داشت - که چرا بسلام نه ایستادی - از رعایت نظام کار با بنجا رسیده است، اگر تامل و فکر نمائی تعجب نخواهی کرد - زیرا پدر این جوان مجسمهٔ قانون است این احترام را بپدر خود میکند - اینها بعلامت سردوشی نگاه میکنند که کدام یک مقدم است والا در مقام رسمی این شهزاده است با همان احترامات پادشاهی و علیتی در میانهٔ ایشان مرعی است - حالا این را دانستی بیا به ایران پایتخت ببینید که عزیز السلطان لقب دارد - چه کاره و کیست؟ چه کرده؟ معلوم نیست این قدر می بینیم بچهٔ دوازده ساله لباس نظامی امیر تومانی می پوشاند بهر وزیر و امیر و سر تیپ عالم و فاضل هر کس باشد - بدون استثناء از رجال دولت و شاهزادگان غیور سلسلهٔ جلیلهٔ قاجاریه در نزد خاص و عام صد گونه فحش نا مربوط میگوید - و از کسی نمی هراسد این قاعده نظامی شماست -

باین حال شما توقع دارید که چرا کارها درست نشد؟ البته نمی شود و نخواهد شد - زیرا قانون ندارید - بے قانونی بے ترتیبی است -

اگرچه آنچه ما بگوئیم اللسکندر روم ترتیب داده سهو نموده ایم - می بینیم که هزار و سی صد سال و اند پیش قبل حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بجانب اسد اللہ الغالب علی ابن ابی طالب علیہ السلام دست بیعت داد و فرمود :-

"اے مردم بدانید و آگاه باشید من فرزندان خود حسن و حسین را یک نفر غلام حبشی برابر برتری نمی‌دهم - در نزد من در امور شریعت غلام حبشی و سید قرشی و فرزندان من یکسان و در حقوق مساوی اند"

عمر فاروق در میدان عام به پسر خود حد زد

پس معلوم میشود که قانون مساوات را امپراطور روس یا ناپلیون اعظم وغیره از شریعت غرای اسلام فرا گرفته که بدان مقامات عالیه رسیده اند -

ولے جهت ما قانون از چنگیز یادگار مانده - تا ما اطاعت بقانون شریعت نکنیم - کارهائے ما مختل و پریشان خواهد بود - اگرچه بعضے درین باب ایراد گرفته میگویند معاذ اللہ خواست خدا چنین است - و یا سر نوشت ما همین - این سخن در نزد هیچ عاقل پسندیده و مقبول نیست -

وعقلاً ونقلاً چنیں است "من کفر فعلیہ کفرہ" "من عمل صالحاً فلا نفسہ"۔ "اِنّ اللّٰہ سخر لکم مافی الارض جمیعاً"۔

پس معلوم میشود خداوند عالم کہ قادر مطلق ہست ہر چیزے را با اسباب بے آفریدہ "أبا اللّٰہ ان یجری الامور الا باسبابھا" وباں عظمت وقدرت بدوں اسباب ہیچ چیز نیافریدہ دنیا فریند۔ مگر اینکہ من باب اعجاز حضرت ختمی مآب میفرماید ؎

ادخلوا البیوت من ابوابھا وطلبوا الارزاق من اسبابھا

پیغمبر خدا اُمت خود را از کسالت وبطالت وتنبلی نہی فرمودہ۔ اسباب بقائے دولت ودوام سلطنت ورفاہ حال ہر ملت را بستہ بوجود عدل وداد قرار دادہ۔

بے عدل ہیچ چیز دوام وثبات ندارد۔ وغفلت کردن از حال مملکت۔ بیخبر بودن از حال ملت باعث بسے مفاسد است۔ عدل وداد کہ عبارت از بیداری وہشیاری ودر فکر ملک وملت بودن۔ واسباب حفاظت وجنگ وجہاد را برائے حفظ شریعت ورعیت وہیا کردن کاروانان وسپردن کار دوامور دوستی وملتی را بدست آنہا۔ واقتدار وزراء عاقل ودانا وامین فرمودہ اند۔

واز خائن احتراز کردن گفتہ اند باہر اعانت مساوات۔ ہر آئینہ ملک وملت بانداز صائب عادلانہ باقی ماند۔ ومملکت رونق یابد۔ شوکت سلطنت افزونی گیرد۔ ملک خضارت پذیرد۔ ارزانی وفراوانی رخ نماید۔ بلاہائے مبرم وناخوشی وباوطاعون منعدم گردد۔ نیکی ونشر عدالت سلطان بہمہ ذرات از مخلوقات ساری وطاری گردد۔ حتیٰ وحوش وطیور وحیوانات بری وبحری را مانوس وآرام دارد۔

بعکس آں ظلم وغفلت۔ ریشۂ گیاہ را در زمین بخشکاند۔ بنیاد ہستی ہر قوم را از بیخ وبن بر کند۔ سبب زوال دولت وملت شود۔

چنانچہ در تواریخ وآثار پیشینیاں دیدہ وشنیدہ شدہ۔ ہرگاہ تراجم حال گذشتگانرا بخوانیم معلوم توانند شد۔ کہ در ہر عصر وزماں بلایائے مبرم را اقوام وملل با دست خود بسوئے خود کشیدہ اند۔ یعنی کارہائے بزرگ را بکوچکاں وکارہائے کوچک را بزرگاں

سپرده - که هر دو از عمل خود بی بهره گشته اند۔

البته حالات ضحاک و سلطنت یافتن فریدون را خوانده اید۔ اگر باقی اختصاصات نادری مانند شجاعت و پشت کار او بود۔ دولت وی هرگز زوال نیافتی و سلطنت از خاندان او هرگز بدیگری نشدی۔

هرگاه وظیفهٔ هر کس بقدر اقتدار و لیاقتش معین بود اکنون حدود ایران را هر کم خرد میدانست که از کجا تا بکجا بودی۔

بعد از آن زحمات مرحوم آقا محمد خان در جهان گشائی چه ثمر بخشید - که علاوه بر خصم بیرونی دشمن اندرونی هم تحصیل نمود۔ تمام این بلایا از نبودن قانون مساوات است که جان و ملک و عزت و آبروی یک ملت را بر باد داده است ؎

فریدون فرخ فرشته نبود   ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی   تو هم داد میده فریدون توئی

هر صنف از اصناف را اسباب و آلات برای ترقی و اجرای وظیفهٔ خود لازم است، چنانچه خیاط را مقراض و سوزن۔ خراط را تیشه و اره۔ همان قسم مملکت داری و لشکر آرائی را امروزه مدرسهٔ فنون متداوله حالیه قانون مساوات و نظام و عدل و انتظام لازم است، هر کس باین اصول رفتار کرد گوی مراد برد۔ و هر که نکرد در بیابان ناکامی بمرد۔ خواه مسلم خواه کافر خواه صنم پرست و خواه صمد پرست۔ ملک و ملت بی عدل مدام و قوام ندارد۔ چنانکه امروز دول معظمه تماماً با جد و جهد پیروی از این اصول دارند۔ "من طلب شیئاً وجد وجد ومن قرع باباً ولج ولج"

بدیهی است هر کس بجوید بیابد۔ و هر کس دری با جد و جهد بکوبد البته می گشاید۔ موقوف بحسن نیت آمر است که تمامی امور مراد در موقع شایسته بمذاکره گذارند۔ هر چیز که نفعش عام است مجری بدارند۔ نه منافع خصوصی شخصی۔ اگر چنانکه در یک فقره همی جهت اصلاح عموم بنظر کسے چیزی جلوه نماید سایر اجزاء هیئت را با آن شخص و لو عداوت باطنی هم باشد نباید - بملاحظهٔ دشمنی قول او را رد نمایند و جهل و زیاده سخن صلاح او را نپذیرند۔ ورنه سریعاً جزای عمل خود را

دریابند۔ وبلکہ باولاد شاں ہم سرایت کردہ "خسر الدنیا والآخرۃ شوند۔ ہرگز در دُنیا و آخرت نیکی نہ بینند۔ ہزار ہا عاقبت چنیں اشخاص را دیدہ و شنیدہ ایم ؎

گیرم از خلق نہاں کردہ آں امر شنیع
کے تواں کرد ز خالق کہ بصیر است و سمیع

جنّت و نارے کہ آں موعود تست
گر بدانی جملہ گی مشہود تست

آنچہ فردا از کم و بیشت بود
بیش و کم امروز در پیشت بود

آئینہ با تست دایم رو برو
عیب تو با تو نماید مو بمو

قول و فعلت نیک باید اے پسر
جملہ اخلاق تو باشد سر بسر

راحت و رنجے کہ در اقبال تست
جملہ از اقوال و از افعال تست

چوں شود خلقت بخلق حق یکے
خوش مراد خویش یابی بیشکے

گفتم۔ فرمایش شما تماماً صحیح و متین است و خالی از غرض ولے باہمہ ایں مراتب نباید نا امید و مایوس شد عیب کار و پس افتادن ما در ہمیں کلمہ مشومہ بتوجہ و بمن چہ است۔ اصحاب غیرت و حمیت نباید ایں سخن را بزبان آرند "افضل الاعمال کلمۃ حق عند جابر" کلمۂ حق را باید گفتن و از خدا مکافات اُو را خواستن ؎

تو نیکوئی کن و در جلہ انداز
کہ ایزد در بیابانت دہد باز

گزرت چو نوح نبی صبر ہست در غم طوفاں
بلا بگردد و کام ہزار سالہ بر آید

"یاایھا الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا اللہ لعلکم تفلحون" "من امید قوی دارم کہ در عہد ایں پادشاہ آیۂ عاسل را نخوانم و باب ترقی را بر روے ملت باز بینم"۔

لہٰذا ایں بندہ بعقیدۂ خود عمل نمیمایم۔ ملاحظہ منافع شخصی ندارم ایں تحریرات بے ایب از مثل بندہ بے علم مایۂ شہرت نام نخواہد گردید۔ وچناں منظورے ہم نداشتہ و ندارم سخناں خالی از غرض کہ مبرا از اغراق و مبالغہ ہست میگویم۔ واز کسے غیر از خالق واہمہ و ترس ندارم واگر چنانچہ از مخلوق صدمہ وارد آید سبب افتخار ہست نہ انکسار۔ زیرا در راہ اسلامیت وانسانیت وحُبّ وطن آنچہ پیش آید۔ خوش آید ؎

ترک مال و ترک جان و ترک سر
در رہ معشوق اول منزل است

و این سخن را باواز بلند عرض میکنم هر کس بنده را شناخته میدانند- و برائے کسانیکه نمی شناسند معرفی خود را مینمایم- نگارنده از طبقهٔ عوام محض و محض عوام یک تن بے سواد از ابنائے وطن است تحصیل نکرده- مدرسه نرفته- دود چراغ نخورده- گوشمال اُستاد ندیده- و از سر چشمهٔ حلاوت بخشائے علم چاشنی نچشیده- در مباحثهٔ بکر و خالد نبوده- نه بزید زده و نه از عمرو کتک خورده- دین و آئینم را هم از نگارشات این کتاب استنباط تواند نمود- چه بزرگان گفته اند" الکلام صفتة المتکلم"-

پس از پرستش یزداں- هماناقانون دین مبین اسلام شیوه ام پرستش وطن و حب اوست- در تولا و تبرائے اُو ثابت قدم- با دشمن او دشمن- و با دوست وے دوست؛ نه با کسے غرضے دارم و نه با احدے مرضے ؎

بصدق قولم خدا گواه است	چه باکم از رو خلق و تصدیق
عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار	مفلس عورم مرا با شحنه و سلطان چه کار
قبله و محراب من ابروے دلدار ست و بس	این دل شوریده را با آں چه و با این چه کار

در هر صورت هر آنچه هستم هستم
من دانم و دوست آنچه هستم هستم

استدعا از قارئین محترم آنکه به نگارنده و بے ربطی تحریرات این بنده ننگریسته صورت بین نباشند- بصدق سخن نظر کرده بمعنی پے برند- حکایهٔ "انظر الی ماقال ولا تنظر الی من قال" از دست ندهند ؎

شرف قائل و خسارت اُو	نکند در کلام هیچ اثر
تو سخن را نگر که حالش چیست	بر گذارنده سخن منگر

اگر در سخن مبالغه یا کذب یابند مستحق طعن و لعنم شمرند- اگر چنانچه صدق و سادگی ادرا اقرار فرمایند آنچه انصاف هموطنانست در حقم همان را امید وارم ؎

مگر صاحبدلے روزے برحمت
کند در حق این مسکیں دُعائے

باز گو از نجد و از یاران نجد

در خاتمهٔ جلد اوّل این سیاحت نامه بنا بقول یک از دانشمندان وطن مقالهٔ بعنوان "پولیتیک ایران چیست؟ کشتی دولت بکجا میرود؟ و خیالات دو همسایه که عبارت از پلنگ صحرا و نهنگ دریا باشند چه چیز است؟ در اصل ولب پولیتیک ایران در چه نقطه است؟" به تفصیل نگارش یافته.

اکنون لازم آمد که جهت توضیح مقال تغییر خیالات ایشان را که درین اواخر زمان صورت یافته شمهٔ در خاتمهٔ این جلد شرح داده شود.

چنانکه ذکر شد معشوقهٔ هندوستان بین این دو دولت صاحب اقتدار چه بلاها بسر جهانیان عموماً و ایران و ایرانیان خصوصاً آورده اینهمه قتل و غارت و جنگ و آشوب و فتنه که درین دوره حادث گشته از حملهٔ هندوستان و یا باسم دفاع از آن بوده است.

چنانکه سابقاً انگلیسان بمصر آمده و ناپلیون ایشان را بیرون کرد و اکنون مجدد تسلط یافته اند برای گشادن دروازهٔ هندوستان و پاسداری آن. محاربهٔ سواستاپول و جنگ قفقازیه و چندبار خسارهٔ بدولت عثمانی هیچ سبب دیگر نداشت مگر حمله و یا دفاع هندوستان.

بموجب وصیت پطر کبیر که بروسها نموده بهر وجه من الوجوه باشد حتماً هندوستان را مسخر باید نمود و این خیالی است که هرگز از سر روسها بدر نخواهد رفت ولو عالم زیر و بالا شود.

از طرف دیگر ملت انگلیس بر فرد فرد خود فرض عین دانسته که از هیچ گونه جانفشانی در طریق ابقای هند که شرف سیادت انگلیسان را در عالم باعث شده مضایقه ننمایند و در حفظ هندوستان بکوشند. و همواره نقشهٔ پطر کبیر را در یورش بجانب هند نموده در ابطال آن بکوشند و سامان و طریق عبور و مرور او را همواره متذکر بوده باشند این مسئله را هرکس خوانده و یا شنیده موضوع آن را نیکو میداند.

البته درین اواخر الکسندر امپراطور روس نقشهٔ پطر کبیر را در حال خود گذاشته نقشه و طرح جدیدی کشیده. که از بیراهه یورش بهند برد. اگرچه این راه غیر معمولی و صعب المرور و

متوقف بمخارج گزاف بود لیکن در تحمل این زحمت و مصارف امپراطور امنفعت ملحوظ و منظور آمد - یکی این ممالک وسیع و صحراهائے بے پایان سیبریا آباد و محل سکنی گردد و دیگر از این راه پے بہ مقصود برد - و این نقشه را کشیده امر بساختن راه آهن سیبریا نمود - چون در این اقدام ثروت بسیار بزرگی لازم بود با فرانسه عقد اتفاق بست - و وجوه کلیه از فرانسه استقراض نمود - و صرف ساختن راه آهن سیبریا کرد - راه آهن که به نصف رسید انگلیس ها که بدوا گمان نمیکردند تدارک این مبلغ گزاف بروسها میسر میشود و از عهده چنین کار بزرگ برآیند بخود آمده - وقتے معلوم کردند که آنچه را محال پنداشته بودند قریب باتمام و انجام است - تا اینها غفلت داشته اند - لذا فوراً در صدد و تهیه برآمده که در اروپا جنگ بزرگے بلکه جنگ عمومی برپا نمایند - و ضمناً روس را از این تشبث باز داشته و اقدامات او را ناتمام گذارند -

اولین اسباب اختلال ارامنه را قرار دادند - و آن سبک مغزان را بدولت متبوعه خود که عثمانی باشد بشورانیدند - روسها مطلب را دریافته اعتنا ننمودند - چندین هزار نفوس ارامنه مفت قربان تمهیدات پلیتیکانه انگلیس گردیدند -

ازین اقدام چون مقصود حاصل نشده کار از پیش نرفت - یونان را تحریک کرده جنگ ترک و گریک را برپا کردند - باز روسها ملتفت نکته شده اعتنا نکرده در راه خوابیدا وندی یونان را نصیحت کردند - و تا این همسایه قطع محاربه را نمودند -

باز مرام انگلیس حاصل نگردیده مسئله کریت را پیش کشیدند - از آنهم انگلیسها به آرزو موفق نگشتند - اگر چه در مسئله کریت بیک درجه موفقیت برائے آنها حاصل شد - چه انگلیس از دیرباز از جزیره کریت دل نگران بود - که مبادا بدست روسها افتد - چنانچه چند سال پیش انتشار یافت که دولت عثمانی کریت را بواسطه شاکر پاشا سفیر پطرزبورغ بروسها در مقابل صد ملیون منات ویا یک ولایت قفقازیه مبادله کرده ویا میکنند - پس از تحقیق انگلیسها قائم سعی پیش نهاده - با هر وسیله و تدبیر بود معامله را بهم زدند - چون روسها را در بحر سفید پناهگاهے برائے آرامش کشتی و انبار ذغال لازم بود - که دسترس بدریائے هند و بحر اصفر ژاپون باشند - در هنگام ضرورت بحر با تطبیق

به مقصد اُو دور بود - این شد که کریدر را از خریطه عثمانی موضوع کرده خواست باداره خود شامل نماید -

پس از مایوسی از تدابیر خود که دولت انگلیس را حاصل آمد - چاره برائے او نماند - مگر اینکه دست توسل بدامان میکادو وامپراطور ژاپون فراز کرده خواهش اتفاق نمود - و عهد نامه بسبت که دفع رُوسها را از راه مانچوری و تبت بسمت هندوستان بدستیاری اُو نماید - اگرچنانچه دولت ژاپون را سنه تین هندوستان قرار دهد - دراین صورت رُوسها باز خواهند گردید - به نقشه پطر کبیر در حمله به هندوستان -

مقصد اصلی اینست که رجال دولت ایران را لازم گردیده که از امروز این نکته اهم را از مد نظر دور نفرمایند - البتّه هستند کسانیکه در حل این مسئله صاحب فکر سلیم اند - اما گمان نمیرود شخص رئیس اوّل رجال دولت خود را محتاج بقول و فکر دیگران داند و از کسے سخن صادق و راهنمائی بشنود - که نفع شخصے اُو در آن نباشد ولو دولت اُو را بسیار مفید گردد ؎

من چه گویم زد بهمه ده زناره کو سوے آب زندگی پوینده کو

ما میخواهیم فقط شرح دهیم که مسئله هند خاصم یعنی معشوقیت هندوستان در رقابت این دو عاشق بیقرار چه بلاها بسر جهانیاں می آورد -

با اینکه در ایران یک فرسخ راه نیست - یک باب دار العلم نیست - تجارت خانه صحیح از روئے فن نیست - یک فابریک نیست - قانون نیست - هیچ نیست نیست نیست -

معذالک باید دید شورے که مسئله هندوستان بجهان انداخته و مے اندازد تا حال با ایران چه کرده است ؟

آمدن سر جان ملکم با یران جهت همنا بود - که با سخنان شیرین و مواعید دروغین کار ایران را صد سال عقب انداخت - حمله محمره و رفتن هرات - وداع گفتن بلوچستان مسقط، تمام بر عمان و سیستان هم در مسئله هندوستان بوده و هست -

حالا غرض از تفصیل تا یک درجه معلوم گردید که در آخر باز طرح اوّل یعنی نقشه پطر که از خاک پاک ماست رُوسها در نظر خواهند گرفت مقصود اینست که از روئے پالیتیک

برائے آینده ما این مسئله خیلے لازم به تشریح وبحث است. افسوس کسے درین فکر نیست. واگر احیاناً در دل بعضے هم خطور کنند و بموقع بحث و مذاکره گذارند. در فکر چاره نمی باشند. وابداً تفکر در این معنی نمی کنند. که علاج واقعه را پیش از وقوع کرده باشند. اگرچه این فقره در زبان بزرگ و کوچک جاری است. ولے هیچکس از ما علاج واقعه را پیش از وقوع نکرده و پس از وقوع هم کار از کار گذشته و علاجش متعسر بلکه محال خواهد بود.

بدیهی است علاج این نوع امور مهمه عسیر دریک دولت بخیال و افکار یک نفر دو نفر صورت انجام نپذیرد. در امور عمارهٔ دولتے وسیاستی مجلس شورئی بزرگ با قانون درست صحیح باید. که فعلاً او را نداریم. واگر مجلس قرار دهند. همین ها که دم از تمدن میزنند و از مدنیت سخن میگویند. یعنی همین حریفان دوست نما مانع شوند. چنانکه یکے از موثقین مینویسد:

بیچاره میرزا تقی خان امیر نظام را دائماً محرم راز و هوا خواه بودم خصوصاً راز های اضطرار و پریشانی. دستخط هائے همایونی را که غالباً اعتبار انگیز بود بمن نشان میداد و زیارت میکردم. ومی گفتم اگر صد یک اینها صدق باشد جائے هیچ اندیشه نیست که شما دارید.

گفت. راست میگوئی ولے صرف اینجا است که ذات اقدس همایون شاهنشاهی جز یک تن که بیش نیست. هر قدر لطف و مرحمت در بارهٔ چاکرش فرمایند در مقابل اینهمه رخنه گران و دردمندان و حسودان باز سپر خواهند انداخت. لابد بجهت آسودگی ذات اقدس خود مرا قربان خواهند فرمود.

گفتم. چرا علاج مخربین را پیش از وقت نکردی؟

گفت. بحالم ندانند که ملت را مستعد قبول بعضے صلاحات نمایم والا من اراده قایم نمودن کانستی تیوشن داشتم. مانع بزرگ روسها بودند. انگلیسها آن زمان کمال همراهی را ظاهر داشته در باطن وعده میدادند. وچنان می نمودند که منتظر موقع اند. این ممانعت خارجی بلائے تاریکی خاک پاک وطن با موید موانع داخلی شده. آنچه نباید بشود. شد. نتیجه تدابیر این دو رقیب آن گردید که چند نوکر تجیع بهادر دولت گفتند. اگر مجلس شورئی تشکیل یابد با خنجر شکم خود را پاره میکنیم. امریکه بپادشاه ولی نعمت ما و استقلال او کسر وارد بیاورد

اُورا غیرت ما قبول نمے کنند کہ بگذاریم اجرا شود۔ این گونہ دشمنی صریح را محض غرض در بہای نعمت خود دوستی بخرج داد ند۔

پس از این تفصیلات و تمثیلات مع التاسف تصدیق میکنیم۔ سخنان یگانہ گوہر دانش پرنس ملکم خاں را ہیچ دولت مثل ایران در خطر نیست۔ و با وصف این اولیائے دولت بنوعے آسودہ نشستہ و در امور دیوان چناں بہ تفنن مشغول جمع آوری اسباب و تجملات عمارت و پارک ہستند کہ ہر کس از خارج حالت آنہا را ملاحظہ کند۔ خیال خواہد کرد کہ ایشان در تدارک مہمانان معزز و محترم ہستند کہ بعروسی شان دعوت کردہ اند۔

مورخین ایران یک وقت تاسف و گریہ خواہند کرد کہ وزرائے این ملک درمیان چنین خطرات بزرگ در حالت نزع چرا ملت ایران را تنظیم و بہ ترکیب دولت شروع نکردند و تکمیل زیارت را موقوف بقید ایام باری و مزخرفات مید انستند۔

ہزار حیف۔ وصد ہزار افسوس ہر قدر بگویم نخواہم توانست کہ اولیائے خود رائے دولت را بر عظمت خطرات ایران ملتفت سازم۔ گیرم در این حالت بے نظمی و بے قانونی خطرات خارجہ چند زمان ہم مہلت بایشان دہد۔

ولے از بلیہ داخلہ ہیچ وزیر ایمن نباید باشد۔ کہ او را بہ بدترین عقوبت بدست جلاد می سپارند۔ و یا بار ذالت و زشتی تمام معزول می نمایند۔

چنانکہ اتابک اعظم میرزا تقی خان امیر نظام غسل تو بہ در حمام کاشان کرد کہ دیگر در دولت و مملکت بیقانون و نظام وزارت و صدارت نکند۔ و کذا دریا دریاد آوری حال حاجی میرزا آقاسی کسے نیست کہ بحر خزر را یاد آورد۔ و با و لعنت نکند و داغ ہرات کہ بسینہ کشید برائے یادگاری نام میرزا آقاخان نوری تا قیامت کافی است۔ ہمہ اینہا از عدم مجلس شوریٰ و پارلیمنت است کہ فلان وزیر نطق می فرماید کہ اگر مجلس تشکیل شود شکم اعضائے شوریٰ را پارہ کنند۔

پس از این بیانات می گویم نہ بے خیال باطل و افکار جاہل دیگر نتواں شرح و بسط در خیر و شر این گونہ خیالات دور از عقل و انصاف داد۔ و این را با کمال عجز و انکسار عرض نمودہ سخن را خاتمہ میدہد:۔

چاکران صادق پادشاه باید دریں دورِ زمان آزادی را پیشِ نهادِ خاطرِ خود ساخته و فرصت را غنیمت دانسته ابداً فوتِ وقت بباطل نکنند۔ و همه تن در فکرِ بهبودی و مداوائے وطنِ بیمار و مریضِ خود بوده۔ در علاجش بکوشند۔ و جنبشِ فرزانه مردانه نمایند۔ شاید به ستیاریِ سعی و غیرتِ وزرائے وطن دوست و پادشاه پرست این مرضِ مزمنِ وطن و ملت شفا پذیرد "و بالله التوفیق و علیه التکلان"۔ گفته آنچه لازمهٔ سعی و غیرت است بعمل آرند۔ و حق بگویند و حق بشنوند که عاقبت کلامِ حق اثرِ خود را می بخشد ۵

اکنوں که بدستت اختیار است — هنگامِ تمیز و فکر کار است
با شاهدِ علم و حلم بنشین — دامن ز شتابِ جهل بر چیں
اے صاحبِ عقل چشمِ عبرت بکشا — اے صاحبِ هوش قدرِ این نسخه بداں
اے آنکه ترا دیدهٔ عبرت بین است — بر حالِ دلِ گم شدگاں نوحه بخواں

پندنامهٔ یک از ادباء که در خودِ این مقال بود دریں مقام مقامِ مناسب دیده نقل از حبل المتین نمود

دلیر آمدی سعدیا در سخن — چو تیغت بدست است فتحے بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به — سخن هیچ در است و در سفته به
زباں را به پند و به حکمت بشوے — طمع بگسل و هر چه خواهی بگوے
اگر دشمناں معارف کمیں — چه دزداں کنند از یسار و یمیں
چه پوئی رهِ راستی بالیقیں — نبرند تارت ز حبل المتیں
شنیدم که فرماندهے دادگر — قبا داشتے هر دو رو آستر
یکے گفتش اے خسروِ نیک روز — ز دیبائے چینی قبائے بدوز
بگفت اینقدر ستر آسایش است — وزیں بگذری زیب و آرایش است
نه از بهر آں می ستانم خراج — که زینت دهم بر خود این تخت و تاج

اگر چون زنان حله بر تن کنم — بمردی چسان دفع دشمن کنم

مرا گرچه صد گونه آئین و هواست — ولیکن خزانه نه تنها مراست

خزانه بلا سهم لشکر بود — نه از بهر آذین و زیور بود

سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه — ندارد حدود ولایت نگاه

چو دشمن خر روستائی برد — ملک باج ده یک چرا می برد

مخالف خرش برد و سلطان خراج — چه اقبال ماند از آن تخت و تاج

مروت نباشد بر افتاده زور — برد مرغکی دانه از پیش مور

رعیت درخت است اگر پروری — بکام دل ایشان ثمر بر خوری

به بی رحمیش بیخ و بن بر مکن — که نادان زند تیشه بر خویشتن

کسان برخورند از جوانی و بخت — که بر زیردستان نگیرند سخت

شنیدی ز فرمانده دادگر — تو پنداشی که باید نوشتن بزر

بیان کرد معنی باج و خراج — تکالیف بر صاحب تخت و تاج

که باج از پی ساز لشکر بود — که لشکر نگهبان کشور بود

کنون اندکی بشنو از حال ما

ز زشتی اقوال و افعال ما

ز بعد اتابک امیر کبیر — که حقش بعقبی شود دستگیر

بدی دخل ایران ز خرجش زیاد — بیاور ز تاریخ حالش بیاد

چو شاه شهید از گزند عدو — شتابی سوی جنت بچهر نکو

به پنجاه سال آنچه شد جمع مال — سه پنجش ربودند رندان حالی

ندانم کجا رفت آن گنج ها — که شد جمع با آن همه رنج ها

همان به که گویم خزانه نبود — وگر بود دزدش چسان در ربود

نگشتند قانع بدین کار باز — دسایس زنان شد بدربار باز

هوای بتان فرنگی نژاد — دگر پادشان در بسر اوفتاد

بوضعیکه خو کرده مارا مزاج — بجز کامیابی نباشد علاج

بفکر آمدندے چه چاره کنند — چساں خرج راه را اداره کنند

ولے قصد شاں بود امر دگر

که در محو دولت کنند بے هنر

وزیرے که در محو دولت بسے — تعب ها کشد در ره ناکسے

که دشمن بدین و بآئین ماست — بظاهر محبت شمالین ماست

بیاراست مجلس ز خاصان خویش — سخن راند با جمله یاران خویش

پے مصلحت مجلس آراستند — نشستند و گفتند برخاستند

شد این راے باید بشر عرض کرد — ز همسائیگاں مبلغے قرض کرد

دگر رهن خواهند بخشیم زود — عوض دخل گمرک با اصل و بسود

شه روس با شاه ایراں زکیں — دم از دوستی میزند بالیقین

ازو آنچه خواهیم سازد عطا — کند حق دیرینه ما عطا

یکے گفت ملت نگردد خموش — دگر گفت کو خلق را چشم و گوش؟

یکے گفت این اصعب است و پیچ — دگر گفت عاشق نترسد ز هیچ

خلاصه بعنوان سیر فرنگ

بشد ملت و ملک در ننگ

بجستند دیرینه دلال را — کشیدند در دام جلال را

رضا شد، خدا خاک بر دانشش — به بیع وطن تف بر آں بینشش

دنی زاده آمد سفیر عجم — سیه خاک شد بر سر تیره عجم

ز بد اصل هرگز مدارید امید — بشه بیش ازیں خدمت آرد پدید

بداو نادر بیع قطعی بروس — همه ملک ایران و جمله نفوس

چه این شرط منحوس گشتے قبول — وز آں پس سخن آمدے روے پول

فزوں گشت رشوت ز مقدار قرض — که یک حق خدمت بر روسیه فرض

بایرانیان آنچه می خواستند | نمودند و ماتم بپا راستند
خدا بشکند دستشان را که چون | نمودند ما را اسیر زبون
خدایش براندازد از اقتدار | هر آنکو سبب شد بدین ننگ و عار
بهر حال با ننگ و با عار چند | نمودند ما را بزنجیر و بند
گرفتند چون مشت پولے بہ ننگ | بہ یغمائے او جائے کردند تنگ
دو ثلثش بتاراج آن رهزنان | شد و گشت تقسیم اندر میان

باسم سفر رفت ثلث دگر
برفتند چونانکه خاکم بسر

رسیدند آنجا که مطلوب بود | پر از دلربایان محبوب بود
ز دستت همه دل ربودند و بس | چه دل شد پے دین و دنیا زبس
خودند اشراف آنقدر ننگ | که ارذال افرنج گشتند ننگ
وطن را فرو ریختند آبروئے | گذشتند یکسر ز نام نکوئے
فگندند ما را بچنگ پلنگ | ثمر زین سیاحت نشد غیر ننگ
همه کارشان راحت جان و تن | نیاورد کس یاد حال وطن
نه توپ و تفنگ و نه نظم و نظام | ز آذوقه نے از مهمات نام
بوضع مکاتب یکے از رجال | نکردے توجه نبردے سؤال
ازان مفتخوارانِ بے آبرو | نکرد از تجارت یکے گفتگو
همه کارشان بود لهو و لعب | شب و روز اندر نشاط و طرب

خبر بیشتر زین تو خواهی اگر
باخبار فیکارو فرما نظر

الا اے شهنشاه فرخ نژاد | بیاور ز تاریخ پیشین بیاد
چه قرض آوری ملک آباد ساز | حدودش نگهدار و لشکر نواز
نپرسد کسے شاه چرا قرض کرد | چه داند زمان قرض را فرض کرد

ننالد کس ازاین کہ مایوں شدیم — نیاورسر سود مغبول شدیم
ولے خرج اورا ہمہ بنگرند — بہرج و بمرجش زباں بفشرند

اگر قرض در خرج بیجا شود
فغاں از ثریٰ تا ثریا شود

زملت ستاں و بملت بدہ — نہ در جیب بیگانگانش بنہ
رعیت بہر نکتہ آگاہ ہست — بہر خرج و ہر دخل ہم راہ ہست
اگر قرض ملیار ملیاں بود — ادایش بدانش بس آساں بود
کجا بر ملک قرض کردن رواست — ندانی اگر دخل او از کجاست
شریکند شاہ و رعیت بہم — بنفع و ضرر بیجز از بیش و کم
ولی نعمت ایران خداداد گر — ابر ملک بیگانگاں یک نظر
بفرماو باب عدالت گشا — رعیت نواز و ترحم نما
از اول چراغ معارف فروز — تن جہل را پائے تا سر بسوز
عناں را رہا کن ز فکر و قلم — نماند ازیں در جہاں شارعلم
رعیت بمہر و عدالت نواز — مساوات را در جہاں پیشہ ساز
ہمہ کار دولت بقانون سپار — ز قانون بود مملکت پائدار
بقانون اگر تو بگیری خراج — ہمہ کار دولت بگیرد رواج
بقانون اگر آبیاری شود — بسنگ اندرو کشت کاری شود
دو صد دانہ رویا ز ہر سنبلے — ز شورہ زمیں سر برآرد گلے
بعدل ار شوی ہمچو نوشیرواں — ز شوکت اگر بگذری از کیاں
چہ قانون نداری تو ہیچ — بپائی ابر اہل معنی مپیچ

بقانون بگردوں بسانید سر
شہانیکہ دارند تاج و کمر

شہا گر ترا خواہش شوکت است — بدل میل آسایش ملت است

رعایائے خود را تو فرزند خوان
حقوق رعیت مساوی بدان

چنیں گردی از نیک بختی ترا
تو جسمی ۔ رعیت ترا دست و پا

تن و عضو چوں ہر دو شد استوار
نہ ہراسد از خصم در گیر و دار

از ایں ساں کہ مارا بود پیش کار
باشمین شود ملک و ملت دچار

کنوں در زمانہ ز نوع بشر
نماندہ کس از ما سیہ روز تر

نظر کن ایں حال ہمسائیگاں
ہمہ خوش دل و خرم شادماں

نشینند باہم فقیر و امیر
رعیت نوازندہ شاہ و وزیر

تو نیز اے ملک خلق را شاد دار
ز بند غمم از عدل آزاد دار

سر خود ببالین غفلت منہ
زمام عدالت تو از کف مدہ

ہمہ مایگاں را ز خود دور کن
بنور خرد دیدہ پر نور کن

کہ ایں دیوزاداں کج اعتقاد
یکے راست نے و نیست فریاد داد

دہی چوں بمردہا ہنر مند کار
رعیت بحکم تو گیرد قرار

چہ خوش گفت فردوسی پاک بیں
کہ رحمت بجانش ز جاں آفریں

"ز بدکیش چشم بہی داشتن
بود خاک در دیدہ انباشتن"

شہا بہر حق آخر انصاف دہ
بدیں نسخ رواں یک رہ صاف دہ

ز کردار ایں فرقۂ بربری
ندانم ز دولت چساں بر بری

چہ گویم کہ ناگفتنم بہتر است
کہ پس گوشہا در پس ایں وراست

ہمہ کار گردد بگیتی تباہ
از آں روز باید کشید آہ آہ

رسد ساعتے بعد غفلت ترا
کہ نادہد یکے لمحہ مہلت ترا

چہ اینجا رسیدم رسیدم ز در
نہیں دوستے عارفے باخبر

بگفت از نصیحت کہ اے دردمند
چرا می نویسی تو دستور و پند

تو خود را بگفتار ضایع مکن | پرستی وطن گرچه شایع مکن
زحبّ وطن می زنی گر تو دم | نیاید یکے زیں ہمہ سود مند
گہے حبس و گہ طرد گشت از وطن | مکافات و بدی ہزاراں بہ تن
برو صبر کن تا جہاں داد گر | دہد کار را بلکہ رنگ دگر
کز آں رنگ حق آشکارا بود | ہر آں کو گنہگار رسوا شود

سخن را دریں نکتہ دادم ختام
تو گر کار بندی شوی نیک نام

اسباب فرصت جویاں بہانہ حجت و بہانہ خواہاں در علیہ ابن السلطان شمردن سیأت اعمال و سوء افعال او را در ماموریت سی و یک سالہ صدارت در اوراق منتشرۂ طہران دیگاں بگیاں التجا کردن بمراحم ملوکانہ پادشاہ رئوف مہربان پریشان شناسن حال درباریاں و سوء خاتمہ کار ایشاں ع

تا پریشاں نشود کار بساماں نرسد

مجملے از مفصّل

جلد دوم سیاحت نامہ جوان نامراد جوہر غیرت و چکیدۂ وطن خواہی ابراہیم بیگ با فاتحہ روزگار زندگانی او با نجام رسید۔ با کمال تاسف در مرآت تصور خود مشاہدہ مینمایم کہ دشمنان ایں نامہ کہ در نخستیں درجہ ببطر خانہ و خالی از ہر گونہ غرض و مرض نگارش یافتہ بیش از محبان وطن و ہوا داران او خواہد بود۔ چنانچہ در جلد نخستیں از اعمال و افعال ہر طبقہ و صنف نبذے ذکر شدہ بود۔ دریں جلد نیز شمۂ از حال وزراء۔ سفراء۔ کارپردازان ملانمایاں۔ شعرا۔ سادات طبیب۔ منجم۔ داروغہ۔ تجار۔ بنکدار۔ انبار دار۔ مرثیہ خوان۔ درویش۔ رمال۔ تریاکی۔ لوطی۔ بابی وغیرہ بطور کنایہ و یا صراحۃ نگارش یافتہ۔

لذا مسلم است بطبع آقایانے کہ اندک باغراض شخصیے بمتلا می باشند و بہیچ سخن حقی را تسلیم نمی نمایند گراں خواہد آمد۔ و محض شنیدن نام کتاب نادیدہ و ناخواندہ در علیہ مولف او

برخواهند خواست - و ناسزائے چند خواهند گفت -

از این است که آنچه در مقدمهٔ جلد اول نگاشته در اینجا تکرار نموده از درگاه قادر منان برائے ایشان خیر و صلاح را مسئلت مینمائیم - و درخواستے از حضور ایشان نداریم مگر اندکے تامل در مندرجات کتاب و ذرهٔ انصاف - چنانچه سر موئے در آنچه نوشته شده افترا و دروغ و مبالغه مشاهده نمایند - هر اشتلمے که دربارهٔ نگارنده روا دیده بگویند - بر ایشان حلال می نمائیم -

همه گفتگوهائے معایب و اثبات نواقص از یک چیز نشان نموده که آن عبارت است از عدم قانون مساوات که الحق منبع جمیع عیوبات میباشد -

عدم قانون و فقدان اصول مساوات - عدم دانش و آگاهی - سد طریق معارف - عدم موجودگی مکاتب منتظم و محو آزادی افکار و اقلام را دعوت مینماید - با آنکه بایا پنجاه سال قبل ملت ما قدم در شاهراه ترقی گذارده باشد - و از اکثر ملل کسب تفوق و برتری نموده - استبداد و افکار متجاوزانه وکلائے امور ملت را در وحشت سرائے ظلمانی جهل محبوس داشته و نمی گذاردند که از وضع خود و از احوال عالم آگاهی حاصل نماید -

پس از آنکه اختر سعد ملت از مشرق امید دمیده - و ذات اقدس اعلیحضرت ظل اللهی ارواحنا فداه - زینت بخش تخت و کلاه شش هزار ساله شد و در جادهٔ ترقی ملت بر آمد - با همه موانع که از سوء افکار درباریان خائن تولید یافته حسن نیت اعلیحضرت شهریاری اثر خود را بخشیده - تا یک اندازه حس ها بیدار گردیده و در ملت یک آرزوئے ترقی بروز نمود که در همدان نشسته با چشم حس کوچه هائے پاریس را دیده و در گلشن تمدن چشم داشت تجارت انگلیس دارند - و از محکمهٔ ملا غلام علی مراغه عدل و داد عدالت خانهٔ ناپلیون را متوقعند - و از سرباز مازندرانی نظم لشکر آلمانی آرزو میکنند - و - و - و - و -

این است که هزارها از غیرتمندان وطن مانند این جوان غیور یعنی ابراهیم بیگ شهید آرزوئے ترقی وطن گردیده - و آنان هم که رشتهٔ حیات شان نگسسته - با دل فگار و تن رنجور و خاطر پریشان زبان حال شان مترنم به این مقال است ع

کین قافله تا بحشر لنگ است

چه مانع را موجود و مقتضی را مفقود می بینند چه بحمد الله تعالی ترقی جمیع ملل در سایهٔ علم و دانش است ۔ دستگاه تعلیم و تعلم را باید آراسته از جانب دولت جهان تشیید مبانی آن در نخستین درجه سعی و مواظبت شود ۔ نور علم است که وحشی ترین اهالی کرهٔ ارض را دارائے همه گونه عزت و اعتبار نموده ۔ ما ایرانیان با آنکه چندین هزار سال قبل که نام مدنیت را اقوام اروپا بگوش هم نشنیده بودند ۔ دارائے مدنیت کاملهٔ فوق العاده بوده ایم ۔ افسوس که علم و معارف را از داده از نحوست جهل ناحمال بوحشت علم شده ۔ و بفرموده مؤید الاسلام ع

نیم وحشی در زبان انجمن شد نام ما

چگونه مدفوق نشده غصه مرگ نشویم ۔ باوجود آنکه فرزندان داناترین اقوام و جنس بشر بوده ایم ۔ چرا باید در این درجه تا پنهانت ناموس شکنانه و چار شویم ؟ در این خصوص قصور بر که و در کجا میباشد ؟ اگر با محاکمه و جدانی انصاف داده شود ۔ بجمیع این صنوف که اسناد قصور داده مورد ملامت داشته ایم همگی معافند ۔ زیرا نه میتوانیم بگردن آنان از روئے حقانی قصورے ثابت کنیم ۔ و نه ایشان قبول تقصیر خواهند کرد سبب همه این بدبختیها بلکه قاتل جوانان کام غیور ایرانیم بیک معلوم است ۔ بشرط آنکه از در انصاف در آئیم ۔ که نخستین اوصاف حمیدهٔ انسانی است ۔ بزرگان فرموده اند ۔ علیك بالانصاف ولو بالاتلاف ؎

گرز تو انصاف آید در وجود   به ز عمرے در قعود و در سجود

با اینکه خود میدانیم منصف در این زمان بسیار کم یافت میشود ۔ باز هم خواستگار انصافیم در مملکتے که قانون هست ۔ در محکمه عدلیه اگر شخص متهم حاضر و موجود نباشد محکمه حق دارد در غیاب مدعا علیه حکم دهد از روئے قانون ۔ خواه بر علیه له باشد ۔ و لے حکومت از طرف خود وکیل جهت مدافعهٔ آن شخص معین مینماید که بتواند از راه قانون متهم را ۔ از یاسائے قانون خلاص نماید ۔ از طرف حکومت مدعی عمومی که در زبان اروپا "برکورر" گویند ۔ این کلمه هنوز با یران داخل نشده بلکه در عصر نوشیروان هم نبوده است ۔ در نهایت سختی ایستاده جد و جهد مینماید که تقصیر متهم را ثابت کرده اجرائے حبس یا طرد و یا جریمه یا دار ۔ بسے می شود وکیل یا مدعی عمومی در سر این مسئله کار را از مذاکره بمجادله میرسانند ۔ اگر مدعی عمومی مامورین بزرگ متمقام عالی از

وکیل قانونی ناظر پادشاه است۔ ووکیل قاتل ویا دزد ویا خائن دولتست۔ باوجود این مدعی عمومی حق ندارد خارج از قانون در محکمه باقهر ویا حدت نماید۔

بعد از استماع شهود ودلائل محکمه با اکثریت آرا اقرار مید هد که معصوم است یا مجرم، هکذا اگر متهم بے چیز وقادر بوکیل گرفتن نداشته باشد۔ یا ز حکومت از خود حق وکیل را داده برائے مدافعهٔ مقصر تعیین می نماید۔ شاید بعضے این قول را قبول نکنند که چه طور میشود مدعی را که حکومت خود گرفته وحبس کرده باز جهت آزادی او وکیل را حق داده مقرر نماید، بلے چنین است که عرض کردیم۔ این هم یکے از اسرار قانون مساوات وعدالت است که ما اهالی ایران مسبوق بدان نمیتوانیم شد۔ چنانچه کیفیت رنگ سرخ وسبز را هیچ بیانے بکور مادرزاد نمیتوان فهمانید۔

بارے، متهمے که حضور ندارد ویا فقیر است۔ ونمیتواند خود وکیل مقرر دارد محض آنکه از روئے قانون اورا نجاتے حاصل آید حکومت وکیل از طرف او قرار داده تا قاضی وناظرین با وجدان خودشان فتوا دهند که معصوم است یا مجرم۔ خوب است ما هم نیز خود محاکمهٔ تشکیل وجدان خویش را قاضی قرار داده وبرائے مقصرین غائب هم وکیل مدافع برقرار داشته از روئے انصاف محاکمه شود۔

محاکمهٔ وجدان

وکیل وجدان سبب این همه قیل وقال داد وفریاد عدم قانون وفقدان اسباب تربیت از سد مکاتب وضعف معارف است۔ ایران ضعیف شد از وقتے که دست قوی قلم ارباب بصیرت را شکستند۔ واز روئے خیالات فاسدهٔ دانشمندان را محو طریق داد خواهی را مسدود نمودند۔ و۔و۔و۔و۔

این بدبختیها نه از خدا ونه از طبیعت۔ ونه از فلک کجرفتار ونه از بے رأیتی ملت، ونه کوتاهی اساطین دین، ونه ذات اقدس شهریار است۔ بلکه همه این نکبت وخواری را سبب میرزا علی اصغر خان شخص اوّل دربار میباشد که با عدم اطلاع سی سال کامل که موقع همه گونه ترقی

برائے ایران بود امور جمہور را بے کفایت خود گرفتہ۔ قول ہیچ ناصح را نپذیرفت عموم وکلائے با درایت وکیاست را از سر کار دور وفرومایگان وجہال را دور خود جمع نمود۔ سدّ آہنیں در پیش رفت معارف کشید۔ ملل دیگر دارائے صدہا دار العلم گردیدہ۔ وصاحب ہزاراں ہزار روزنامۂ سیاسی آزاد ورسالہ ہائے علمی وفنی وادبی گشتہ۔ وبقوت علم دارائے ثروت ہائے فوق العادہ گشتہ۔ وصاحب ثروتان آناں دم از بلیون وملیار میزنند۔ در جمیع بسیط خاک کہ امروز بنور علم وہنر منورہ گردیدہ است ایران در حالت یک نقطۂ بسیار ظلمانی نگاہ داشت۔ ومردمانرا از ہر گونہ سعادت محروم گذاشت۔ کہ غیوران ملت باید چشم بہ ترقیات دیگران دوختہ۔ آہ سرد از دل پُر درد کشیدہ۔ باخاطر محزون وجگر پُرخون ودیدۂ گریاں "وو طنا" گویاں بسر بہ تیرہ تراب کشند۔ آیا این سخنان محل انکار ومدافعہ تواند بود؟

مدعی۔ علی العموم۔ بلے ہست۔

وکیل وجدان۔ بفرمائید۔

مدعی۔ نخست ہمۂ این اساس ترقی وسعادت واسباب پیش رفت امور نول کہ شما میگنید بترتیب دائرہ معارف واحداث مکاتب بستہ بوجود پول است۔ کہ در ایران حکم کیمیا را دارد۔ دوم تقویت سلطان کہ تا حال بوقوع نہ پیوستہ۔ اگر وزیرے بعمل نیکی اقدام نماید سبب عزل او میشود۔ ہیچکس عزل خود را طالب نیست۔ وہمہ کس خواہان ریاست وتنہائی مداخل است۔

وکیل وجدان قبل از آنکہ این پاسخ را بدہید میدانستم چہ خواہید گفت۔ ولے مقصود من ہمیں بود کہ خودتان این عذر ناپسند غیر مقبول را بیاورید مانند مدافعات دیگر شما۔ کہ ہر کس سخن از اصلاح گوید فوراً بآوجواب میدہید کہ اعلیحضرت شہریاری مانعست۔ یا عدم وجہ را بہانہ وانکار علمائے اعلام را دست آویز خود نمودہ وبرخے اوقات ہم کہ دست چارہ خود را ازیں سر رشتہ کوتاہ دیدید دول ہمجوار را مانع قرار میدہید۔

اولاً معاذ اللہ از چنیں تہمتے کہ بذات اقدس شہریاری نسبت دادہ میشود "ہذا بہتان عظیم"۔ ہیچ عقل سلیم این مدافعہ را مقبول نخواہد شمرد خصوصاً در مادۂ این شہریار عدالت پرور وخسرو

دادگستر و پادشاه معارف دوست ترقی خواه یعنی اعلیحضرت اقدس مظفرالدین شاه روحنا فداه که معارف پروری و عدالت گستری و رعیت دوستی و ترقی جوئی این پادشاه بیدار بر همگان "کالشمس فی وسط السماء" واضح و هویدا است. از روز جلوس حقانی بتخت موروثه. آنے و دقیقه ازین نکات فکر شاهانه فارغ نبوده و نیستند. که در ساعت اول دولت قوی شوکت را بپایهٔ دول معظمه ارتقاء دهند.

اگر ازین بناء سوال شود که درین صورت چرا اجرائے این مقصود مقدس صرف همت شاهانه را دریغ میدارند. در پاسخ باکمال آزادی خواهیم گفت. نمیگذارند. اگر معترضے گوید چرا بدفع مانع اقدام نمی فرمایند؟ باکمال حجاب عرض خواهیم نمود. نمیتوانند. زیرا متجاوزان و متقلبان عموم کارهائے دولت و ملت را آنچنان در تحت تصرف متقلبانه خود و اعوان خویش آورده و صاحب اختیار کل شده اند. که عزل یک نفر عزل هزار نفر را لازم می آرد. و مقام و وظیفهٔ چنین آدم را هیچ عاقل با غیرت قبول نتواند کرد. چه اصلاح این مفاسد بطور انفراد از قوهٔ یک حکیم با خرد خارج است. مگر قبول کننده در این خیال باشد که

دور مجنون گذشت نوبت ماست　　هر کسے پنج روزه نوبت اوست

معنی این سخن در نزد هر کس واضح است زیرا این مرض کسب عمومیت نموده. چنانچه بعضے از تجار به همین درد مبتلا میباشند. مثلاً تاجرے جمیع اختیار امور تجارتی خود را بیک مدیر و کاتب می سپارد. و جمیع دفاتر دخل و خرج خویش را تسلیم او مینماید. و او از تمامی خفایای امور خود واقف میسازد. همینکه گماشته تاجر دانست که تجارت اربابش را رونق بجا نمانده و کلاه کلاه بازی است بنائے انواع بدرفتاری راه گذارده با ارباب خود تعرضات بیجا مینماید. و ولی نعمت خود را با نیش زبان می آزارد. و در غایت بیباکی از مال ارباب برداشته بمصارف بیهوده و مخارج فوق العاده میپردازد. تاجر بیچاره خواه مخواه متحمل فحشهائے فوق العادهٔ او گردیده. شب و روز از درگاه قاضی الحاجات رونقے از برائے تجارت خود درخواه و پیوسته در جستجو و فکر خیال یک آدم درست کارے میباشد. بعد از بدست آوردن بجهت سعادت آتی خود فی الفور او را جواب داده میگوید جهنم شو. حال بعینه کار دولت هم در همین

مرکز قرار گرفته و موکل جناب شما این مطالب را خوب دریافته روز بروز بیشتر در پریشان کاری
می کوشند - همه روزه احتیاج دولت را به پول می افزاید - و هر ساعت اسباب چلینی نموده در پائے
تخت و اطراف آشوب بر پا می نماید - گاہے بنام گرانی و بابی و باقی و حاکم رافی و ضمانت این
علما و حاکم و تجاوز همسایگان - از این مسئله فراغت حاصل نشده مسئله دیگر احداث مینماید -
بعبارهٔ آخری بتازی میگوید بگیر بخر گوش میگوید بگریز - در خفا و در ظاهر داد می زند ہائے
بگیرید ها بگیر - در این صورت پریشانی آیا عزل او ممکن است؟ گذشت آنوقت که نیرنگ
فریب در پرده بود - حال شاه و گدا - عالم و جاهل - این نیرنگ ها را فهمیده اند - اگر چنین
نیست و بقول شما حضرت شهریاری مانع است - پس بر وزیر صداقت پیشه درست
اندیشه واجب و لازم بود - بخاکپائے همایونی عرض نماید - این وضع صحیح نیست - و ملت
همه رشتیها را از من میدانند - یا تغییر وضع را فرمان دهید - و یا ماذون مرخص فرمائید رفته
در یکے از زوایائے مقدسه بدعائے ذات اقدس شهریاری اشتغال ورزم - استعفائے خویش را
داده و خود را از هرج و مرج کنار میکشید - نه اینکه اسباب عزل چندین نفر امرائے غیور شاه پرست
وطن دوست - درست کار - عاقل با سیاست مانند حاجی میرزا حسین خان مشیر الدوله و جائے
میرزا علی خان امین الدوله را جهت حفظ مقام خود فراهم نماید - آنانچه عرض نمود گواهی بهتر نمی شود
و اما اینکه عدم دراهم و دینار را بهانه می آورید ابداً از شما پذیرفته نیست - فرض نمائیم
امروز دولت جهت اصلاح محتاج بیست کرور پول میباشد - هویدا است موکل شما از سایهٔ
دولت و ملت چندان مساوی بیست کرور را خود دارا شده - که همه را با بانک هائے خارجه سپرده
از عمل خراب خانه اقلاً بیست کرور تومان منافع سهمیه او شده - بلے ملت در خطوب و امنائے
خانه خراب از زیور غیرت عاری میباشند - آیا میتوان ره فراری برائے بے پولی جست
که سکهٔ دولت معروف بقران امین السلطانی ملت و دولت پانصد کرور متضرر شوند - و این
پول بین دو سه نفر تقسیم شود - و همان اشخاص هم برائے اصلاحات فریاد از بے پولی بزنند

کاش کشوده نبود چشم من و گوش من
کآفت جان من است عقل من و هوش من

آیا کسے میشنواند منکر این معنی بشود که موکل شما در عمل خراب خانه و تباهی ملت و دولت با حاجی محمد حسن کمپانی امین الضرب کهنه اصفهانی شرکت نداشته؟ و منافع را با المناصفه قسمت نموده اند؟ چنانچه سال عشر مالیات آذربایجان را که بزبان کمتر از یک کرور سوای گمرک و راهداری تبریز - ارومی - خوی - مراغه - اردبیل - محال خلخال - قره داغ - طالش و غیره تمام خانهائے جولا - حلاج - قصاب - کلاه دوز - کفش دوز - فلان و فلان که از جفت کش و برزای صاحب بنار پول میگرفتند - که همه خبر هیچ مالیات بود - کرورها از برائے خود و غیره جمع نه نموده اند؟ اگر ایران پول ندارد پس وابستگان و متعلقان صدارت عظمی از کجا این دولت را گرد آورده اند - که هر یک از آنان دارائے ده و بیست قریه شده اند؟ موکل شما اگر امروز نه املاک ظاهرهٔ خود را بفروشد پنج و شش کرور وصول می نماید - با اینهمه بخشش هائے بیمعنی و مصارف بے مصرف این ذخیرهٔ ظاهری اوست - غیر از کرورها که در بانک جانب بسود گذارده که بعد از مردن وے میان ورثه بر سر تقسیم جنگ افتاده همه ظاهر خواهد گردید -

با این منافعیکه از ملت و دولت برده و می برد یک دفعه بخیالش خطور نکرد که جهت ترقی ملت و دولت قدمے بردارد - و اساسی برپا نماید - هم یادگار پسندیدهٔ از خود بگذارد - و هم دولت و ملت از و بهره مند شوند -

در سی سال ریاست مطلقه که مقتدر بر همه چیز بود کدام را صعب المرور هموار نمود؟ کدام سنگ را از پیش پائے دولت و ملت برداشت؟ کدام بنائے خیر از مسجد و مکتب و مدرسه بنیاد نمود؟ بجائے اینکه در خود ترقی ملت بنیاد بیمارخانه و یتیم خانه نماید و ایتام و ابنائے فقرائے ملت را در آن دائره جمع نموده از تنگدی و سفالت و مرگ هائے بغیر موقع رهائی دهد - صبح که از خانه سوار کالسکه شده بار بار تشریف میبرد ده تومان پنا باد بجیب ریخته جهت سیر و تماشا و خودنمائی جلو فقرائیکه در رهگذر ایشان افتاده می باشند و عموم مردم را بتکدی دعوت میکند -

میرزا تقیخان اتابک که روانش شاد باد سه سال بیش صدارت ننمود تکدی را در ایران از میان برداشت صنائع را چه قدر ترقی داد - و از برائے رفع احتیاجات چه کوششها که ننمود تسلط اجانب را بکلی از مملکت دفع داد اختیارات هر طبقه را محدود داشت - چه قدر براهمیت عساکر

افزود- وزارت مالیۂ جنگ- که روح مملکت و دولت است تا چه درجه اصلاح کرده-
موکل شما اولاً اگر یک بیمارخانه بنیاد کرده بود شما میتوانستید در حق او مدافعه بنمائید- غیر از آنکه مالیه مملکت را محو- خزانه ملت را برباد و فنا داد- قوائے حربیه دولت را تحلیل برد- همه گونه خار در راه ترقی دولت و ملت پاشید- تسلط اجانب را در ایران بدرجه رسانید که اهالی در دست نوکران مامورین اجانب که از رعایائے ایران و برادران خود شانند- کالمیت بین یدی الغسال قصد نموده؟
هزار گونه امتیازات خانه برانداز که یکے از آنها جهت محو یک دولت و ملت کافی است با کمال بے پروائی با جانب داد- جمیع بستگانش هم از خراب کاریهائے او همراهی می نمایند- گویا وطن وطن آنها نمی باشد- کسے حقوق دشمن خود را راضی نمی شود تا این درجه پائمال شود- که این مردم حقوق دولت متبوعه خویش را پائمال و فدائے اغراض نفسانی خود می نمایند-
در سی سال کدام دوخشت را جهت ترقیات و یا حفظ ملت و صیانت روئے هم گذارده؟ که بتوانید بگوئید در مقابل اینهمه ظلم و ستم و بے اعتدالی این بنا را هم استوار نموده است؟ کدام یک از بستگان او بیک گونه عمل خیرے اقدام نموده اند؟
اگر قارے خود اندر انصاف درآید- و از جهل و خود غرضی بگذرد- یک کلمه پاسخ باین اعتراضات پیدا نخواهد کرد- ترقیات ملل متمدنه بسبب همین نکته است که در انتخاب صدراعظم و رئیس شورائے بلدیه و حکومت یک ایالت و ولایت و رئیس یک شرکت از بانک و غیره ملاحظه علم و اطلاع و سنخیت میشود- و در ایران هیچ امر خصوصاً در صدارت و سائر عهده هائے دولتی این ملاحظات ابداً در پیش نیست-
بالجمله- آنچه گفتیم ادله و براهین آنهمه در دست است و حاجت بگفتگو و بحث نیست، باوجود این تفاصیل شما از جانب موکل خود قانوناً و کتباً و وجداناً برائے مدافعه سخنے باقی دارید؟
آیا باین اجوبه قانع خواهید شد یا خیر؟
بلے- همه این تیره روزگاری و بدبختی را عامل قانون و معارف دعوت میکند و مانع قانون جز یک نفر رئیس دربار که موکل شما باشند در این دوره ایران کسے دیگر نبوده در ظرف سی سال ریاست این ملک و ملت را بحالتے انداخته که اینک خودش از ثبات و بقا و استقلال خویش مایوس شده،

و مانند ابوسفیان که به بنی امیه وصیت می نمود او نیز بمتعلقان خود توصیه می نماید که وقت را غنیمت بشمرند۔

غافل از آنکه باطن وطن و حقانیت این خاک پاک هزارها این گونه خائنین خودی و بیگانه را بخاک مذلت نشانیده و افکار مفسدت کارانه آنان را باطل گذارده و مجال نداده که بجز از گذشته بدر روند۔ اگر موکل شما بتاریخ رجوع نماید و احوال خائنین بدین خاک پاک را بدقت نگرد۔ شاید عبرت گرفته از کردارهای خویش ندامت حاصل نماید۔

خدمت وطن مقدس ما موجب استقلال دائمی اوست۔ گمنام نمودن این چنین دولت محترم معزز قدیمی از قدرت دول و ملل خارج بل مخالف تاریخ عالم است شاهد صادق آنکه ارکان مجلس شورای جمیع دول معظم ملتفت ممالک این امر خطیر و سوء نتیجه این قصد هم هستند که درآمدن میان یک ملت واحده امری سهل و آسان نیست، ولی بدبختانه وکلای خود ایران ابداً از قوه معنوی خبر ندارند۔ عقلای جمیع ملل میدانند جهت تسخیر و آرام نمودن۔ و پس از آن بآبادی پرداختن مملکت ایران که آیا عاقبت بتوانند یا نتوانند از بهره بردارند۔ هزاران ملیون زر نقد و چند ملیون قشون لازم و در کار دارد۔ و هم عقلاً بقدر نصف و یا ثلث اهالی ایران از ملت خود شان باید باین خاک پاک نقل دهند۔ و این کار را چنگیز خونریز کرد۔ ولی با این تدابیر هم ایرانیان چنگیزیان را قلب بخود نمودند۔ و ابداً در ایرانیت آنان انقلابی حاصل نشد۔ و دولت بخود شان انتقال نمود۔ اینها همه در نقشه و خریطه تاریخی ایران ثبت است۔ طرف این اراده هرگز در شورای هیچ ملت و دولت نائل باکثریت آراء نتواند شد۔

روسیه اینک صد سال است صوبه قفقاز را با آنکه در او مسلمان و عیسوی مخلوط اند گرفته، و سالی چندین ملیون از خزانه پترزبورغ به قفقاز فرستاده مصرف آنجا می نمود۔ تا آنکه معادنهای نفت سیاه مایه بسی و سفیدی آمده۔ و از دولت معدنها گریبان دولت از مصارف فوق العاده رهائی یافت۔

ملک و ملت ایران۔ هندوستان و هندوهای عیاش جبان کم مدرک نیست۔ که هزاران سال است به بندگی و عبودیت دیگران خوگر گردیده مانند عبور مور و ننه حبش و زنج تصور آزادی

تا چه رسد جلیل القدر آقا میرزا محمود صدر المحدثین بتوانند ملتی مانند ایران را که یک جنبش و تکان آهنینی بشور آورده و از وظیفه "حب الوطن من الایمان" بیاگاهانند. تا جمیع افراد بهیئت اجتماعیه بهتر و سخت تر از ملت ترنسوال جهت حفظ وطن و دهن غیرت بر کمر استوار نمایند. غلبه بر نیم ملیون ترانسوالی علاوه بر جانها که انگلیس در آن راه نثار کرد که بقول جراید انگلیسی نبود خانه در انگلستان که شیون از او بلند نبود و به ماتم ننشسته بود با صرف یکصد و هشتاد ملیون لیره هم اول آنیسر نماید استیلاء بر بیست ملیون ملت واحده شجاع متدین غیور ایران کار سهل و آسانی نیست.

این قسم شیر است بمبازی نمیتوان گرفت صاحب هیچ وجدان خبیث رضا و فتوی نمی دهد با قدام چنین امر خطیر پر ضرر کم منفعت. حرف در باغیرت و حمیت ماندن اهالی است که آنهم منسوط بغیرت امنای دولت و علمای ملت و تبدیل و تغییر اسباب مناسب است ۵

من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

که حس ملت ایرانیان را کشتند. و غیرت را از آنها سلب نمودند. لعنة الله علی القوم الظالمین، هر دولت و ملت پرست. وطن دوست را لازم است در کارهای مهمه ملکیه بحکمه وجدان مراجعت و در حضور قاضی وجدان محاکمه نموده بسنجد و بفهمد. و آنان که ما را اینجا کشانده لت کشانده اند اسمشان در تاریخ به لعنت یاد نماید. و از هیچ چیز و از همه هراس ننماید. خصوصاً در این دوره که در سایه اعلیحضرت ظل الهی بساط عدل گسترده و باب معارف باز و فراز است، و تمام معائب دستگاه قبل را ذات اقدس همایونی از همه بهتر می دانند. و خادمت و خیانت هرکس در حضور اقدس همایونی واضح و هویدا است ع

که خواجه خود روش بنده پروری داند

امیدواریم این ناله بی اثر نماند. و زودتر بکلی دفع سد طریق اصلاحات را امر فرمایند. از ما خبر یاد آوری و دعای ازدیاد عمر و شوکت و عظمت دولت ابد آیت بر نیاید. بقدر مقدور در یاد آوری مضایقه نه نموده ایم. "لیس للانسان الا ما سعی" ۵

از غم و اندوه گر دهم بی طرف دامن مقصود گر آید بکف
من در آن معذور باشم والسلام ورنشد از جهد کار من بکام

این قدر هست اگر در این جور نگارشات که خیر عامه ملحوظ هست، بے غرضانه قلمرانی شود، عاقبت تاثیر خود را خواهند بخشید۔ این ترشحات از قلم هر کس و این سخنان از زبان هر شخص که بخواهد تراوش نماید، دیر یا زود نتیجه اش بظهور می پیوندد۔ اگر از صد کلمه یک کلمه موثر و کارگر آید از برائے هیئت اجتماعیه هزاران خیر در بر دارد۔ چنانچه معروفست که حکیم سنائی میفرمود:۔

مرا ارشاد نکرد مگر دو کلمه سخن دیوانه۔ چه روزیکه سلطان ابراهیم عازم تسخیر هندوستان بود، قصیده در حق او سروده میبردم در حضور سلطان بخوانم۔ قضارا گذارم بر در حمامے افتاده آوازے از گلخن بگوش رسید۔ گوش فرا داده دیدم دیوانه که لائے خور می نامیدند و مدام مست و خراب بود همواره سخنان مستانه می سرود گفت "پر کن قدحے بکوری چشم سلطان۔" نانوشیده از خیال این و آن برهیم ساقی پاسخ داد سلطان مردیست غازی۔ و عزم غزائے با کفاره دارد۔ لائے خور گفت "سنائی حکیمے است فاضل و ادیبے است قابل مردے است بلند پایه۔ و شاعرے است پرمایه" لائے خور گفت پس مرد حریص بے مدرک نامحمودے است۔ زیرا ملکے که دارد تحت انتظام نیاورده۔ اداره مسلمانان را بعاملان ستم کار خود سپرده۔ و کار اسلام را پریشان رها نموده۔ بهندوستان از پے گردن نمودن زر میرود و ترواج دین نوبتے دیگر گفت "پر کن قدحے بکوری چشم سنائے یک شاعر" ساقی گفت "سنائی حکیمے است فاضل و ادیبے است قابل مردے است بلند پایه۔ و شاعرے است پرمایه" لائے خور گفت، اگر مرد بلند پایه بود بشغلے اقدام نمیکرد که بکار او نیاید۔ فردا اگر او را بمعرض سوال در آورده و از او پرسش نمایند در دنیا بهر آخرت خود چه اندوخته خواهد گفت۔ بدروغ محض لاف و گزاف مدح سلطان ابراهیم سروده و ذخیره نموده ام۔ هنوز غافل است که او را بهر چه آفریده اند۔

"چون من این سخنان بلند و اندرزهائے خردپسند و دانشمندانه از لائے خور دیوانه شنیده۔ لرزه بر اندامم افتاده۔ موهائے بدنم از جامه سر برآورده متنبه شدم۔ که عمر خود را به بیهوده ضایع نموده ام۔ از مستئ غفلت بهوش آمده ترک یاوه سرائی گفته و از مداحی بندگان به پرستش آمرزگار جهان پرداختم۔ و از آن از پے ارشاد خود سروده ○

هر که چون کرگس بمردارے فرود آورد سر | همچو طوطی کے تواند طعم شکر داشتن
راین همت ز ساق عرش می‌باید فراشت | تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن
تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو | کے روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن | زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن
او مدینه علم را در جوئے پس در وے خرام | تا کے آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن
چون همے دانی که شهر علم را حیدر در است | خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن

خداوند عالم بحرمت مقربان درگاه ربوبیتش دل ما را از محبت این بزرگوار و آل طاهرین او مملو فرماید تا باعتقاد پاک در حفظ و حراست وطن و ناموس شریعت برائیم۔ هر چند مناسب نیست که این مطالب را در خاتمه این جلد بنگاریم۔ زیرا از این قبیل حکایات بسیار است که انشاء الله در موقع خود ذکر خواهد شد، ولے بمفاد ع

سینه می‌گوید که من تنگ آمدم فریاد کن

خودداری نتوانست بذکر این چند کلمه اکتفا می‌نماید مشروط آنکه قارئین بوجه محترم ملیت طریق انصاف پیش گرفته منصفانه در محکمه وجدان سبب و مسبب را سنجیده پس از آن در علیه و له ما دعا تصدیق و یا تکذیب نمایند۔

در عصر شاه شهید خزانه دولت علیه ایران تمام جهان را در شک و گمان انداخته و بلکه همگی ایقان حاصل نموده بودند براینکه در دنیا اول خزینه ایست که بدول دیوان خارجی و داخلی مملو و معمور است۔

بعد از واقعه هائله خاقان شهید از عدم تدبیر برخے از وکلائے بے غیرت و تمیز پرده از این کار بر افتاد۔ واسم بے مسمی بودن خزینه ایران ظاهر گردید معلوم شد از کلمه خزانه حرف اولش را که (خ) باشد بجا گذارده اند۔ العهدة علی الراوی۔

آنچه بود و نبود نادر و وارث تاج و تخت بمرکز سلطنت عظمی رندان عراقی تاراج بر فتند "چو ترکان خوان یغما را" در خزینه یکصد و هفت ساله قاجاریه یکصد و هفت اشرفی فتح علی شاهی و یا محمد شاهی و ناصرالدین شاهی بجائے نگذارده بودند۔ علاوه بر آن مبالغے قروض

وانمو کردند۔ هر چند از چگونگی کماهو حقه آگاهی نداریم و بحدس و گمان سخن میرانیم و حکم قطعی نتوانیم کرد۔ که در خزانه چیزے موجود بود یا نبود۔

ولے پس از مصالحۀ روس فرمانیکه فتح علی شاه مغفور بنایب السلطنه مرحوم با خط جنت مکان قایمقام صادر فرموده خطاب بولایت عهد میفرمایند۔ اگر آن فرزند را رسیدگی سال پیش خزانۀ عامره و ذخیرۀ خاطر است که هشتاد کرور موجودی خزانه بود۔ نباید مصارف لشکرکشی وغیره راهم از نظر دور بدارید۔

و در اینکه در عصر خاقان شهید هم همه ساله وجهے بخزانه داخل میشد، حرفے نیست و کم و زیادش سخن نمی رانم، ولے با قبضیت خاقان شهیار چگونه خردنکته سنج میتواند باور نماید که در خزینه هیچ نبود۔ و از طرف دیگر خود امین السلطان و متعلقان آن از برادر و برادرزاده و خواهرزاده و عموزاده و کسان صدارت پناهی و حاجی عموی شریک سرقت هائے ایشان یعنی حاجی محمد حسن امین الضرب اصفهانی که باسم و رسم همه را می شناسید و دارائے آنان را تا یک درجه میدانید۔ که هر یک شان اینک صاحب بلیونها از نقد و جنس و املاک و جواهرات که بیش از نقدینه یک خزانه و همه در نظر است پیدا کنند این مبلغ هنگفت را بعد از سی سال با آن مخارج هائے بیمعنی و اسرافهائے لاطائل هنوز موجود دارند۔ ولے در خزانۀ دولت هیچ نباشد عقل هر خردمند در کشف این معما متحیر است ؎

ملحد گرسنه و خانه خالی و طعام　　　عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

مناسب است این مثل غیر مناسب را جهت عبرت بعرض هیئت اجتماعیه برسانیم۔

مشهور است قماربازان که در یک جا گرد می آیند و مشغول قمار می شوند۔ بعد از دو سه روز یعنی تمام کار هست و نیست عموم در کیسۀ کوزه مدخر گرد میگردد۔ علاوه بر آن ترئینات آنان را نیز از انگشتر و ساعت و غیره همه بباد قمار رفته۔ بالآخر صبحے با دیدگان خواب آلود و رنگ پژمرده با نهایت کسالت از قمارخانه خارج میشوند۔ مانند دولت و هیئت اجتماعیه ما که همه چیز را باخته ایم و این کوزه داران همه را ربوده اند۔

اما در قمارخانه بین قماربازان یک قرار نیک هم هست که هر کس برده کم یا بیش مرحمتاً چیزے بکسانیکه باخته اند اکرام می نمایند۔ و بخدم مانند پیشخدمت و دربان۔ غلیان فروش،